

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1656

4039

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَخَافُوْنَ غِيَرَةً وَّكَانَ اَھْلُ الْاٰمَنَةِ

الحمد لله کہ درین آوان ہیومن زمان ہر یون کتاب فیض کتاب

سوانح عمری حضرت مولانا مکی موم

مستطی بابہ

مناقب العارفين

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکیشرت دل عالمی راتن اشتیاقن میگد اخت از کتب خانہ

مستولیان وضع منورہ حضرت خواجہ بزرگ علی احمد قدس سرہ برآمد بفرایشن

زبدۃ الاما جدوالا ماش سرہ عطای مینین جناب لانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانفی تجم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارہ ہند گرہ رونق نطباعیت

71.
1704

①
CHIC - 1996-97

CHIC - 1996-97

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

احمد رضا که درین آستان مبین و زمان جهان کتاب فیض است

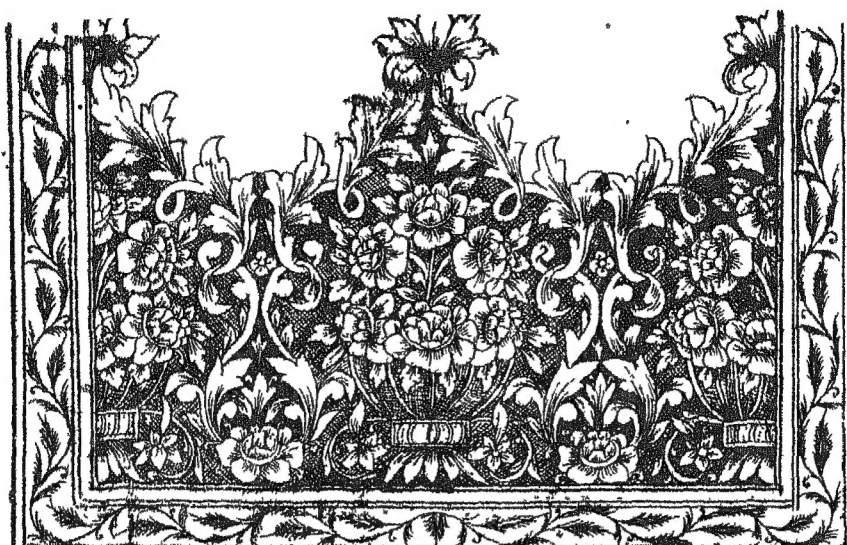
سوانح عمری حضرت مولانا می دم

مستقی به

مناقب العارفین

که نسخه آن حکیم نسخ کرده ایش در اول عالمی آتش اشتیاقش می گزید از
کتب خانه متولیان در وضعه منوره حضرت خواجہ بزرگ الی النور قدس سره
پر آمد و بقیه ایشان نیزه الامجد بلا مالش بر کرد علمانی بن متین جناب الامام مولو
محمد قاسم الدین عم فیضه بانی مہتمم مدینہ معین الاسلام احمد شیرازی

سبک دہنہ اگر محبتا علیہ علیہ السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور قلوب اوليائه بانوار المعاني والبيان واجرى من
 قبض فضله على لسان الاحسان ينابيع الحكمة والبيان والهم كشف حقائق
 التنزيل ودقائق التاويل بواسطة الفعل والتقل والبرهان هو الذي انزل
 القرآنية والاشجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلم
 على خیر خلقه والثناء على عاتق حقه محمد المصطفى وعلى اله
 واصحابه ماتعاقب النسل وتقابل النيران حميد وسپاس بقیاس حضرت الوهیت
 مالک السلی را که جبهه دماز با نوار یقین لایع گردانید و روی زمین را با ثابری با مر ظاهر گردانید و
 بسط طعیر را مسکن ابدان و مقصد حیوان ساخت معبودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت
 او خطبه داره و بیستم هست و زبان حال عقل کل در نشر الاذشرح نعمای حضرت اداخرس الکرم حواد
 که سوال سالکان آسمان و زمین بر تکرار ایام و تعاقب شهور خشنه نعمت ادا سپری نکند
 جرایم بندگان مجرم اگر چه بعد در یک بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید بطیفه که ادا لطف او

اسطوار قطار ارحام رنج سکون را به نبات نبات حال گردانند نفع انسان بکجاست کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم مزاج کن فیکون مشرف و مورد تابین
سبب نفوس انسانی را اصل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری
و مصباح شکات کوکب درستی است حاصل گشت و بدین واسطه از مادی غوامض بصاف قدم
رسیدند تبارک من اجر الامور بحکمه کمال اظلالاً اراد و نظماً و تحف تحتیات زاکیات کلمات
صلوات نامیات ثار ذات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشوا محراب
صلوات کجای تمویز رهنا بی ارباب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهار
عل الناس اتبعونی بلغه العلی بجماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوات
علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل تسمیه و السلام و برآل و اتباع و اتحان و شایع
او باد ابیات

صد هزاران خستیرین بر جان او	بر قدم دوم در خندان او
و ان خلیف زادگان مقبلش	زاده اند از حضور جان و دشر
گر زلف داد و مری یا ادری اند	بن مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل حسد که روید و گل است	ختم ل هر جا که جوشد بهر مل است
گر ز مغرب برزند خورشید سر	عین خورشید است لی چنینی دگر

بدان احمد که الله و ایدک بر منبر که معنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین بران المکاشفین کمال الحال زبده کل الرجال قدوة الاداد و الابرار علی العار
بد الله ظلہ العوارف و ظلہ الواکف بتالیف این کتاب بر تیب صنف که عادی کرامات ابا
عظام و اعظام اجداد قدس سره و ما دام فی سعارج القدر فتوح شروع آفتاب شمع

عشر و سحر و جادیه این بنده خاکی حاکم تجا و زائده عمارت به قدمیه او اطمینان تحمل از قبیل کلمات
 اظهار و تمیز و تنذیل حرکات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار احباب
 که روای عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند و بوقت در طلوع و کمال شوق و غل
 نموده و در تحقیق تکرار آن مشرب حین تحقیق و احب دیده اطمینان کلی در ابرار حصول آمد
 و مقرر گشته بود و قریب در بیان اصول آن مجبور را در ده اصل منحصراً گردانیدیم تا ابرار و ملی
 آن بدو الله الا عرض و من علیها در نسیان اهل حضور و اخوان و مشهور گشته تذکره باشد
 ان هذاه تذکره فمن شاء اتخذ الى سبيل سبيل و این کتاب امناقب العارفين نام
 نهاده شد ال بعنوان یزدان و بهجت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
 الطائفت و ناقلان این نظم از صدقات و دعوات استجابات این ضعیف بکین
 را انیساً انظر ما یزید بلیت فراموشم مکن یارب رحمت به اگر غیر تر از من
 یاد کردم به و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخ ادام الله جلایه و افاض علی العالمین نواله
 شال حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بین مراتب نیست شود
 بر موجب مصیبت و تحریص آن حضرت امر حکم طاعت غنیمت گفته بهر گونه ترس و ادب ترک
 ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حرکات
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طاهر ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بوقت
 افهام مستدیان راه و مسالکان پیل شاه است و الاهیات الشیخ من الشریاء و این مسالک
 من الصلح و مال الشرب رب الارباب اگر بحال گفت بودی گفتی گفتی به حق زمین خوشتر
 بگوید تو مهمل قزاق دین به الله الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لای لوکنا این
 هدانا الله والله الموفق الخ و اینها از عظیم فضله و انعام بهت فهرست اصول و اصول

الفصل الاول في ذكر مناقب سلطان العلماء في العالم رباني بهاؤ الحق والدين
 الولد قدس سره **الفصل الثاني** في ذكر مناقب فخر آل سين برهان الحق والدين
 الحق المدقق السيد زكي رضي الله عنه **الفصل الثالث** في شرح مناقب حضرت
 مولانا سرمد الاعظم قدس سره المعظم المكرم **الفصل الرابع** في بيان المناقب سلطان
 الفقهاء **الفصل الخامس** في مناقب والدين الثبري قدس سره العزيز **الفصل الخامس**
 في ذكر مناقب شيخ المشايخ العالم صلاح الحق والدين المعروف بزرگوب روح الله
 روجه العزيز **الفصل السادس** في ذكر مناقب خليفة المؤمنين صلوات الله عليه مفتاح خزان العرش
 امين كنوز الصمد حسام الحق والدين قدس سره المعروف بابن ابي ترك **الفصل السابع**
 في ذكر حضرت مولانا بهاؤ الحق والدين ايضاً السيد نبوة المولى **الفصل الثامن** في ذكر
 حضرت سلطان العارفين جلال الحق والدين فرديون محمد بن محمد بن العارف
 السليحي اعلی الله منتهى قدره **الفصل التاسع** في ذكر مناقب حضرت ملك سلوک المحقق
 شمس الملة والدين جلبي امير عابد اعظم الله ذكره **الفصل العاشر** في ذكر اسماؤ الا
 الاولاد والاخلاف هذه الائمة رضوان الله عليهم والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذكر ارجو
 من فضل الله تعالى له شرح صل فصله على التمام ربه الله الهادي وعليه التكلان
الفصل الاول في ذكر مناقب مولانا بزرگ بهاؤ الحق والدين محمد بن حسين
 ابن احمد الخطيب السليحي البكري رضي الله عنه وعن اهله فروع السلف ونعم الخلف ودر
 تقرير صحرت هجرت وانتهى حاج اواز ديار بلخ وخراسان ونزول وقاي ملك دران ملك
 وخسارت اهل جبارت اعظم الله شأنه خبره اخبار وثقله آثاره رحمه الله حبان حكايته كذا ذكر
 بادشاه ملك خراسان علاء الدين محمد خوارزم شاه كه عم جلال الدين محمد خوارزم شاه بنامه عظيم

رگ و بهایت بود و اکابر و ملوک ان ممالک و مملوک مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
 و کما و رانازین و خست بود که در اقالیم سبج و بیج مسکون بهلاحت و سوزونی و کمال اجل
 میسر خودندشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافتنی شده تا دختر را پس دهر و از قید
 و برده و همانا که آن خست و نیک اختر را این گشته بود مگر غصه پادشاه با وزیر خود در آن باب
 شورت کرد که چون ملکه مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چسبیده باید کردن و بتدبیر آن حکایت
 وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملک
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
 آنکه در تخت گاه بیست خست جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
 رضی الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جهاد و فتح کردن جهاد
 و در جمیع فنون نگشت نهائے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و هنوز تازه جویند و در سن
 سی سالگی بسوی باضنت و مجاهدت کرده گشته تقوی از مرثیه گان ملا علی میرزا بدو گویند
 جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بود و از مکاید شر الناس اند
 کردی و گفته که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقتر از من
 فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکامل و تمام نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
 کبار معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه می بیوفایم و پیش نه نهاده ام
 بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم همانا که بهان شب حضرت سلطان المسلمین
 و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
 خطب کرد همچنان بتقدیر الهی بهان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدیدند که ملکه جهان را بحسین خطیبی نکاح کرد و بعد از این مکرر

زان است نعم کائنات و عروس بیت بادامبارک در جهان سوره و وسیعهای مایه سوره
 و موسی را خدا بسزیه بر بالاس مایه علی الصبح و وزیر شادی تمام برخواست و بخدمت پادشاه
 ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود در دایان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
 برین اراده عظمت حق جل و علا همگان حسین ماندند وزیر با جازت پادشاه بخدمت جلال الدین
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی که بغایت خواب همسریان کرد وزیر را
 خلاص یک در هزار شد و آن ایام اجتماع و مظنه عظیم فرموده حق را بحق دادند و بچنان
 نقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی چنان شجر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
 یثا پوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران همان زمان بودند و در
 هزار شاگرد مستی و زاهد صاحب کرامت دشت چنان گویند که بعد از نیم ماه حضرت به الدین
 آمد و وجود آید و در دماغ او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا به الدین و در بزرگ شد
 بالغ گشت در انواع علوم در حکم ستنا و مشالیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
 بنخواستند که او را بر تخت پادشاهی بنشانند با بگمان در تحت تصرف او باشند حضرت به الدین
 دلالت قبول نکرد و اصلاً رضای او در روزی در کتب خانه پذیر خود و آمد و آن کتب مطالعه کرد و گفت
 با خود گفت که مادت ملکه جهان اسبب این علوم حکم بیدیت داده بودند به الدین و دلالت تمام
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و ملازم ^{کوشش} نمود از مالک جهان بلی فارغ گشت و گویند که در خطب بلخ
 بیصد مفتی مفتی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
 در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و سینه عظیم نهاده و طرح انداخته و حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بان سینه زده بود و در پهلوی رخت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 به الدین دلالت شده بود و باقی علماء مفتیان دین به روزان و ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد از این که بهای الدین ولد را سلطان اهل آگوسیند و جهان خطاب کنند علی الصبح
با اتفاق تمام جمیع علماء و مفتیان بلخ هر دو بیست و نه شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم ایشان بر ایشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهای الدین ولد را سلطان
العلمای خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان بلخ
در اقلیم خراسان و در تنگه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و فرغ
و صیقلیت و سلوک طریقت و شریعت نبوی درستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و فصیح
ادب و بلوغ و حدیث دال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تنگی نفس
جباریه و الکا بره و هر موقوفه گذشت علماء و حکامی که در کوسا و دهر و کبرک عصر بودند مثل امام شمس رازی
و قاضی زین فزاری و جمال الدین حصیری و تلج زید و عیسای مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
خانی و رشید قبابی و قاضی خوش رجهم الله از محبت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن کشوده چند فقیهانه سیکر و ند و سودا و چیزهای گشتند و در تنگی خطیعی عزیز
سیکوشیدند چنانکه عادت علماء زمانست تا بامد علم و این همه در این زمانه
بود و حضرت بهای الدین ولد و ایا بر نبیره در شانزده که فخر الدین رازی و محمود خوارزمشاه را به تبع
خطاب کردی و آئینه و احوال هر یکی را حکاکان یاد نمودی و ایشان ازین تفریح درست گوی
ادقوی و تحمیدندی و اصلا ایشان را محال قال و امکان جواب و سوال بنودی تا به چنان در روز
در وعظا کرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمود خوارزمشاه و مستندان و دیگر نیک بدین
و آگاه بهستید که شما صد هزار دلسایه با راحت او کشور با دو و دلتا را کرده اند و این چندین
به ششانی را این دوستان یکی عالم به شما تار یک میسر دارد و این غلبه از بهر نیست که نفیس
غالب است و شهرت طالب شما را یکا رسیدار دوستی میکند چون یکا بهشتید بهی کزده

و تباریکی و دوسوسه خیال و سودای قاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
در ملک خودست و آن ملک ازان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوازم شاه مرید بود و اکثر اوقات بادستادش امام فخر رازی که باورازی داشت در
مجلس سلطان اهلما حاضر شدند و بیچ مجلس نبود که از سوتنگان جان بازیها نشد
و غویو از بناد مروم نه بر خاستی و جازده بیرون نیامدی و همیشه نفی مذہب حکما و فلاسفه
و غیره کردی بمطابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بین نمط از حد گذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدند همانکه از سیر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوازم شاه تصدیق و تشییع غلو کردند و مسا و صباح مشغول
شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود دست کرده است و ما را و شمارا اصلا اعتبار
نمکین نمیدهد و تضایف ما را قبول نمیکنند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرند و با معرفت
خود را مشهور کرده می نمایند که درین چند روز قصد سخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام را
را برود که با وی متفق اند حالیات تدبیر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
همانکه خوازم شاه درین فکر حیرت نموده فروماند تا بچہ طریق این معنی را اظهار کند و مردم
برسانند جماعتی از مجتبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوازم شاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد ایوم بادشاهی مالک و مالیک و عساکر ازان او باشد مرا دستور می ده تا با قلم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک قلم دو بادشاه نشاید و الله الحمد که حضرت او را دو گونه
مسئله شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با
ایشان میکنند از سیر آن بر خیزند که غایت عمیم و لطیف قدیم خواهد بود و چون قاصد سلطان

بین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس سره العزیز فرمود که
خدمت سلطان اسلام مایه برسان و بگو که مالک ملک و عساکر
خراین و دقائن و تخت و تخت اینجانی لایق بادشاهان است ما و ایشانم
ملک و سلطنت چه مناسب حال است کسی که نوبت الفقر فقر
رو جانش به چه التفات نماید تاج و تخت و لوازم آن خود شایسته تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان مایه اتباع و احباب خود منتقل باشد تا صد چون باین جواب مرجع کرد
حضرت بهاء الدین که احباب خود را اشارت فرمود که تسافر و انصیوا تغفوا عنکم
این چنین می بایست بسم الله استعدا کنید تا غیبت کنیم گزیده قریب صد شتر بار
تحت نفیس و اساس خانه احباب و زاد و بار در احوال ایشان ترتیب کردند و چهل
سفی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ایندای منافقان و مشرکین و ان از مکه مبارک بهینه
بجرت فرمود فریاد و غریه و دوا و یلا از نهادن این بلخ که مرید و محبت بودند برخاست
و غلبه نام شده فتنه عظیم برخاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر خدمت سلطان العلماء فرستاد و تهید غریب تقدیم داشت و طریقه
مستقرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز حقتن بادشاه با وزیر خود
خدمت بهاء الدین ولد بیامند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و هیچ لایها کردند که فسخ غیبت کند و از سفر فارغ شود و بسته راضی نشد
بعد از رتباتی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد و در جمعه مذکور عظیم فرمود مجلس بنایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدۀ مجتبان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
در شنای کلام آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه نیستی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامر میگویند و مرا سلطان
العلم میخوانند و تو میدانی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفس تو منقطع شود نه تو فانی و نه تخت و نه تخت و نه ملک و عقاب و الشایب
ماندگان که توغن بلا حص بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفس ما از نفس ما بدر آید انسان
و اولاد ما که او ما و الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الاسبی
نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقوبت من شکر جزا تا آنکه خود را
در ادمثوث و خلقتم من مخطی و بعضی الشی است میرسند و اقلیم خراسان را نخواهند
گرفتن ابل بلخ را شربت بلخ مرگ خواهند چشایند و عالم را زیر و بر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار در و در بلخ منخرج خواهند کرد و عاقبت در
دست سلطان روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهتد بزود که اغلب جماعت پیوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانه
مسجد روان شد تا با مردم از ان هیبت خدای جان دادند و روز شنبه
علی استخار الله تعالی بمبارکی از بلخ بجزرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توج
فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصیب اتون نام بنایت عالم
و ابل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شومش آن جایگاه را کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن سال
 پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله حکایت عزیز از اربابان چغان
 روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلی حسام الدین قدس سره العزیز
 در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا شورش پیر بسیار کرده
 بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر سبکشد و اربابان قتی
 عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز
 از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخوابی نهاده و اصلا عمارت پذیر نیست و
 این بیت را گفت قطعه تامل مرد خدا ناید بدو و هیچ قومی را خدا رسوا نه کرده
 خشم مردان خشک گرداند بحباب خشم و لها کرده عالمها خراب و بعد از سماع
 حضرت جلی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
 همین حکایت بدرامن اولی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روان
 شدند تمام االی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
 پیشین بخواب دیدند که سلطان اهلما بهاء الدین ولدن بلخی رسد بر غیبت تمام و غشاد
 نام او را استقبال کنی و جانب او را تحمل داری و هنوز بدان مقام ناریسیده مروم
 آن منزل آن بقعه یک روزه راه برابر می فرستند و باغ از تمام مهابت های کردند بعد
 و الترحال چون بجای بغداد رسیدند که خیران شهر پیش دیدند که چه قومید و از کجای آمد
 حضرت بهاء الدین ولد از عاری بیرون کرده جواب داد که من الله و االی الله
 و کل حق لا قوة الا بالله از لامکان می آیم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و
 عجب فرماندیدی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال سلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میسرند و خلیفه
 او استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشایخ الزمان شهاب الدین بهر دور
 رحمه الله علیه فرستاد تا بدار اخلافت حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه شنید
 فرمود که فاهذا لک بهاء الدین المولد المکی چنان نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
 هیچکس گفته است مگر بهاء الدین ولد بچکان مصحوب خدمت شیخ تمام کار و اصاغر
 بخدا و بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدن شیخ شهاب الدین
 از اشتر فرو آمد و زانوهای شیخ بهاء الدین و لدر لبب ادب بوسید و خدمت کرد
 بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلماء فرمود که ایمه طلبه باد
 مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزه ایشان را
 کشید و از قیاس بیرون حلقهها کرده بهاء الدین ولد فرمود که مایمخواستیم که این جایگاه
 لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایشان کرده زیارت بیت ابد الحرام
 احرام بسته شد انشاء الله و جده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
 مصری و طبیق زرین بنهاده با نواغ نزلها حق القدر و ارسال کرد و حضرت بهاء الدین
 آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و شکوک کسی که مدین حجر دمام باشد و تجماع او از زمانه
 و غیرا کند و می او را نشاید دیدن در مقام اوتقیم نشاید شدن همانا که این خبر به شیخ خلیفه رسید بایست منعش نمود
 و گویند که مثل و ظالم غاشم بیایک برگز و میان خلفای ائمه بود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
 این رسوم را ندیده باشم گفت ای خلیفه روی من اصلا ملاقات دیدار نشاید و من باین سبب آن
 بزرگ و هبات او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
 کردن تا روی مبارک او را تو انم دیدن شیخ گفت که مگر در جمعه تو انم دیدن شیخ بخواست

و بعد مست سلطان العلماء آمد التماس تنکیر نمود که کافه اهل بغداد از سر خلاص و نیاز عاشقانه شتاب
 و تشنه مجلس شنایند بر موجب فان الذکر فی تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید است که
 نمایند نشوند و نویسد نگردد سلطان العلماء اجازت فرمودند و رهنی شدند همانا که آواز
 در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد و مسجد
 جمع شدند و حافظ شیرین الفاظ هر یک از جانب آیات و عشا پرخوانند جناب فی الطاف
 و دقایق و غرائب رقایف فرمود که حاضران مجلس سر اسرست و بخود شدند و
 خلیفه جلدائی گریست که در شرح نیاید چنان در ختم تنکیر دستار مبارک برداشت
 روی بسوی خلیفه کرد که ای خلیف آمل عباس درینا که خلیف صالح نیستی زندگانی چنین
 می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین بخجایین دلیل را در کتاب الله
 خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلیف اراشدین و افعال نموده
 دین این محبت را مطالعه کردی و یاد دزد سبیل پنج طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
 بگوئی که بچه و جاین حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخود بیاح میدانی و قدم
 از جاده مشایخ بیرون می بینی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم شرم نمی شوی **ب** آراسته و مست بازار آئی و در
 روزند ترسی که گرفتار آئی به حال باثارت میدسیم که تنگ چنان آتش عثمان یعنی
 لشکر منعل رسد و تقدیر الهی چنان هست که ترا شهید کنند و بناری تمام تمام نثار
 بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پرده غفلت از دیده دل
 برگیر و گوش هوش بکش و با نابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد میگرد و زار
 می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماند گذاردند و چنانکه خلیفه

اسباب نفوذ دستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت که تحمل الصدقة یعنی ولادگی بر
منوی ما بقدر کفایت اسباب هوال است هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم یا نه قضا
حق تعالی شده باشیم که از داد لقضائه و لا مالنا حكمة يفعل الله ما يشاء و بحکمها
پدید آمد و هنوز از بغداد غریب سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پا
تیراغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان بخاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند ولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صفار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
زیرین هموار کنند و منقول چنان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلب
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند و بیست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت ندانست و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را ملاک کنند و دران و همت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر غیری بود از مزیدان بهاء الدین و لکه که صاحب کشف
و کرامات بود تمام کا بر بلخ بفریاد پیش او آمدند که گنامان ما را از حضرت الله بخوان
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زایل شود و رویش آن شب هنگام که
کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود و سحرگاه با تفتی آواز داد که یا ایها الکفرة اهلوا لظفر
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آنغیر شهید کردند طوبی لهم و حسن ما ب

ویند خلیفه پیدا از استماع این خبر جان گدا را تا غول عظیم و منقص شد و حال بدی گشت
و از نزوال دولت و انتقال ملکیت را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین
ولده روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه غریمت نمود چون از زیارت کعبه مغنیه مرحبت فرمود
بدشوق رسید زمان ملک بشارت بود و اهل شام غنبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو رگه ماه اقلیم روم باشد و خاک
در زمین دار الملک تومنه چون بشهر از شهر ملاطیبیرون آمد در سنه اربع و عشره و ستا
چنگیز خان وفات یافته در دشت اوکاسی خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کبچادروم بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر مدو اس در سنه
ست و عشره و ستا نه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مثل گریزان گشته
شهر اخلاط را محاصره گرفته است و برای خود پنجگانه می طلبد و البته روم را بنجم گرفته
است و شغف عظیم می نماید چنانکه سلطان علاء الدین کبچاد و الملک بشارت شام
بالای آذربایجان در این حوض لشکر حوازمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست گردان گرفتار گشته گشته شد فقطع ذکر این اقوام الذین
ظلموا و اکمل الله نکت العالین کشته شدند ظالم جهانی زنده شده هر یک از
نور خدا را بنده شده در فتاد اندر چپ کوکند و بدنه زانکه ظلمش بر ایشان نموده بود
منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولده در بغداد در سنه تنصیریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملک و الدین محمد از جامه خواب
بر میخواست و بطلب آب میرفت چون در دره میرسید به و در مطه متعلق با بر
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در دره کشاده می شد و ابرق ما از شط بند او

چون آب کرده بسروقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر قیاب مدرسه
مردمی بود با خلاص صاحب دول و روشن ضمیر بکرات انیمینی را مشاهده کرده بودند
بسیار نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بشان بخ بگذار و غمزدن گرفت
بهاء الدین و لذایز آن حرکت منقل شد و بآب را تو بیخ کرد که چرا چنین کردی بآب
بیچاره تو آب گشته بنده و مرید گشت منقول است که چون از شهر ملاطبه بیرون
آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند باران کرام شیخ زبانی کهواره کرد و خواجه علی شیخ
حاجی و غیر هم که میدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربایجان در آییم فرمود که دستور
نیست که ما با جماعت در آن شهر در آییم چه مردم بد و رانجا بسیارند. روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندانان بود و مقتدر
اولیا و جنت او عصمت خاتون که در عصمت عائشه و هر بود و خدیجه زمان
و ولایت او شهر گشته از عالم غیب او را معلوم شد که این چنین شخصی از حوالی
شهر گذری کنونی الحال بر سپنج سوار شد در پی بهاء الدین و لذایز
همانکه غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزد یک آتش شهر آذربایجان بحضورش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین
ولایتی تا فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد و بچنان ملک فخر الدین بحسب تمام سید لا بهاء
کرد که بآذربایجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید و این
قصبه برای من مدرسه عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در قصبه
آذربایجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال در آن مدرسه درس علم

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بقدر مقدر الاسود مفرق المجهود
 ملک فخر الدین عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
 ازان جایگاه منزل منزل تا شهر لارند که از توابع قوینه است رسیدند و در اینجا از نواب
 سلطان الاسلام علاء الدین و الدین کیقباد شخصه بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
 آن ولایت بوجه مروی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنیدند
 مروی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
 شهریان لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چنانکه بسرای خود دعوت کرد
 رضی الله علیه در خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه
 بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
 جلال الدین محمد بدرجه بلوغ رسید و دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را به نکاح
 آوردند و او مروی بود مقبره کریم الاصل و شریف النجاد و ختره دشت در غایت خوبی
 و لطافت و جمال کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عربی عظیم کردند و
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنه ثلث و عشرين دستاورد و گویند
 چون سلطان ولد با والد خود در هر جمعی که شدند می اغلب مردم ایشان را برادران بنده
 و در زمان تاهل حضرت مولانا هجده ساله بوجه و پیوسته حضرت سلطان ولد و هر محفل
 که بود در جنب والد خود نشستی بچنان در شهر لارند متی دیدار قامت فرمود مگر جماعت
 غنیان و حساد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
 ولد بخنی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانید
 و از مقدم او پادشاه وقت را اصلاً خبر نمیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

و میر باستان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لاند باز داشته است
 و راوت آورده و برای او مدرسه بنا کرده انجمن جراتی و دلیری نموده است و از بادشاه
 تبرسمه هانا که سلطان پسر غضب برخاسته و بنایت ریخته و از سر نیاز و زیر بادشاه
 با صد هزار ملطفات و لطافت لشکین غضب سلطان کرده و گفته او را تجسس کیفیت اینجا
 کنیم بعد ازین خبر ای میر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال بهایون
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجا نیاید میر موسی بشتند که این در مصلحت و تغافل چرا کرد
 و شمه از حال آن بزرگ بموقوف نرسید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد درآمد و از اجراسی وقت اعلام کرد و مکتوب
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شربت
 و آواز جنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
 ای میر موسی اجازت میخاست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین ننمید و شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
 سلطان رو آنچه دیدی و شنودی گما نیستی عرضه دارد همچنان در جواب مثال بادشاه
 بنفشه روانه شد و چون بحضرت سلطان درآمد سر بر زمین تذل نهاد و بلباب و ب
 پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
 قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
 بجا کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف
 کرد و سعادت کلی بوی سعادت نمود فرمود که اگر شیخ درار الملک بقدم بجزه فرماید
 و شهر قونیه را مختار و اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و جنگ نشنوم

و هرگز کسی را از ابدت نیافریده و مرده و شکوم میسر موسی را شرفیات داد و با خود
نجدست آن سلطان فرستاد چون فساد علی الاکمال و الحال تبلیغ رسالت نمود
حضرت بهاء الدین ولد فرزند آن و صاحب را بر گرفت و بهیوی دارالملک تفرینه روان
شد چون خبر مقدم سلطان العلماء گوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و صاحب
علم و اهالی توفیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زلفی شین را بوسه
میخوردست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را و سلطان
از آن بهایت و نظیر کم لرزیدن گرفت **مثنوی** بهیبت حق است این غنیمت
بهیبت این مرد صاحب دلق نیست بهیبت باز است بر یکب نجیب بهیبت گس نیست
زان بهیبت نصیب به سلطان را نیست آن بود که در دشت خانه خود جاساز و مولانا
قبول نکرد و فرمود که آمده ام در سه و ششون را خاتمه و امر را رسد و تجارت را خانه و
فرزند گان را زاده و غریبار مصطفی مناسب است همانا که در مدرسه آلتونیان فرمود
و گویند هنوز در توفیه غیر از آن مدرسه نبود با ردی شهر را ساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع غنیمت و در با از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت سبا
است و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنائیم غرض حاصل کرده بودند و ارم همگان
از کمال تقوی صدیقاته و استغنائی ^{the Contentment} او تعجب کردند و بعد هزار صدق و اخلاص را با
آوردند زن مرد مرید شدند سلطان اسلام با و زار و خواص خویش دین حال
حیران می شدند در آن زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بودند تا رایت مبلغ در ایشان را علی الدوام

بهیاء و مرتب دارند و بدان مقدار نقیض میکردند **منقولست** که روزی سلطان
 علاء الدین رحمة الله علیه جلالت عظیم کرد حضرت شیخ را به سراج دعوت نمود چه تمام علما
 و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب نفوذ و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
 بهاء الدین ولد از در و در آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
 مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوابی
 تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد از ان شماست همچنان حضرت بهاء الدین
 ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس فریاد
 بهیچان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده شناسانگفتند حضرت
 بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک دار تعینت باد که ملک دنیا
 و آخرت از ان خود کردی سلطان بر غیبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
 و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زرافشا اینها کرده صدقات
 بار بار حاجات بخش کردند مگر در ان ساعت در ضمیر سلطان گذشته شب که حضرت
 مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
 ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید و گفتند که فصالی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر با خلاص و حضور دل و می مراقب شوی و او بد باطن نگاه داری
 آنچه مطلوب و مقصود دل است بی گفت زبان میرسد **شود** هرگز از ان دست
 دست و معنی آن نثار دل بدان کس می رسد **د** ان توان نیاز دست و حضور بد
 پن من نه در و ان آن سنگ فجور **حکایت** از عدول روایان چنان
 منقول است که در ان عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتند

گمر روزی در بندگی سلطان از بر خست و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً
 روزی نزد محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
 طبری زبان از ما کوتاه دارد رحمت بآمده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد
 و از اعتقاد تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که رحمت رشوت تو از مظلومان
 امت منقطع شود اما انساب اعتقاد و صاحب با اقامت خواهد بود و گویند بعد از
 چند روز و اهب العطایا و بانی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری دفات یافت
 و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رعان غلبه کرده رحلت نمود -
 گویند بروج و ریض قوین را در آن تاریخ ساختند منقولست که چون منی بسر آمد
 حضرت بهاء الدین ولد صاحب فروش شد سلطان برخاست و بیعت داد و آمد
 بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که با استقبال تمام حضرت سلطان العلماء را
 بر تخت نشانم و من سرش را و شوم تا فجا کنیم دستوها اندوزیم حضرت مولانا
 فرمود که اگر این نیت تو است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
 سفر میکنم و ترانیزاندگی مانده است که ایوان کیوان ارواح طحق شوی بعد از سیوم روز
 چاشتگاه روز جمعه هر دهم ربیع الآخر ثمان و عشرين و ستائیه بجوار جلال حجت
 ایزوی فی مقعد صدق عند قبلیات مقتدر توطن فرمود رفت
 آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید از باقانش بوی عرش سلطان
 الاسلام قوی متا لم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
 و چهل روز سوار شده و از سیر بر حنیر شست رسم عزار با قامت رسانید
 و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس آنکس خوش گردوند و فرمود که اگر از تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ فرسود
 تاریخ وفات را ثبت گردوند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
 گل بود که اندکی برویت میماند و او نیز بر رفت و زندگانی نبود و **اللاتی صَحَّ**
الَّذِينَ آمَنُوا اللَّهُ عَلَيْهِمْ سَوَّاهُ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلِيَّائِكَ رَفِيقًا **حکایت** ولی بابی مستور قباب سبحانی شیخ حاج
 نساج رحمه الله که از جملة مقبولان متقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
 که قاضی حسن مروی بود معتبر از علما این عالم بود میخواست که از دیباجه کتب معارف
 استفتا بالقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را بخواند حضرت مولانا برین حال
 مطلع شده فرمود که غفر ینام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود مخواید شدن
 بعد از پنج روز معدود با حُرّت سفر کرد همانا که پیوسته ضامن خلق را فرمودی و از وقایع
 و قایل فیضی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگان متحیر شدند و همچنین حضرت
 بعد از مشاهده کرامات با قرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
 منکران مصر که از شومی انکار به ایمان می مُردند گویند سبب مرید شدن تید بریان متقی
 ترندی ضعی الدعنه همان خواب بود که علما و ملخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی
 علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و بهتر خود نمیدانند
حکایت مگر روزی در درس عام دانشنامی بحث کلام جمال الدین حصیری بود
 مینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حلقه کرد که ای مردک **عَصَا النَّصَّافِ**
لَنْ يَعْصِدَ شَتَّانَ بَيْنَ الدَّوْرِ وَ النَّصَّافِ چه اگر ازین صفت که می نازی و بدالن قوت هر سُو
 می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در مالک دنیا مدرسه و مسند می نماند

به خواهی کردن واد صیغه کرام صفت درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن چندی
 میکن که از لطیفه دل صیغه آر بر کنی و تا بدلا با دان سوسن جان تو باشد و از یاد تو پیچ
 وقت نزد آن عالم عشق هست که ترا بعد از مرگ بستگیر شود چنانکه فرموده اند
 ای فقیه از بهر اندک علم عشق آموز تو به تا آنکه بعد از مرگ حل و حرمت و عیاب گوید
مشق اولست که روزی حضرت خداوند کار قدسنا الله بنور الاحرار در جمع یاران
 ابرار تقریر عظمت پدش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در پنج تذکیر می
 فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و حسن انان
 حور و قصو چنانست خواهد داد آن از آگاه پیر مردی مخفی از گوشه مسجد برخاست گفت
 یا امام حسین امروز دین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شوم فردا بتفرج خود قصور
 اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصو
 از برای قصور فهم عوام است و الا اصل دیدار است و آن دیدار با انواع ناهما دارد
 از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آقا حقایق را مطالعه نمایند
حکایت شمع حج یاران شیخ محمود صاحب تیران رحمه الله علیه که از جمله مریدان
 محرم خداوند کار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در حاکم پوشتین دوزان
 انخی ناظری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود
 و او در آن هنگام کودکان بودیم روزی احباب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
 میگفتند انخی ناظر در حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
 دید مظلومی را می رنجاند و مقتضای قوگز که مؤمنی فقتضی عیله بهصای خود آن عوان
 نزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگوشش سپردند سلطان اسلام مدیر قضیه

ترو دو خاطر شد که بے موجب این شخص اکشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک
 ترو دنیا شد و بے امر حق برگه از درخت جدا نمی شود **س** پنج برگه می نیفتد از
 درخت و بے قضا و حکم آن سلطان تخت و دین بحقیقت سگ را کشتن و کسی از
 ظلم او برآیند م سلطان فرمود که آن عوان را کشتاوند هانا که سیاه سگ را خسته یا
 سلطان سمر نهاده و تهدید نمود مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبیت تا
 بود عفو بهای میکرد و عاقبت الا امر بچپان سگ محسوس شد و بچپان بر صورت
 سگ محسوس خواهد شدن **س** سیرت کاندر وجودت غالب است و هم بران تصور
 حسرت و جیب است و سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسه داده استغفار
 کرد و از منتهیات منزه گشت منقول است که بچپان از خدمت اخراجی نا طور کرده
 سلطان از حضرت بهاء الدین ولدیه ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس عطا و تذکر کرد
 بهاء الدین ولد فرمود که منیر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجموع شهر یاران من
 الذکور و الا اناش و اینجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
 از هر سو عشره با و دو قوافل خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و زیارت
 و مجازات اعمال جاری احوال آن روز و سوال و جواب و تراز و صراط و امتیاز
 اهل بهشت و اهل دوزخ و کیفیت یوم التکلیف و یوم الحساب و یوم الحساب و یوم الحساب
 و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بحال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
 پنهان برآمد مردم از بیماری گریه و درد دل بچاره شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی
 کفن بچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا
 رَسُوْلُ اللهِ بَايَزُورْدُ فِتْ هَانَا که ازان پیوست چیدن هزار خلاق بیوشش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغالطه یا و میکرد که من بدین چشم طاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نماند
و بدین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **لَا عِزَّ لِلَّهِ تَعَالَى**
بِجَنَانٍ مَنَقُولٍ است که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شویده بودند
و ایشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره و قهتا بخدمت شیخ در گورستان میفرستادند
و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد و اهل گورستان محسوس مستجاب
از جنب گویا بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس
الغزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشدند بود و بارها **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** میفرمود پرسیدم که چه
لا حول ولا قوه چیست گفت در صحرائی قلوب باط اسب می دو اند گفتم چه باشد و چنان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا گاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار بنیاد تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادات داشتی که در هر حالی و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
و مراقبت آن عقد را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار
آنچون برقی دو آن دو آن از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شایه
می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوند کار تقوی منفع گشت ازان
حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد کرده و تربت افرو
شده و چشم مبارک او بدین مرتبه مدفون است در حال آن سوار را پیش بر زمین زد و چنان
شدید که پاره پاره اش کرد و تابی او بان راه و مغروران جاها آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا برسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند **بزرگداشت**
 کسوف آفتاب و شمع از ایلی زجرأت رو بآب **بمچپان مشغولست** که تصریح
 بهاء الدین که در حق مریدان خود بمشایقی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی چنان
 آلوده بروی من نگاه میکنند و چشمهای خود را بقرات عبرت فرود شوید پس نگاه بگرد
 مردان حق نگاه کنید تا اگر شمع آن انوار غیبی را توانید دیدن و بمچپان خطاب کردی
 که ای فلان تو در راه بروی شاید نظرات خسته زکات العیون النظر از صحبت ما
 غیبت کن و یکی را فرمودی که تو خود کی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت الله
 قدوس و طاہر است و مستطهران را دوست میدارد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**
 چشم آلوده کن در خدو خال و کان شهنشاه بقامی آید و ورشد
 آلوده با فکش می شوی به زانکه آن شک مروان می آید **حکایت** علما و مجتهدین
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد مارجه المد علیہ نرو بهاء الدین
 ولد تجویس علم فقه مشغول بود او مردی بود ترک و ساده دل و هم مریدش بود و از یک نظر
 جدم بے نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بیندخت و شورید و حاکم
 گشته راه کبستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته **سأله**
 بسیار در کوه های گشت دریا خنجرهای کرد و عاقبت حال سر او پس قرنی رضی الله
 بفقیه تشل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد او را
 و جنون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران که سپید شیردان می کشید قطره **انما**
 که باین مرد رسیده است و بمچپان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای سستی مونسینا
 شمس الدین تبریزی سستی فقیه احمد بودی برده باشد **توان شراب سستی** و من هم

تو نیز منت اندک و در بزم کیتاودی در خمر است که شیخ چخاج شجاع که بزرگ
 کافر فکر غیر رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد نجاری مشغول میشد
 و ناهای محقره فقر را خریده در آب خیسایندی و شب ازان افطار کردی و آنچه اگر سب
 حلال است آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دولست و سیصد عدد شدی آوردی دور
 کفش مبارک خداوند کار بخیتی چند آنکه در قید حیات بوده همین خدمت منوطبت می نمودند
 که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسل است در
 کرد تا ستر عورت را بگیرد و ولهارت بدید تاج دست او را چنان بخت گرفت که
 گشت و فریاد عظیم برآورد و حجاب چندی که فوت کردند دست غسل را از چنگ او
 نتوانستند نمایند بحضرت خداوند کار خبر کردند خداوند کار آمده شفاعتها کرد و در
 چخاج آواز داد که معذور دار تر اندست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گذشت
 بعد از روز سیوم غسل نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سالکان
 ولد فرمود که بدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
 پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ناگشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوش گردان
 و بارکش گردان فرمودی که بر دوز تقرب گورستان کیند شب کو اکب ثواب است
 مطالعه نماید که سنت و وصیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم تا عجایب ببیند
 همچنان مروی است که از فایده ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
 را چند دندان معدود در دمان پیش مانده بود و از تجمعات شب و اجتهادات و در
 یک لحظه فارغ نمی شد چه حجاب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و
 یاران است مگر شبی روشن شد لی غیری بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بر ساقی عرش مجید ساییده بود و بنا به نیت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه
 و منزلت بچهره رسیدی فرمود که بکبرت زندگانی لطیف و روشن عظیم فرزندم جلال الدین
 رسیدم که تمام ارواح این دنیا و روحانیان سموات و قزاقان عرش عظیم مشتاق جمال او
 گشته اند همه و لیاء اکمل سلوک او را تحسین می کنند و روح من از ارواح آن حالت
 بیانات می کند و مغرور شود و چنین می باله چه اگر عرش کریم مانع نشدی بکبرت من
 از حد غلام گذشتی و بجای رسید که جانها از ان هیبت بچاره شدند **س**
 این قدر خود درین شاگردان ماست که در فریک جمله تا ما کجاست که تا کجا آنجا که جا
 را نیست به جز سنان قدرت اله نیست که از همه ادنام و تصویر است نور و نور نور
 نور نور نور به صورت نامه که بخدمت ملک مغان کن رحمة الله علیه که بدخوارزم شاه بود
 حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبش کرده بودند
 بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک داریش را سعد و محسن بنم بکار نیاید هیچ کاره
 کمال دیگر و مگر نیکو کاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه و حقیقت دین و تقوی رست
 که **لِيُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ حُكْمَهُ** قاضی امام رومی **يُوقِفُ بِهْدِيَانِ** و صلاحیت آراسته است
 و سجاوت و بهمانت بر و تقوی باز بر بسته است که **تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ أَوْ السَّلَامُ**
عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ همان ساعت قاضی رومی را شریف فرمود و دلدارها کرد صورت نا
 دفعه دیگر جهت منظوم نزد خوارزم شاه اصداف فرموده است تشکر در گاهی که مرجع
 منظومان است و دفع ظلم مستجاب است **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** از اصحاب تصوف و ارباب خبر خاندانی
 که تربیت سلاطین خالیه **تَعْمَدُ اللَّهُ يُعْزِزُهُ** یافته است ذکر جمیل ایشان به صورت بدینجا
 رسانید **سُحِّلَ اللَّهُ تَعَالَى** که آن سید منبع و جباب رفیع زاک **اللَّهُ رَفَعَتْهُ** بدان طبع

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که شعلہ و آتش مالکی مینماید آنرا با مضار سازند
تا بیفایده نگردد و السلام حکایت منقولست که امیر بدرالدین گه تراش المرو
پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیباد بود مردی بزرگ و سحر و متمول و
صاحب خیر آستان سراسر خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاء الدین ولد و مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان
حاضر بودند حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هرایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیر با تقریری کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعہ بسیار که چندین اقاویل بیان می کنند و
و این حدیث پیچ مفسر نیست بهمانکه از سربلر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری
بخوان از غایت و هشت و بیست سلطان سوره قد افکلم المؤمنون آغاز کرد و فرمود که
بے استحضار و مطالعہ بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر معانی می فرمودند
غریب از نهاد و خلائق برخواست فی الحال گوهر تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پایہ منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین از فرمود
برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را
ساخته و قضا نام نهاده و هیوادآماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود و وجود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته حکایت پنهان منقولست که خدمت خلیفہ بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعه کواله فرستاد و
حضرت مولانا و بزرگ مرابا هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حدیث بیرون بندگی
کرده بود و او را میفرمود شهر و دیار عتقیانند و خوشان نزد یکدیگر و بهائی شیب سلطان
اسلام خوابی عجیب دید متحیر برخواست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از پر شده است و سینه از نقره جام
گشته از زنا و زیر تبر بکلی روئین شده است و دورانم از شرب است و هر دو پایم
از زیر گشته عام معتبران معتبر از عظمت بغیر این فرو مانده اند بهمانا که شیخ شهاب الدین
تبعیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلام فرمود که
چند آنکه تو در عالم باشی و زمان تو عالیشان آسوده و خالص باقیست چون باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
فرزندت بر تیره روئین باشند و خلق دون بهمت فرون تهمت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت بیطن سوم در جهان در برهم شود و میان خلق صفاد و فاد و شفقت
نماند و چون فوت سلطنت بیطن چهارم و پنجم در عالم روم بکلی خراب بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد و پلید فرد گیر و در ازل آل سلجوقیان باشد و اصلانظا
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست و زمان تحقیق شد
چنانکه شاه ماضی السعد علی سلم فرموده اند اذ اَوْصَلْنَاكَ إِلَى غَيْرِ أَهْلِيهِ فَأَنْتَ ظَرَفُ
السَّاعَةِ وَانْزِعْ بَيْنِي خَاجَ خَرَجٍ كُنْزٍ وَتَمْلِكُ عِلْمُ عِلْمٍ وَتَعْلَمُ عِلْمُ عِلْمٍ وَتَعْلَمُ عِلْمُ عِلْمٍ
ویراث از روی زمین تفرغ شود و خلایق سکین قیامت کبری بجزاها بچونید بهمانا که سلطان سلام حاضر
کر بود و دیگر بکار دوزخ بماند و آنروز سلطان سلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را شرفیافت
نمین و رؤسا و سایر حکما و فقرا را عطا فرمود و دستهای دعا کرده تبعیر حال

بهجت آن شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده **س** هر چه اندر آئینه بیند جوان ^{الدین}
 پیر اندر خشت میندیش از آن بهجت آن روزی حضرت سلطان ولد فرمود که خدیم بهاء
 ولد صاحب قوت بود و چشم بستم و سیکل عظیم داشت و زادگاه بسطه فی العلوی و چشم
 صفت ذات او بود و استخوانهاش نهایت بزرگ بود چنانکه نه نفر شتر با آن را
 در راه بغداد بیک یک ضرب بیندخت و بحال مرگ رسانید توبه با کرده مطیع شدند قوی
 که نیز اسوار شد و در صفت بهجا چدر کرار بود و بهجت آن حضرت سلطان ولد فرمود که
 روزی در بیگ پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعن می زند فرمود که بدگوید و از گذشتن
 می گوید نشاید شاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
 آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و بنام پرنیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخواند
 هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت **الحمد لله الحمد لله** و در آن حالت که سیفت
 از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تامل اعلی می پوست هم از حضرت سلطان ولد
 منقول است که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهیم که خوبی شیت علیه السلام نم
 اکنون بروم بحضرت الله که همه بجا خواهند حج شد خوبی شیت و تمام اینها را علیه السلام
 مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظری کنم و دو نور عظیم می بینم که از
 سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان پسان جولان کنان می روند و
 بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت هست که ما همه یکیم و یک نویم
س چون از ایشان مجتمع بینی دوبار به هم یک باشند هم سید صدرار به و بهجت آن
 حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقل از خود فرمود که یا
 سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جملة مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا و نبی

خواہیم بود و ہمہ سبباً و بحضور تہی خواہیم رسیدن و ہمہ اعدای برای خاطر مولانا بزرگ
 رحمت خواہد کردن **منقولست** کہ عارف ربانی وقت اسرار معانی خواہی کہ گوارہ گر کہ از
 مریدان و اصل مولانا بزرگ بود رضی اللہ عنہ روزی از شیخ پرسیدن کہ شراب خود
 چون شود گفت سگ شود و خوک شود بوزینہ شود پیش سید برمان الدین آن حکایت را
 روایت فرمود کہ شیخ فتوی داد کہ ہر کہ چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی بخورد
 اگر نمی شوی تو آن نباشی **ہیست** نقد و نکتہ است کامل و احلال و تونہ کامل مخیر
 می باشی **۱۰** **منقولست** کہ حضرت بہاؤ الدین ولد از عالم ملک
 بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چارہ سالگی بودہ در سا
 ہفتہ ہم تامل کرد و بار بار در محج صاحب می گفت کہ اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
 چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم ہم ہمہ پیغمبر سے را
 ابو بکر بنی ناگزیر ہست و عیسی را حواریون در خور سے ہمہ پیران دین را در دست
 سچرہ نمود و ہمہ را بآن **حکایت** در نقل ہست کہ بعد از وفات
 حضرت بہاؤ الدین ولد رضی اللہ عنہ اندک زمانے گذشت کہ خبر رسید
 کہ جلال الدین خوارزم شاہ بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید ہمانا کہ زیارت
 تربت شیخ را دریافتہ بوسہ داد و زار بہ نمود و استعانت و ہمت
 درخواست کردہ استعانت و استقبال او را عطا شد و چون لشکر خوارزمی
 بحد و دارزن الروم رسیدند جو اسیس شاہ از غلبہ لشکر او سلطان اسلام
 عرضہ کرد شکر روم را و ہمہ عظیم ظاہر شد سلطان
 فکرے کرد کہ کیفیت حال و آئین او را در یاد آید

تا بران منوال مستعد شوند شبی جاها گردانیده چند سرآپ بادپای بے داغ
 برگزیده از راه کوه با ترکب چند باشکر خوارزمیان ملحق شدند امر خوارزمی از حال
 ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه نامی از زن الروم
 میباشیم اجداد ما از موبه بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از اعنان عثمان
 بر ما فتنه مارا به تنگ آورده است پیوسته در تظار مقدم عا کر منصور خوارزمی
 می بودیم مگر که از ظلم او خلاص بشیم چون این قصه را بسع سلطان رسانیدند عظیم
 خوش شد و بغال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و اهرار
 و زما و خواص حضرت دارکان دولت بر یکجمله خود جا گرفتند و آئین سلطنت
 متیاد کرد و ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترسیت آئین او علی التمام
 آنخرج کردند و سپاه را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت
 پوشانید و عده جمیل داد و خیمه معین کرده علو و مرتب داشتند نیم شبی گریخته
 را در خاطر گذشت که در ممالک علاءالدین بر جا که عبور کردم و تمام رعایا از دشا کر
 بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میروند که سلطان علاءالدین
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
 جاسوسان وی باشند تفحص حال بازمین باید کردن که ^{بموضع الظن فی الحال} ^{بموضع الظن فی الحال} ^{بموضع الظن فی الحال}
 بنکب مغیث الدین را که بنکب از زن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
 فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت پیاو الدین نه
 می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
 فردا نیز تفرج کنیم آنکه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت بهیبت بیدار شده از ره عظیم در تن او
 ساری گشته همایک بیدار گردیدیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
 زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر متبیر و حوالی خیمه
 ایشان مقرر شد باشند که امر و فراموش حال ایشان مشغول شویم علی الصبح تجسس کنند
 اشراف و غریبند چه پیشان رفت بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
 بهما در دپه فرستاد و در عقب خود نیز سوار شدند چون سلطان دید که از عقب ایشان
 گرد و شکر می پیداشد غنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایه های خمر
 باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خوارزمیان
 بسیار بخشش کرد که بغایت حق و بهت بهاء الدین دلداد ما امید و غلبه در ما بین
 چمن آن بیجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه باد سرد
 و طغران مهیب انفاس اولیاء الد تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی کرد و خاک را در
 لشکر خوارزمی پراگند کرد و حضرت سلطان بر موجب بشارت و مآرمیت اذ مکتب
 وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَحِیْمٌ شَکَّاهَتْ اَلْوَجُوْهُ کَیْ اِنْ کُنتُمْ عَلٰی حَقٍّ عَلٰی کُلِّ نَفْسٍ مِّنْ سُلَیْمٍ
 مِنْ سُلَیْمٍ اَلَا کُنْیَمَاءَ وَاَلَمْ یَسْلُیْنِ وَاَلَمْ یَسْلُیْنِ وَاَلَمْ یَسْلُیْنِ وَاَلَمْ یَسْلُیْنِ وَاَلَمْ یَسْلُیْنِ
 آیات سبحان منصور شد و فوج خود را و بظفر ویروزی و به روزی مقرون گشت تا
 عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بهین بهت آن قلب وقت چنین لشکری
 که با بهیبت و ابهت بودند مغلول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
 در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست
 و پیوسته سلطان علاء الدین بهر همی که او را پیش آمدی از ره خشیج خود که او طلبیده

منظر بازگشتی همچنان منقول است که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید یا بش تا من بگذرم تا بهیمنی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الدبستره فرمود که اشپ در خواب دیدم که از تربت شیخ بهاء الدین
قدس الدبستره در می باز شد و نوزی عظیم بیرون آمد تا بخانه ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه بیج دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانه ما در آمد از
خواب جستم از هیبت ولادت آن نوزاد که لا اله الا الله می گفتم و آن نوزمی افزود
تا همیشه مرا فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار پرا نوار این خاندان عالم را خواهد
گرفت و عالمیان را مرید و محو خواهد گردانید و نوزمردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها بجمه کردند از شکفتن و همچنان منقول است که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدین و نشند بنماز ایستاده بود و روی خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نمازی کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه نماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سقا است
و عقل بیهیست مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مرده است بمیرد و مطیع
شود فی الحال بقیاد و بهر دغریو از نهاد مردم برخاست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و ائمه با اخلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ریض قونیة محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده مختصر تلکی بوده است

روزی شتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که قبر من دیاران و فرزندان و عقاب و جفا و من بهین جا خواهد بود و پنجاه
وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باری شهر را با تمام رسانیده بحضرت
پیران الدین و ولد ابها کرده التماس نموده است که یک بار گویانده برآمده تفرج
فرمایند حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد
شهادی و قلعه حصن ساختی اما تیر دعا، مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار مرغ
و بار و دیدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله چه می بنای و جهادی کن تا
قلعه حصن و عدل بر آوری و لشکر دعای خیر حاصل کنی که از هزاران حصا
حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در است بصدق تمام شارستان
حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت حیات پشه عدل احسان کوشیده
بر خوراری یافت **قارون** هلاک شد که چهل خانه گنج داشت بدوشیرکان
نه مرد که نام نگو گذشت بدوشیرکان مشغولست که روزی یکبار بدین یارت
مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرد و بسید اماند ضمیرش گذشت که زهی داشتند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تعلق و تواضع را داشتند آن گدا کنند سلطان دین که ایشان اصل
گرفته اند و سیران در آن کنند و آن کبر نمی باشد فصل و ویم
در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق
والدین الحسینی قدس الله سره العبد المذنب
راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله من قد هم چنان خبر دادند که

حضرت سید ما در ملک خراسان و تبریز و بخارا و غیره مشهور بسید سروان می گفتند
و دائم از صفات درون و معینات سفلی و علوی می گفت در آن آوان که حضرت
بهارالدین ولد از دیار بلخ به حیرت نمود سید سروان بجانب شهر تبریز رفته و نمرودی
شده بود و بعد از هر ورتایم روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشنگاه روز جمعه
نهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره دستماته فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که درینا حضرت شیخ از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تا پنج روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
رُوم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط غرا را با قامت
رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چاهم فرمود
که فرزند شیخ جلال الدین محمد تنهاست و نگذران من هست بر من فرض عین است
که جانب دیار رُوم رُوم و رُوم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم
و این امانت را که شیخ بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان تبریز و فراق حضرت
سید زاریا کردند با چندیدس همدم قدم در راه نهادن و قطع مسافت و نشیب و فراز
سیکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاسخ شیخ مسالی گذارنده بود و در آن
هنگام مگر حضرت خداوندگار شوی شهر لاریند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری متکلف شده باد و در ویش خدمتگار مکتوبی متضمن با انواع حکم نجاب
و لانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار و الدخود این غریب سوخته را دریابد
شهر لاریند جای اقامت و اقامت نیست که از آن گروه و قونیه آتش خواهد
یدین چون مکتوب سید بمطالعه اشرفت مولانا رسید از چند سیران رفتهها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدن مالیده بوسه داد و گفت **ابیات** هزار
 سال بیاید که تا ببلغ هنر زرشاخ دولت چون تو گنگی بهار آید بهر قران و بهتر
 چون توئی نبود به روزگار چون تو کس بروی کار آید و نه بروی مراجعت نمود چون بشهر
 رسید تحویل تمام برخاست و زیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
 بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده همگی را در کنار گرفتند **هردو**
 بحر میشتما آموخته بهر دو جان بے دو خلق بر دوخته بهر دو پیوند گشتند
 غریب و لغز را از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علمی که
 استفسار فرمود با انواع جوابها دار سید برخاست و زیر پاهای خداوند کار را
 بوسه دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
 بصدد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قبال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
 تمام داشت بعد از اینم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست
 و آنرا علم لدنی خوانند و **اَتَيْنَاكَ مَنْ لَدُنَّا عِلْمًا** بشارت از آنست و آن معنی
 از حضرت شیخ پنجم رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
 ظاهر و باطن نگارث پذیر باشی و عین آن گردی بر هر چه اشارت فرموده مطهر
 نموده حضرت سید را بدر **سُخُوْدَاوَرْدُوْنَه** سال تمام خدمت سید را بنده گیاه نمود
 بعضی گویند که در آن مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
 بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم **لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ** دم بدم حضرت
 خداوند کار را بر زوش بر میگرفت و میگذاشتند **منقولست** که روزی حضرت
 جلیج **سَام الدین** قدس **شمره** از زبان خداوند کار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان شهر رسید بادشاه با تمام اکابر و صدوران
 مقام استقبال کرده معزز و مجلل داشتند در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
 ذوقنون و متفکر از سید خیلا و کبیر استقبال و نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
 بے تخاشی بر جبهت و بدین شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خیر کردند که
 سید بر در رسید از سید چاده بپای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه
 داد و سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحظه
 بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
 بود شیخ الاسلام فریاد و غریب بر آورد و سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
 که منی فی قضی الامر الی الله ترجمه الامور آری جهت نیزه و تصدیق که نمودی
 ایمان ببری و از دیداری محروم نمائی آنچنان که فرمودند در دهم ماه رمضان لمحدثش
 شهید کردند حکایت همچنان خوان الصفا و خلان و فارادیت چنان کردند که
 بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوند گاراجا دست خواست که جانب قیصریه
 رود مدت آنجا نگاه میقیم کرد و حضرت مولانا منی خواست که سید از قوتیه برود و
 دهم این خطرات و ضمیرش میگذاشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
 روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتیری سوار کرده به قشرباغ
 باغبان روانه شدند و در آن ساعت در آیین ضمیر سید خیال قیصریه صورت لیسته
 نسخ گشته فی الحال اشتر بر جبهت سید را بیندخت همانا که بپای مبارکش انداخته
 ساق موزه بشکست آهی کرد و بیوش بسیاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
 سوار کرده به باغ امام الدین سپیدالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزہ را بر کشیدند انگشتان مبارکش خروشیده بود حضرت خداوندگار
 احباب گریستند و متالم شدند سید فرمود کہ زہے مرید کہ پای شیخ را بشک
 تا نا کہ حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نہاد و چیزے بر وی سید فی الحال آن
 متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت ابو بکانب دا الفتح قیصر بہ غرمت
 چہ شہر قیصرہ را سید عظیم دست میداشت و بر کوہ علی رضی اللہ عنہ رفتہ روز
 و شبہا بناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمت دستور غنا
 شمس الدین ہنہانی طیب اللہ تراہ حاکم شہر بود و حضرت سید ارادت آد
 بانواع بندگیہا میکرد و آخر الامر بندہ مرید شد لمحوہ نظر عنایت او گشت -
 ہچمان **مفقولست** کہ در قیصرہ سید را در مسجد امام روضہ بودند از
 نایت ستغراق کہ دہشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود
 ہچمان میکرد و بعضے جماعت از ان حال عاجزے شدند روزے از جماعت
 عذر ناخواست کہ مرا عذر نیست و جنونی دہدم غلبہ می کند و من امامی را نشاید
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریاد ہا کردند کہ در پے تو یک
 رکعت نماز ما بجاسے ہزار رکعت است و ما بدان جنون را ضمیم عاقبت الامر نماز
 شد ہچمان روایت است کہ سید بعد از ان کہ مرید بہاء الدین ولد شدہ بود
 در آن زمان دیوانہ وار روی بصحرانہادہ از غلبات الزاثر تجلیات و تواثر حالات
 مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود کہ سر و پاسے بر ہنہ دواز
 سال در شبہ ہا و کوہستان می گشت و ابابخہ بر آرد جو کردہ بود و در دہ روز
 بارے سہ غلوہ بہ براق می ساخت و افطارے کرد تا حدے کہ از غایت جود

بکلی دندانهاش فرتہ بود ناگاہ سحر گاہ ہے از عالم غیب ماتھے آواز داد کہ بعد
 الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت کمش سید جواب داد باللہ الذی نے
 بَعَثَ نَبِيَّنا مُحَمَّدًا صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم عَلَی الْاَسْوَدَ وَالْاَحْمَرَ
 تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہر چہ بخواست از حضرت عزت
 میسرش می شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفرانغ البال
 درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز حکایت کرام صحابہ
 بہجنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بغداد و کشتہ شدن خلیفہ بزرگ
 از شیخ زادگان با جماعتی بہ خدمت سلطان غیاث الدین کچہر و دبیر سلطان
 علاء الدین برسات آمدہ بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج
 خراج در ستمہ و شکنجہ و ستماتہ چون شیخ زادہ بقیصر پہ رسید صاحب
 اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ
 فرمود کہ زیارت سید را دریاہم صاحب شمس الدین بہتر کہ بحضرت سید
 در آمدہ دید کہ سید در کاژہ آسودہ است و دوپایش بیرون در صومعہ
 چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
 و بادشاہی از فرزندان مشایخ بغداد زیارت سید آمدہ است سید بانگ
 بر مے زد کہ غمش باش من بادشاہ و او بادشاہ غیر از من بادشاہ ہے ہست
 بیارتاگردنش را بنم صاحب از ہیبت سید سر اسیمہ شد شیخ بیاد و سہ نہاد
 و دست سید را بوسیدہ بر رُوس خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری نیارند
 صاوتی می رسد تا از مردان حق عایتہا برانند کہ ماندہ کہ این درویش عزیز

در لیش گرد و شیش در قدم سید دینار را شاکر کرده فرمود که ساکنین شهر اینها
 را بچپستان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجره مدینه
 در شبی هشتاد بار بار تعالی بید تجلی کرد و در هر بار سید لغزهای زود متجاوز
 می کرد و چپستان روزی از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
 و طرف فرحیش را می کشاید و من در پی سید می رفتم تا بجا می دود از ناگاه
 سر نه برابر سید رسیده گفت که مان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
 که مرغم آن نیست تو دمان خود را درست کن در حال دمان آن شخص طناز لقوه شد
 فریاد کنان سر در قدم سید بناد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
 چون ترشی آرزو شد می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات
 و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
 الهی ممتاز بود و هر چه گفته از عالم غیب پیدا شده روزی خدمت صاحب
 اعظمیانی زیارت پیدا آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر زیارت پیدا آمده است بیرون
 آمد و در حجره بنحالت صاحب داور بر سر خاک نشستند چندی موقت
 در اسرار فروخت که صاحب بیوش شد و بر سر وقت سید هنگام عظیم حجج
 چون سعادت تمام شد فرمود که **اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ** بر خاک
 و بخانه درآمد و در آن محکم بهست صاحب شمس الدین از غایت خوشی برهم شکرانه و نیاز
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد و چپستان صاحب قدیم از خدمت
 مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزی میگفت شیخ برمان الدین
 محقق دهمدم میفرمود در قرب هفت و هشت سال است که در مده من لقمه السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلی خان زندگانی
 و ماتحتی الصدور در عیلم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه درمده من شب
 نمی ماند جهت دفع ظلمون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصیف
 قدری اضافت کردی و برخاسته خود بر صفت عظمت سترگی این اذافهم
 و او نام بشری بیرون است گویند مردی در تمام حضرت سید را مغزی کرد
 بسیار بندگان نموده سید را خدمت و تعلق او خوش آمد میگویند است که در حق او
 عنایتی کند همانا که آن پیر بدگیره مشغول شد و او را تعلق و تعلق مینمود و فرمود
 این مردک لیف تمام و جارب ستایه بود و است و همی بدست او داد و بیرون
حکایت اعزه صاحب روایت کردند که خاتونی بزرگ آید وقت بود
 سید شده بود و روزی بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده دریا ضاقت
 بحال رسانیده بودی چه خبر داشتی که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
 می شود فرمود که من فرزند باچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
 رسیدید روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بجهت
 روزه پیشم و موسی یعنی خود را ریزانیده لاغر و خنثی و طایر او گشته ایم زیرا که گران
 ام زن و اندک خور و تنگ گلو شده اکنون ما را بچند روزی یاغی بختی است اما چون
 و روزه شویم در عید گاه و وصل سلمان قربان کردیم زیرا که لاغر و در مطبخ
 سلطان بکار نیرند پیوسته فریه را فریه باشد **س** گا و موسی و آن مرا جان داد
 جزویم شب مرا آزار داد گا و اگر نرسید و اگر چیزی خورد بهر عید و پنج اومی بود
 تون گریان شد و پایهای سید را قبلها داده توبه کرد و چنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و اول لیا
 روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعت
 و عبادت نمی توانید کردن البتة روزه را عمل گذارید همواره به جمع شکم و توجع الم صبر
 باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید نیایح حکم است چهار باطن
 فاطن انبیاء و اولیای نیایح حکم بواسطه روزه بپوش آمده است اما بتدریج باید درود
 ساکت بنظر مقصود موصلة از مرکب روزه پنج نیست و دعوات روزه بجا
 است و قبول است و حضرت عزت اثرهای غظیم دارد و کلید خراین جگت است
 همچنانکه از حضرت جلی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
 سید در کنار خندق قیصریه سرست ساغر الهی گشته نشسته بود لشکر مغل شهر را
 غارت میکردند ناگاه با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگ برده
 زد که مان چه کسی سید فرمود که ای گوئی چه اگر چه صورت مغل پوشیده اما بار
 پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرو آمده بنشسته و دخی نشست
 و روانه شد صحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آواز مستوران
 قبا بر حق است که در قبا پنهان شده است بعد از محطه باز آمد دینار که چند قدم
 سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی
 الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زند و خانه
 حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
 ایشار که در مچپان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از تنه حالت
 جوینی فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که بسند باشد ویم از ملبوسات

آن قدر که دفع سر او گرام کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسخره نه گیرندش
حکایت است حاصل صحاب که ارباب و مایندگه الا او کو الکیاب بودند چنان
روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر با خرماد و عزیمت آن جهانی نزدیک شد
بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
فرمود که بدر زود در محکم بپست و گفت برود و صلاسه درده که سید غریب از عالم
نقل کرد خادم گفت برود و صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کرد و دیدم که برخاست و
و صومعه ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و گنج خانه فرو کشید و بانگ بر زد که آسمانها
پاکند و افلاکیان همه پاکانند و اروح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری
که انانقی بمن سپرده بودی لطف کن بیا بستان سید خدای ان شکاء الله
بین الصابین کوا هنگ فتن کرد و گفت  دوست قبول کن جانم
بستان دوشتم کن و از هر دو جهانم بستان با هر چه دلم قرار گیرد بے تو به پیش
بمن اندزن و انم بستان و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جا بهار جان
همانا که خبر وفات سید بخد مت صاحب شمس الدین واکا بر رسیده افغان کن
و سوی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصغر و ارفع سر با باز کردند و سید چنانکه
ارکان اهل ایمان هست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گوینان و علماء دستار پریشان
و مقربان ملازمان و در حقیقه مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالک
فراوان خراج کرده عرسها ساخته خیمتها کردند و فرمود که بالا برب سید را پوشانیدند
بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقی بر آوردند هم منهدم شد شبیه حضرت سید
بخواب دید که بر سر اعمارت کنسید بعد از آن که چهلیم گذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکر ام نموده بسوی قیصر اعزام
 شد و زیارت سید را دریافت از نوعوسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
 صاحب شمس الدین عیضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
 جزوی برسم تبرک و یادگاری سید صاحب بخشیدند و بسوی قونیه غریمیت فرمودند
 همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
 معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شده که هر دو پاسه خود را در آتش مشعل
 نهاده بدتها خود موجودات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بر سر
 زده که او را از مجلس بیرون کن سید تا حضور اشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش
 می رسید و حال ساکن می شد همچنان حضرت طبعی عارف قدس الله سره العزیز
 روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید با بغایتی بود که ده روز
 یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقاً نمودی سید بر حاکم
 زندگان روایی رفتی و در تغاری که آب سر را بگمان می نختسندی و در آنجا بقیه ماند
 بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که لای نفسک فضول دست من
 همین قدرست منورم دار و دیگر زخمی ده اگر سر نوشیدن داری بنوش میگفت
 نه نان جو حرام است و فوس و نفس و در پیش نه نان بسوس و نفس
 نابل تا بگریذ از زار و توار و پستان دوام جان گزار و همچنان از حضرت
 ولد قدس سره العزیز منقول است که روز جماعتی از سید پرسیدند که راجع با پای
 هست یا نه سید فرمود که ماه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
 سیر و دست بیک سیر الی الله است و یک سیر فی الله است و سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن است از میثی و از دنیا می و بی و از خودی خود رستن این همه را
 آخر است و پایان دارد اما چون بخت رسید بعد از آن سیر در علم و معرفت خداست
 و از پایدانی نیست چنانکه فرموده **س** قالب دریا نشان باهاست پس
 نشان پادشاه بجز لاس است و از آنکه منزل نمی خشکی را حقیقت است و در باد و طغیان
 ریا ط و باز منزلها می و دریا در توقف و وقت موجش بی جد از وی بی سقوط
 نیست بیداران مراحل را تمام و نماند نشان است آن منازل را نه نام و
 همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در
 عنوان جوانی چهل روز تمام لازم صحبت مولانا می بزرگ بوده هر چه حاصل کرده
 است از ولایت و کثوف در آن چهل روز بوده است **حکایت** همچنان و
 نقل است که چون حضرت سید و فات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
 سر خاکسترانده نشست و در فراق اومی سوخت شبی شمع را در خواب دید که از سر
 عدت بروی نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوندگار
 مانمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریق لا لای و آماجی که میکنی نیست و این
 تفصیر را چه جواب خواهی و او را از بهیبت آن حال بیدار گشته با استقبال تمام عزیمت
 روم نمود و حضرت مولانا وصول یافته با انواع خدمات مشغول گشت **نقل است**
 از خدمت صاحب مهنائی که روزی از بندگی سید شاد عا کرد و تا جا میا بارکش
 را بشوید قطعاً ممکن نشد و قرب و دوازده سال شسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود
 بچشم گفت باز بشوید فرمود اما با عالم جبهت جامه شوی آمدم گفت این فضولی را دیگر
 ممکن و مرا مرعجان همانا که جان شوی از جامه شوی بهتر است **همچنان** هم صاحب **حسب**

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ از دار الخلافۃ بغداد
 سلطان روم آمدہ بود بخجاست کہ زیارت حضرت سید را در یاد صاحب از
 بنا کی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید درآمد دید کہ سید بر سر
 خاک نشسته بود صلاح کرت نفوس شیخ از دور سر نہاد و نشست بچگونہ قبیل قال در میان زلفت شیخ
 زاری کنان بخجاست دروانہ شد مردمان گفتند شما اصلا سوالی جوابی و کلماتی زلفت مہی چہ بود شیخ
 گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال سہ بیش بیاید
 خموشی بضع تو بہ زمین سبب آمد خطاب اسکتہ پس برو خاموش باش از نقیاً
 زیر نخل شیخ و ہیر وادستاد چہ بے آن حال مجروح قال مشکلات درون حل نمیشود
 صاحب شمس الدین و اقوان او از شیخ پرسیدند کہ اورا چون دیدی گفت دریائی است
 موج از در معانی و عز و حقانیت اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت
 آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا
 جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے تحقیق او نہ رسد و او را دنیا بدست
 بحریت در اسرار کہ پائانش نیست بہ مستغرق عشق است کہ سامانش نیست
الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز
 راویان اخبار و حاویان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ
 حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود بر می جست مضطرب
 مے شد تا جدے کہ مریدان بہاد الدین ولد اورا در میان می گرفتند از انکہ صور
 روحانی و اشکالی غیبی بنظرش مثلے شدند یعنی سفرہ طائفہ و ہر رۂ بن و
 خواص النس کہ مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در اوایل حال فرشتگان متحرک

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را وجہ پیل مریم را و بلائیکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر
 مرسلین را علیہم السلام مثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمود
 کہ ایشان غیباً نزد خود را شماعضه می کنند تا آثار غایات کنند و ہدایای غیبی
 از مخان آورده اند و این نوع حالات و سکر ایشان بتواتر واقع می شد و خطا
 لفظ خداوند کارگفتہ بہاء الدین ولد است ولادت حضرت مولانا در بلخ ساویں
 ربیع الاول بودہ است سنہ اربع و ستائتہ حکایت شیخ بدر الدین نقاش
 المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
 مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتہ کہ حضرت جلال الدین محمد من در
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاںے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
 و اکابر نادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت
 کردند و تا وقت نماز با ہم بودند و مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
 گفتہ باشد بیاتنا ازین بام بام دیگر بچیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب شہم
 کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
 جانوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
 شہادت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
 کو دکان غریبہ بر آوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
 ریختہ و وجہ مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کو دکان سر با باز کرد
 روی بر خاک قدش ہنہا دفرید شدند فرمود کہ آن سماعت کہ من با شما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قیامان مرا از میان شما برگرفتند و گرد ابطاق افلاک و بر روح ساوا
 گردایندند و بحجاب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگو شتم رسید اینجا
 فرود آوردند و گویند و روان سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
 همچنان از حضرت سید پیرمان الدین منقولست که اوروایت کرد که حضرت
 شیخ مہیاء الدین ولد قدس البدن روحہ پیوستہ میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
 کہ خداوندگار من از نسل بزرگ است و بادشاہ اصل است و ولایت او با صالت
 است چہ جہدہ اش دختر شمس الدین سخی است و گویند شمس الایمہ شریف بود
 ہم از قبل مادر بامیر المومنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ می رسید و مادرش دختر خوارزم
 بلخ است و والدہ احمد خطیبی قدم ہم دختر ملک بلخ است غرض انا اعلام این کتاب
 حق ظاہر ایشان است تا اہل نسبت و مناظرہ کنندگان بے وقوف را معلوم
 گرد کہ حضرت آبائ کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین مشائیان صوری
 و معنوی بودہ اند و از ان مختصر پاک پا لودہ اند و بموجب اشارت نبوی کہ لعرق
 دما بین عرق پاک ایشان راستبر دارند و در تعظیم او بنیز ایند معشومی این نسب
 خود پوست او را بودہ است کہ شہنشاہان مہ پا لودہ است و منفر او کہ از نسب
 بودست پاک نیست مثلش از سمک خود تا سماک کہ تا بہ پشت آدم اسلافش ہم
 بہتر آن بزم و زدم و لمحہ ہم همچنان منقول است کہ روزی حضرت مولانا فرمود
 کہ من در سن بہشت ساگی و ایم در نماز صبح سورہ انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
 میگفتم ناگاہ حضرت اللہ از رحمت بے نہایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد چنانکہ
 بنیخو شدم و چون بہوش آدم از با تنفہ آواز شنیدم کہ جلال الدین بحق جلال

که بعد ازین مجاهده کوشش که مازا محل مشایده کردیم من بشکرانه آن عنایت پدید گهایم کنم
 و بر موجب افلا یکن عبدالشکور امیگویم تا مگر احباب خود را بجای و کمالی و حالی توانم
 رسانیدن همچنانکه فرمود **س** همچو تارے شد دل جان در شهود و تاسر رشته بین
 زوے نمود و راهبای صعب پایان بر زده ایم و ره یابل خورشید سان کرده ایم
حکایت از کبار صحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
 فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غریبت نمود
 تا در علوم ظاهر عمارت نماید و کمال خود را با کمالیت رساند و گویند سفراء ایشان
 بود چون بشهر حلب سید و مدرس علامه نزل کرد و از میدان پدرش چند روزه
 ملازم خدمتش بودند در اینجا مدت میقیم شدند که ملک الامراء حلب کمال الدین عظیم که
 ملک ملک حلب بود و مری بود فاضل علامه و کاروان و صاحب دل و روشن
 درون از غایت اعتقاد خدمت متواضعه می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
 ازان سبب که فرزند سلطان العلماء بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات
 مولانا فطانت و ذکاوت عظیم می دید و در تعلیم و تفهیم او جدید می نمود و از همه طلبه
 علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم و غیره از سیر انکار و
 حسد که دشمن ازان ملازمت و غیبت او ملول می شدند و همچنان ثواب کس
 تا ثواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شب از حجره اش غایب می شود
 منی و اینم که گهایم رود و عجیب این است که در مدرس بستان است و باقی نیمه شب
 حال چون است ملک کمال الدین از غیبت ازان ناقصان قاصر فهم متردد و خاظر
 همانا که شبیه حجره بواب متواری گشته خواست که صورت حال را بداند چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدر آمد و روانه شد چون بار در رس
 در باز بیرون آمد ملک کمال الدین ایستاده است و در عقب او روانه شد و چون به
 دروازه شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمد و تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
 نظر کرد و قهقهه میخندید و پیر از غیبیان کسب پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از انجمنیت
 بیخوش شد تا وقت اشراق بخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد و بی قهقهه دیا
 و نه دران حوالی کسی بود برخاست نزاری کنان و از ان حرکت پشیمان دران صحا
 می رفت تا شب شد و پایان نمی دید با پهاش از غایت نازکی آنها کرده بود چه
 همه عمر خود پیاده ز رفته بود شب همه شب تا سحر با گلهای زرد استغفار می کرد برین
 سوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
 ندیدند یوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
 کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند جمیع مجبور جندیان
 از دروازه بیرون آمدند و دران صحرا با بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
 ملاقات افتاد و بجمع باندگانش تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
 ایشان را می دانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز
 همه روز آیدار ملک آپ میراند و صحرا ملک را در مانده و خسته شده یافت و
 از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید و فرود آمد سه نهاد و بپیماری
 گریست و آب دطعمای که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفتی
 با شکر شهر حلب بطلب ما که بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسید

و حکایت را عرضہ داشتیم بدین جانب اشارت فرمود و اللہ الحمد کہ مطلوب خود را
 یافتیم ملک اسبج نہ گفت و بر اسبج تازی سوار شد چون بشہر رسید اجلاس و دعوت
 عظیم کرد یاراد ت تمام مرید و مخلص شد تمام حسا و نجل و شہر سا گشتند و اہل حلب
 زن و مرد و مد و محب شدند و چون غلبہ عام از حد گذشت از آفت اشتہار گریزان
 گشتہ روز سیوم بسوی دمشق ہجرت فرمودند بعد از چند ماہ مگر سلطان عز الدین
 روم ملک الا دیان بدر الدین یحیی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت ملک حلب کمال الدین را
 برسات فرستادہ بود بدعوت مولانا کہ بمقر خود دعوت نماید این قضیہ علی التام الکما
 کمال الدین بخدمتش تقریر کرد و پیمان ملک الا دیان بدر الدین یحیی ارادت آوردہ
 این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
 گفت ہمہ شان عاشق و متقد شدند و پیمان منقولست کہ روزی حضرت
 شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین متحقق
 عظم اللہ ذکرا بحضرت تمام مراقب نشستہ بودم و او از غفلت مولانا کلمات منیرہ
 گفت کہ در اوان صبا کہ لا لا وانا ملک سلطان بودم و اوقات عروج خود بہ بیت
 کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفتہ بالای عرش برودہ ام تا بدین غفلت
 رسید و مرا بروئے حقوق بسیار ست و او را برہنہ صاف و الاف انست چون
 این حکایت را بحضرت مولانا راایت کردم فرمود کہ ہچنان ست و صد ہزار چندانست
 و حرمت و حسان آن خاندان بے پایان ست و این بیت را گفت
 اسخسن الی الناس یشیقید قلوبہم + فطاک ما استعبدک الا انسان احسان
 حکایت ہچنان سنان الدین قشہری کہ از کبار اصحاب کشف بود در بیت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غنیمت نمود مگر قافل
 شام در ولایت سیس بمخاض رسیده نزول کردند و در آن مغاره چهل نفر را بهمان
 مراض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از محاملات سفلی خبر
 می دادند و ضامن مردم می گفتند و از اطراف شان تخت و نذر می بردند و بهمانا که
 چون حضرت مولانا را دیدند که او را اشارت کردند تا او در پناه پروراز کرده
 میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس ستره سربارک در پیش خویش
 انداخت مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید و الا
 بهمن جامی نشینم و از بهیبت آن شخص مراقب بپاک می شوم گفتند فرود آ
 گفت نمی توانم فرود آمدن گویند که مرا اینجا نگاه بخت دوختند چندانکه کوشیدند و نداشت
 فرود آمدن بهگان سه در قدم مولانا نهادند که سلسله سلطان دین ستاری فرما
 در سوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
 بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ
 و باسانی فرود آمد بهشان باقیان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوبان
 حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که بمن بابعبادت مشغول شوید و ما را از دعا خیر
 فراموش کنید باز بهان عبادت و ریاضت ملازم بوده مخیبات علوی و سفلی
 بلکه ایشان شد و در اینجا نگاه گشته ساخته ساد و وار و خدمات می کردند
 همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء و شهادا کا پرو هر که بودند
 استقبال کرده در درسه مقدمه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او برایت
 تمام معلوم و بینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اول با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش
صاحب صفهانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیه بیاید
همچنان منقولست که روزی در میدان دمشق پیروی کرد در میان حشایش
شخصی بواجب مقابل افتاد و ندسیاه پوشیده کلاه بر سر نهاده گشت
بے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن
در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمان حضرت مولانا غنیمت روم فرموده چون
بقیصریه رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستاد و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفهان می خواست که بسرائی خود برسد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت
مولانای بزرگ نیست که در مدبره نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبه
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که **و الله الحمد والمنة** که در جمیع
علوم ظاهر صبحی پیر می فهمیم که زمانه در علم باطن خوش کنی تا علم لدنی را بپذیرد
و مرا ارادت است که پیش من خلوتی بر آری همانا که اشارت سید با صدق تمام قی
نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد
سید خلوتی رست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در بچره را بجلی برآورد گویند
غیر از این آب و چند قرص جوین هیچ نبود و بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کج فلک سرگردان
تجذیر و برده تبد بر عالم باطن رومی آورده بمشاهده عجایب مکان مشغول شده است
و سیر و فی الفسک فلا تبصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی و ساجده توفیق کرد
اصلاً نگران نشد هسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز و آمد دید که بنماز ایستاده نیازی کند و از عینان مبارکش عینان تجر بیان قطرات
ردان شده است قطعا بیدار نه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زن
در خلوت را خراب کرده و دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان به
سید آمد و هر دو چشمه ان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود
در دو چشمش بین خیال را با رقص قصصان در سودان بصیرت سید سیر بسجده
شکر نهاد. بجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر
مبارک او بوسه با افشان کرده باز دیگر سه نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بود و در الحال در اسرار باطن
و سیر سرائیل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما
انبیاء و اولیاء شده چه تمام مشایخ پیشین دانشمندان راستین درین حیرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چون توبادشاهی و صول یابند و از اصول کفایت
و حصول با حصول شوند و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **وَاللَّهُ أَكْبَرُ** که من بنده ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **لَبِيتُمُ اللَّهَ** روان شو
و روان جهانیان را بجمیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمغنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قوه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و انصاف

و تکیه را مفتوح گردانیده دستاورد خود را بر موجب اشارت نبوی العالیوتیجان العرب
 و نشمندان می پیچید و ارسال می کرد و در اسی فرسخ آستین خپانکه سنت علماء
 رستین بود می پوشید بعد از آن ببرد تا ام حضرت سید از مالک ملک بجا
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفت زیارت سید را و پیش
 چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانه نگذشت که دوم بار
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره الغریر
 بقونیه رسید و در بیت و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعم و ستمائیه
 حکایت و چنان ابتدا حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
 ذکری آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زنبیل باقی بود
 و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
 تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و از آن عالی
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات العلی
 ارتقا نماید و درین طلب سالها بی سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت
 میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرده خواندندی مگر شبی سخت بقرار
 شده شورهای عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی سنت گشته در
 مناجات گفت خداوند امی خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنام
 خطاب عزت در رسید که آن چنان شایسته مستور و خود معفو که استعدای کنی
 چنانکه فرزند و بسند سلطان العلای و پیاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
 مبارک او بمن بنام جواب آمد که چه شکوائه می دهی فرمود که سر را بشکوائه

می دہیم کہ بغیر سب چیز کے ندارم لہا ہم آئند کہ باقی ہم روم روتا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک موم
روانہ شد بعضی گویند از دوشوق بروم آمد و بعضی گفتند باز یہ تبریز رفت
بروم آمد چون بشہر قونیه وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلہ
شکر فروشان نزول کردہ حجۃ بگرفت و برد حجۃ اش دوسہ دینارے
قفلے نامی نہاد و مفتاح را در گوشہ دستار چہ قیمتی بستہ بروش منے
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجۃ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزہ و بالشی از خشت خام بود و رده پا نژدہ روزے کردہ را در آب
پا چہ ترید کردہ افطاری فرمود، همچنان مشغولست کہ روزے آن سلطان
عالم جان برد خان نشہ ہو و مگر حضرت مولانا قدس اللہ تعالیٰ عنہ از مدرسہ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر آشتی را ہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پایہ از آنجا عبور می کردند ہا تا کہ حضرت مولانا شمس الدین
برخواست و پیش دوید و لگام آشتی را محکم بگرفت و گفت بے صراف نقود مجاہ
و عالم ہما گو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے نے محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در وکالہ جمع بنیا و اولیا
ہست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت **س** بخت جان دیار
داون جان کار ما قافلہ سالار ما فخر جان مصطفیٰ است **+** شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی است کہ حضرت رسالت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ مِيفْرَايد و بایزید سُبْحَانَكَ مَا

اعظم شکاری و انا سلطان السلاطین می گوید همانا که مولانا از شتر فرو آمده
 از بیست آن سوال نمره بز و میوهش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی راضی الله علیه و سلم
 استقامت و تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش بشیخ آگه نشویم لک
 صد لک ارض الله واسعته کشف شده بود لاجرم دم از تشنگی روید
 استکار یادی قریب بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بهر سه خود
 آورده در حجره درآمد تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
 مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم که از ذائق سرم دریچه باز شد و
 دود سیاق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکره منبر
 و صدارت مسند کرده بمطالعه اسرار الواح اواح مشغول شدند چنانکه فرمود
 عطار و دارد دفتر باره بودم و ز دست او زبان می شنیدم و چو دیدم
 لوح پیشانی ساقی و شد ممت و قلبها را شکستم و همچنان چون آن صحبت
 انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافه خلق بچوش آمدند و محتاجان یاران از سر
 غیرت و حسد و هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با اتفاق متسا
 قصد آن بزرگ کردند و دفتر عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روزی پشیدند
 بیست و یکم ماه سوال سه ثلاث و العین و سبأته حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود و قرب باهی طلب اومی کردند اثری پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
 پس حضرت مولانا فرمود از هند باری فرجی ساختند و کلاهی از پشم علی بر سر
 نهاد و گویند در آن ولایت هند باری را اهل غرامی پوشیدند و قاعده قدما
 آن بود چنانکه درین عهد غاشیه می پوشیدند بچنان پیراهن را نیز پوش باز
 کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز
 بپوشیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم الهمد رباب چهار
 بود و فرمود شش گوشه رباب را شش شش گوشه عالم است و الف تار
 رباب ستین بالف ارواح است بالف اندک تر از گوش است بشنو و ر بود
 چشمه بین - بعد از آن بینا و سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان
 اطراف عالم بر شد و خلق جهان از وضع و مشربیت و قوی و ضعیف و فقیه و
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی
 بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان اهل طرب شدند و دائماً ایلام و هنار
 بسماع و تواجده مشغول شدند و یکدم مجال آرایش آسایش نداشت و بسا
 متاخر و خستاد و خود پرستان و متعجب کور و لان تحیر و محجوبان شکبه که متبعان
 شریعت و مردان طریقت بودند از اطراف عزیزان گرفتند و زبان طعن
 برکشوند **هَذَا كَثِيرٌ عَجَابٌ** در یگانا زنین مردی و عالمی و بادشاهان
 که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجويع مختل العقل گشت
 و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه و سلم گفته بود
 و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود **مَا أَكُنْتُ بِمُفْتًى كَيْفَ يُجَوِّدُ** و مصطفی
صلی الله علیه و سلم میفرماید که هیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم چنان
جهان وی را بخون منسوب نه کند **هـ** اگر فلاطون را رسد زین گون خون
دست طب را فرو شود بخون **هـ** آنچنان دیوانگی گبست بند که همه
دیوانگان بنده و هندی و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنرا که توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شده بود بنده و مرید
گشته نادام و مستغفر شدند و گروید که در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانه مغذول و منکوب گشتند **وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا**
خَسَارًا چنانکه فرمود **هـ** مشو تو منکر پاکان تیرس از رحم بے باکان **هـ**
که صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی **هـ** امید هست که تمام فضل مولانا
شمس الدین را در فضل مناقب او گفتند **إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ الْعَزِيزُ**
حکایت منقول است که حرم مولانا کراخاتون رحبها الله علیه که در بهارت
ذیل و تفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا قلب
ایام زمستان مولانا بزرگواران حضرت شمس الدین تبریزی تکیه کرده بودند
وین از شکافت در غلوت گوش و فاسوس ایشان نهاده بودم تا چه اسرار
می گویند و در میان حال چه می رود از ناگاه دیدم که دیوار خانه کشوده شد و
شش نفر و مهیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سه نهاده و ستم
کلی در پیش مولانا نهاده و نزدیک پیشین بحضور تمام نشسته بودند چنانکه
اصلاً کلمه گفته نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد که نماز بگذارید

ایامتی کین شمس الدین فرمود که با وجود شناسایی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد و بعد
 از آنکه تمام نماز و ایافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن
 هیئت پیوسته شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن
 گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگه چند از آن گل بدکان عطاران فرستاد
 و این نوع گل را پنج نذیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است مت
 عطاران بر طراوت و رنگ و بو آن گل حیران ماندند که در قلب برستان
 این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
 هندی نام که دائم تجارت به هندوستان رفته و متاعهای غریب و عجیب آورد
 چون گل را بوی عرض کرد و گفت این گل هندوستان است و مخصوص در
 ولایت می روید در حوالی سهندیپ و الحال بنده در اقلیم روم چه کار دارم مرا
 می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کراخاتون
 برگ مارا گرفته باز برو حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون با حیرت یک
 در هزار بشد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گل دسته را سر بسته دار و
 بکسی ناهرم تنها که مستوان حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
 آنرا جهت توارضان آورده اند تا دماغ جانت و چشم جنت راقوت بخشد الله
 الله نیکو محافظت کن تا چشم رازم زسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگها را
 نگاه می داشت مگر که ازان مجموع چند برگه بخد مت کیخی خاتون حرم سلطان داده
 بود و آن هم با جازت مولانا بود و هر که چشم درو کرد و برگ را می باید شفا یافت
 اصلا رنگ بوی آن گل تغیر نکرده بود برکت آسب آن عزیزان مشک جیب

پنجمان از حضرت کراخا تون رحما الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
 پای بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
 بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین دلد را مطالعه میکرد شب جماعتی از جنین
 که سنگان بقلع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
 چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از مالیهی برسد کراخا تون فرمود که این
 حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
 بعد ازان فرمود که بعد ایوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و پیغمبر کس از
 فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصه
 رحمه الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود او مردی بود بر لطافت و ظرافت جهان
 و او را سنت چنان بود که تازی بچکان میخرید و تیار و شتی کرده با اکا بر میفروخت
 و او را اسپان نیکو دانا و صطیل بود و چنان روایت کرد که روزی حضرت
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستا بر گشت
 عربانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اند
 در آمد من بیچاره سر نهادم و تحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
 کن ما سه نفر خد متکار چران بصد هزار جبه زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اقبال
 روان شد گفتم که بنده خداوند گازی نباید فرمود که بهیبت مدو کن شبانگاه دیدم
 که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جنبه بغایت نحیف و دوتا شده
 بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپ دیگر بهتر ازان خواسته سوار شد و رفت
 و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و نکال شده بود و من اصلا

نیارستم و من دون بیوم روز باز آمد بر پستی دیگر سوار گشته روانه شد همچنان قوت نماز مغرب بیاورد
 و از مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفرمانت تمام نشست **ع** فرده فرده لے گروه پیش سازند
 کان سنگی رخ بر رخ رفت بازید فقط دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین **ع**
 و مرا از هیبت مولانا محال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروان
 عظیم رسید خبر دادند که لشکر سفل شهر و شقی را قوسه تنگ کرده اند و گویند باکو خان بود
 که در سینه پنجمین دستمانه بخدا و را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سینه پنجمین مشت
 قصد شام کرد و طلب را گرفت و گویند که شکو طلبا لشکر گران تا و شقی براند و در آن وقت
 که لشکر محاصره و شقی کرده بود و امانی و شقی حضرت مولانا را آبخا معاینه دیدند که بمجاونت
 لشکر سلام سپیده مثل را شکستند و بجای منبرم گشته خایا و خاسر امر اجیت نمودند راوی
 خبر می گوید که از بشارت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمد تا در صف حال
 و شقی را بگویم و نمود که آری جلال الدین **ع** آن شهر را کوسه پله شد فخر اهل مین را
 کمیت سلطان بصرف تمام یاران لغزه زمان شور را کردند و در میان عالمان شوری و
 سروری حاصل شده این کرهست و قدرت نشسته گشته همچنان متبشر شده اند حکایت
 اکابر محاسبه ایت کردند که معتبر خواجه متهول نیاز منداز شهر تبریز در خانه شکر فروشان
 نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشایخ
 و علما کیانند که زیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و مقبول ایشان را دریافته صحبت
 نمایم و از مواید و ایدایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
 اشعار و دریافتن حضور علما کبار و مشایخ ابرار است ذلکه محض تجارت و اکساب است
 چنانکه گفته اند **ع** گفت حق اندر سفر سهر جابروی باید اول طالب مروتی بشی

سندورین شهر مثنیٰ کرام و علمای عظام بسیار اندا شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
 صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مثنیٰ یقینی عظیم المثل است خواجگان
 هر را بر گرفته بزیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و قریب دویست دینار را از معاینه
 بیست تحفه غریب با هم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بیا رخدم و عشم و غلامان
 بابت جواب خوشی هر چند تمام کرد ازین حال الفحال نموده ملول شد که من بزیارت آیدم
 ابیدن فقیر گفت شیخ را این معنی زیان نمی کشد که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوان
 ریان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوان خوردن غالباً با کراه تمام
 معیت شیخ را دریافت از شیخ بمناسبت است دعا کرده از زیانهاست متواتر اثر شکایت نموده
 طلبت خلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول و جهزکات را بار بار بجای می رسانم
 بوسح طاقت صدقات را در یغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
 چنانکه نیا و ابتهاج من نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان غایب خامر ملول مراجعت
 روند دوم روز از خواجگان سوال کرد که در ویشتی و غیره دگر نیست که از صحبت توان
 بخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی و
 شب سوار که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکنا سوی الله کرده و دکان
 لونا پشت پازده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تفسیر
 موافق دریا میط معانی است خواجه تبریز بشیفت تمام لایها عظیم نموده که مراجعت است
 و حالت کند که از مجرد استماع حال و دریا ملن من سروری سرزد خواجه جنید او را بسوی
 مولانا بهری کردند و مبلغ پنجاه دینار بر بر کنار دستا چه بسته با هم بردند چنانکه چون بدر
 مولانا درآمد حضرت مولانا در جماعت خانه شبانه شسته بودند و بمطالع کتب مستغرق گشته

خواجگان با هم سر نهادند و بنمودند و خواجه تبریزی او یک نظر مبارک لایق گل گشته بسیار
 گریست مولانا فرمود که بنیاد دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دولت و نیارست
 گفت شد حق تعالی میخواست که بر تو آفته و قضاے بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشد
 و از آن آفت برسدی بان نو میدنباشی که بعد ایوم دیگر زیان مند نشوی و عذرماناست را
 خواسته آید خواجگان نفس مشکین چران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب نیکو
 و بے برکتی تو و کمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میرفتی و در ویشی فرنگی
 از او لیا کبار بر سر چهار سو خفته بود در هنگام کد بر سر دسے خطوه انداختی و از او نفرت نمود
 دل مبارک آن عزیز از تو برخیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و حشرات پیش
 بود و او را خوشنود کن و از دسے حلالی بنیاد و هم سلام مابوسے رسان خواه بیچاره زمین
 اشارت سر سیم شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
 دست مبارک بر دیوار زده دسے از دیوار کشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در حال
 خفته است خواجه در حال سر نهاد و دجا چهار چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
 غمیت نمود چون بدان دیار رسید در آن محله بطلب آن مرد می گشت در بانجا نگاه که بگو
 نموده بودند و از خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد و در ویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
 نمی گذارد والا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتومی نمودم اکنون نزد یکتا خواجهم
 در کنار گرفت بر ویش بوسه داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ را ببینی و مشاهده
 کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین قلت ذوقهای کند و
 زنتها میفرماید ملکیت او را رفت و خوش هر گونه می یابد پاش و غواهی عشق و دلش
 خواهی کلون سنگ شود و اگر مونی میجویدت در کافی میشود این گن بر و صدیق شوی آن بر و از گشت

و چون بجلین مبارکش وصول یافت سلام و سجرات آن درویش فرنگ رسانیده بی نهایت
 اسباب باصحاب یثار کرده در قونیه مسکن ساخت و از جمله عاشقان مخلص حرکات
 نسقوست که در سمرانی معین الدین پرده از شبی سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و
 علما و غیر حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورشای عظیم میکرد و غزالی س پای پی میزد
 آخر الحال بچرخ نایز رفت و استیاد بعد از لحظه فرمود که تا قیامان چیز نگویند تمام اکابران حیران
 ماند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت و هر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
 گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را حیران تفتیح
 کنند کسی را همان نظر آن نظر بے نظیر نبود و هر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهایش خیره و
 بے قوت شدی صحاب فریاد و آواز ندو سبزه نهند همچنان حضرت مولانا بسوسه جلوی
 حسام الدین نگران گشته بود بیاوین من یا ایمان من یا جان من یا سلطان من
 پادشاه جنتی من و حضرت جلوی نذر ایند و او شکها میرخت گمروان و نه خدمت امیر تاج الدین
 منور سانی پنهانی گفته باشد عجب آنچه مولانا در حق جلوی حسام الدین میفرماید و در آن معنی
 هست و مستحق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال جلوی حسام الدین پیش آمده
 پروانه را محکم گرفت و گفت ای معین الدین اگر چه آن منی و نیست چون حضرت مولانا فرمود
 فی الحال آن منی را همراه جان ما کرد و بخشید (نخا امر که اذ او که شیان آن بقول که کنی فیکون) و
 کار او کن فیکون است نه معروف علی مشهور آید این که مسلمان زکیای زرشود و این کیمیا
 بناده کرد است مس را کیمیا از یار و شوی و بنده نوازی و مرید پروری خداوندگار اینها بعد
 بدین نیست همونکه پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده و عذر مانخواستند بیا
 شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

نیابتی نظر کردن از غایت حدت لعلان نوز و قوت سوزیاستی که ممکنان ازان لعلان نوز چشم
 در فویدند و بر زمین نگاه کردند می حکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین بلخی ^{علیه} ^{السلامه}
 که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشارالیه و متفق علیه روایت کرد که روزی سه صاحب
 حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت جلوسام الدین بودیم حضرت مولانا
 هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنا کلام با شاعر
 صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته بدجای بی نهایت
 چون مقبول القلاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال صاحب بود در آن
 حالت آه بزد و گفت زبیه چیف زبیه در بیع مولانا فرمود چر چیف و چه چیف و این
 بر کجاست و موجب چیف چیست و چیف در میان ما چه کار داده بدر الدین شمس را گشته
 سر نهاده و گفت چیفم بر آن بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در دنیا فتم و از جنود
 پرتو را و مستفید و بهره مند گشتیم و تها سفت و تهاست بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
 مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگر چه خدمت مولانا شمس الدین
 تبریزی عظیم الله ترسیک برده آن مقدس بدرم یکسی رسید که در هزاره موی او صد
 شمس الدین تبریزی آویزان است و در ادراک سر سبز و چیران شمس الدین تبریزی
 که شاه دل پرست و با همه شاهنشاهی جا نازا است و صاحب شاد و بها کردند و سماع بزجا
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که گفت بزم ناگهان نام گل گلستان
 آمده آن گلزار کو فت مرا بر زبان گفت که سلطان نعم جان گلستان منم حضرت
 چون من شمس و آنکه یاد نظامان و الی آخره گویند قرب چهل روز جلوسام الدین بنجو و خفته بود
 مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب

از ثواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزی قاضی شهید مرحوم مولانا
الدین قونیه که وزیر سلطان عبدالدین گنجدید بود رحمه الله علیه بهجت حضرت مولانا در
ارالملک قونیه مسجد جامع بنا کرد مرد عالی بهجت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از قرآن
علمی که حضرت شما حاصل است از علوم ظاهری نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود بهمان کتب
حاصل کردیم و در تحصیل آن مهارت یجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
است از اینها ما هیچ گونه وقوف و خبری نیست و عقلها به ما اصلا درک آن معانی نشده
است حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آری ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله است مطالب
کرده ایم که آن بجزمت شما نرسیده است بعضی را بخوانند و ذلک فضل الله یؤتی من
مَنْ یَشَاءُ عقل کان باشد و در آن زحل و پیش عقل ندارد آن محل و فرع عظام
و زحل و اناشد و داد ما را کردگار از لطف خود علم الانسان خم طغری ما علم خداوند
مقصود ما فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد و همچنان منقولست که
خدمت قاضی عبدالدین در اعیان حال منکر سماع در ایشان بود روزی حضرت مولانا
شور عظیم کرده سماع کنان از مدرسه خود بیرون آمد و بسر وقت قاضی عبدالدین مد آمد
و بانگ بر سر زد و گریه بان قاضی را گرفت میفرمود که برخیز بنرم خدا بیا کشتان تا حج
عاشقان بیا آوردش آنچه لائق حوصله او بود بهمانا که جامه اراچاک زده بهماع در آمد و جزا
مینزد و فریاد می کرد عاقبت الامارات آورده بصدر تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عبدالدین قونیه و قاضی عبدالدین ماسیه و قاضی عبدالدین سیوس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که هَذَا سَبِيلُ اللَّهِ وَ هُوَ إِلَى اللَّهِ وَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِّنْ تَبْعَى هِمَارًا

هرست مرید بنشد همچنان جماعتی از حجاب روایت کردند که چون قاضی عزالدین مسجد آدینه
توبه را تمام کرد بشکر آن اجلاس عظیم کرده دینار بابا را ب علم و حجاب عمل و حفاظت کرامت
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد نیکو فرمایند اجابت کرد بعد از آن بیک
مصلح خلق مشغول شد و در اثنا سه وعظ حکایت فرمود که در تعلیم هر کس بود که موی سر داشت
کمال الدین معروف تحسینا میگردد میگفت که هزار آفرین بے بادشاه دشتین بر اے تو
تا قاضی مولانا کن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه گم
قاضی عزالدین و کمال الدین ابرم محفل بودند هر دو کل بودند و موئے سر داشتند و او بطریق
این حکایت را داد که گوئی بر و الی شان نشست و چنان منتقلت که روزی
حضرتش از محله گزشت و شخص بیگانه با هم دیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهید میگردد
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکدیگر بیکدیگر میگویند که یعنی با من
میگوئی والله والله که اگر یکدیگر بگوئی هزار بشنوی خداوند کار پیش آمد و فرمود که سنے
با هر چه گفتن داری بمن بگو که اگر هزار بگوئی یک نشنوی هر دو خصم مرد قدم نهادند
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی نشنودی
متجربان شاگردان مستدل زیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و آداب سبیل امتحان سوالها کنند و بهید میگرفتند که عجب مولانا را قسم عبتیش چون باشد
چنانکه استاده و دران فن نظیر خود ندارد چون ب حضرت خداوند گاریادت کرده بنشستند
بعد از آن که معارف بسیار و لطایف بے شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساد دل
و غری زیرک مرا فقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بر چاهی رسیدند
که خراب و بیابان گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بریر معطله بے بهره گفت غری بخند

وگفت بدو که مضمون بخوان تا فصح تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی و دوازده گشت و جهت ہمزہ اعتدال
 نموده تمام کتب نحو و صرف را در حق و رقی میگرداند و از دلائل گفتن ملول شدن عاقبت از جدال
 اصلاً بمنزل آبادانی نرسیدند و تباریکی شب مانده اند و درین آنکہ و بحث گرم شدہ بودند فضا
 نحوی با چاہے مرغ فرو افتاد و از اندرون چاہہ با ناک و فریاد کرد کہ لے رفیق طریق دای فقیہ شفیق
 حسبہ للہ تعالیٰ مرا ازین چاہہ مظلوم بران فقیہ گفت بشرطی خلاصت دہم کہ ہمزہ را از ہر
 حذف کنی بچاہہ نحوی میکنی کہ مغرور ہنر گشتہ بود تا از ہر خدفا ہمزہ نکر و از ان چاہہ فرہید
 همچنان تا ہمزہ تردد و ہستی خود را حمزہ دار از خودی خود حذف کنی از ہر تار یکی خود نہی کہ چاہ
 طبیعت نفس نیست و غنایت بحب عبارت از نیست نہی و ہرگز بقضائے صحابی ارض للہ
 و اسعۃ زسی ہمان ساعت تمام دانشمندان دستار ما فرمود آورده و تار انکار بریدند و بصدق
 تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند **مرد و نحوی را از ان درد و خیمہ تا شمارا نحو خیمہ**
 عمومی باید نہ خواجگان بدان کہ اگر تو نحوی بے خطر در آب مان کہ در کم آمدی بے ای یار شگرت
 فقه و فقه و نحو و صرف صرف **حکایت** همچنان منقولست کہ روزی بعضی از
 یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانہ میکردند کہ با وجود پرچہ
 عالمیان آسودہ اند و من عظیم و ازانی و نعمت بے نہایت است و همچنان در زمان او
 علما و شیوخ و افاضل در مدار من خوانق مرفوع و جمع اند و بحد تحسینا میکردند حضرت مولانا فرمود
 کہ یاران رست میگویند و آنچه میگویند صد چند نیست اما چیزے دیگر بہست و این حکایت بدین
 می ماند کہ جماعتی حاجان زیارت کعبہ می فرستند مگر درویشے را در باویدہ بیشتر بخورند چندانکہ
 کوشیدند برخاست باز را بر بہترین بار کردہ اورا و گذاشتند از ان خداست
 در بول او و از ان بندگان خاص کہ للہ العزۃ و للہ سولہ و للہ مبین

اللہ اللہ اگر خواہی کہ پیوستہ ترین بخت جوان باشی دهن پیر معنوی را محکم گیر کہ بر عتبات
چنین پیر برگزجانی پیر شد و بلا مست پیران معنوی نرسید پیر را بگزین کہ بپیش
این سفر است بس برآفت و خوف و خطر کرده ام بخت جوان را نام پیر کو
پیرست نازایام پیر پیر گردون نے ولی پیر رشاد و در جہان واللہ عالم بالہ او
حکایت منقولست کہ روزی در مدرسہ مبارک معانی میفرمود گفت حق
بخوان و تعالی در قرآن مجید میفرماید انکذا لا یصلوا لصلوات اللہ علیہم اجمعین چنانکہ ان
صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلومست یاران را کہ چہ معنی دارد و انرا
بہر نوازند و تمسک بیان آن شد نہ فرمود کہ سائر حیوانات را مخصوص ناکہ دوری است
کہ خالق و رازق خود بدان یاد میکند چنانکہ چنین شتر و زیر شیر و این بچہ و ملین گس و دروغ
و غیر ہم و بر آسمان ملائکہ و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تہلیل و التواضع
عبادات باطنی و بنی غیر از خز بچارہ کہ در وقت معین بانگ میکند یک قتی آرزو و تعلق
دوم در وقت کہ گرسنہ شد و چنانکہ گفتہ گنجار سو و ان اشبعث غریب الناس
و ان جاع غنی پس خود امانا بندہ فرج و کلاست و پند ان ہر کس کہ در جان او درخشا
عشق نباشد و در سر او سو و ای نبود عند اللہ تعالی کثر از خست او کلا تمام ہر قسم
اضل شود باللہ نہ ہا نہ کہ این نفس بھی ز خست ہا زیر او بود ان از و نگین ہر سست
اگر ندانی رہ ہر آنچہ فریختہ است عکس آن کن خود بود ان را راست ہا بعد از ان ہر فریختہ
کہ در زمان باضی بادشاہی از بادشاہی دیگر بطریق امتحان سہگونہ چیز در خواست کرد کہ انان
کہ چہ چیز تر نبود یکچہ طعام بدو ہم نفس بدو ہم جالو بدو این بادشاہ از طعام بپا فرستاد و ما را
بدعالم معنی فرستاد و از طعامات خری فرستاد و در حوالان ما سہ این است و نشان کرد

اِنَّكَ الْاَكْصَاوَاتُ لَكُمُ الْبَيْتُ بِحُجَّتِ مَنْتَقِلَتْ كَدُوْنِ عَصْرَتِ مَوْلَانَا بِاَجْمَعِ يَارَانِ
 بسوی باغ جلی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شدہ بود فرمود کہ
 مرکب از آن صاحبین است و چندین پیغمبران خرسواری کردہ اند چنانکہ شبش و عَزِيزِ مَسِيحِ
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم خبر بہنہ بر نشین لے بالفضل و خبر بہنہ لے کہ
 راکب شد رسول و مکرار بانی شہاب الدین گویند و فرخے سوار شدہ بود از آن گاہ
 خزا و با جگہ بر کشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خراب بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
 کہ حیوان بیچارہ را چراش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکرے نکنی کہ تو را کبی و او را کرب
 است و نفوذ باللہ اگر بر عکس بودے چه خوشی کردی حایا بانکہ آواز دو حال بیرون
 نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سر کنند و پیوستہ در کارند و تخم
 ہوس را درین میکارند پس ہمہ را بر سر باید زد و و سز نش کردن ہمانا کہ شہاب الدین
 نام گشتہ خود آمد و ہم خرابو سیدہ نوازش کرد و پیچنان منتقلست کہ یکے از قلت
 مثال و کلیت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد
 ایوم را دوست دار تا دنیا بدست آید و فرمودے بیا چون من شوی من زونہ و
 چون نعمت جوید کہ البیس از چین بودے شد و صاحب علم بودے و حکایت
 فرمود کہ روزے صحابہ حضرت رسول را علیہ السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
 چایستادہ جو شن آہنیں پوش و استقبال بلا مانگن و قلت مستحب باش کہ بلا تخفہ
 حبان عاشقان است خداوند جل شانہ گفت اَلَسْتُ تَوْبِغْتِی بَلٰی سَزَلٰی حَسِيتْ کِیْنِ
 بلا باز فرمود کہ عارفی از منعی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت ہاں
 دوست میدارم گفت رہت نیکوئی بلکہ گناہ و ہاں را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگزاری و گناه را با خود می بری عند الله تعالی و حال آنکه تو آخذ مکره ای اگر مردی بگوید
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون در شش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال
بحضرت خداوند و الجلال غرضی تا آنجا برآی تو کار نمائند که مَا تَقْنَعُوا لَا تَقْنَعُوا
خَيْرٌ تَجِدُ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَعْتَمَلَكُمْ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار
محرم حرام آن کچه حرار بودند رضوان الله علیهم جمیع روایت چنین کردند که روزی
مبین الدین پروانه اعلی الله وجهه در مسجد خود اجتماع اکابر کرده بود جمیع علما و شیوخ
ارباب فقه و گوشت نشینان خلوت و مسافران که اذاتایم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صد و عظام و صدر بار گرفته بنشیند که پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز شریف حضور پرنور ازانی فرموده همانا که شرف روزگار با بودی خدمت
محمد الدین آتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود پرفضائل و متفقه
بر خاست و بدعت مولانا اقدام نمود و از بجانب میان صدور و اکابر موسس صدور
مختص در انداخت که اگر مولانا شریف و دیگر کجانشینان اتفاق گفتند که ما هر یک در مقاعد غرض خود
نشستیم و نیز هر یک که خواهند بنشیند چون محمد الدین آتابک ببارت بلخ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا جلای حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش رفتند
و حضرت در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جلای سبزه پروانه درآمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صنف جا دادند و حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیشروینند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسه میداد و غرض ما بخوابست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرموده و همچنین سر
فرو نشست و حضرت جلای حسام الدین برخاست و زیر آمده و پهلوی مولانا نشست

ایک برہنہ وقت فرود آمدند و آنا کہ در غلبہ اتفاق اتفاق کرده بودند در اندک مثل شیخ
 صدر الدین شرف الدین مریوہ و سید شرف الدین و من تا بہم من اسفہاء کہ ہر یک
 ز ایشان در انواع علوم کتابخانہ بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
 متکلم و گستاخ چون این حالت بدید کہ تمام بزرگان بر وقت آن بزرگ و دیدند از بالا
 پیر شدند حضرت خداوندگار در صفت لغال صدری ساختہ و صدر با خالی ماندہ پیر غازی
 کرد کہ در صورت حال صدر کجاست و در نہ سب اہل طریقت صدر چہ جا را گویند قاضی شرف الدین
 گفت کہ در مدارس علما صدر میان صنف ہست کہ مسند گاہ مدرس ہست و شیخ شرف الدین
 مروی گفت کہ در طریق اہل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویہ صدر است و شیخ صدر الدین
 گفت در نہ سب صوفیان صدر در خانہ قاہ کنار صنف را گویند و آن فی تحقیق صفت لغال
 ہست بعدہ بر سیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند کہ محل صدر و ر خاطر شما کجاست
 حضرت نش فرمود س آستان و صدر در معنی کجاست و ما دمن کو آن طرف کہ بارہا
 صدر آنجا است کہ بارہا سید شرف الدین گفت کو یار فرمود کہ کو رہی مینی
 تو دیدہ نداری کہ بدو در نگری و زنی ز سرست تا قدست اوست ہمہ ہمانا کہ برخاست
 و بہماع شروع کردہ سماع آن چنان گرم شد کہ تمام اکابر جاہا بر خود چاک کردند عاقبت
 بعد از وقات مولانا چون سید شرف الدین بد شوق رسید نا بینا شد اکثر وقات
 گر یاران بدیدن او فرستند س الہا کرد س و گریستہ میگفتہ در یغا کہ بر جان من چہ
 و روایت میکرد کہ در آن ساعت کہ حضرت مولانا بر من بانگ بزودیدم کہ تنق سیاہ
 برابر نظر من گرفتند و دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چہرے را بدین اما از
 حضرت اندامیہ دارم کہ بر من بچاپہ منور غایت کند الطاف او لیا بے نہایت ہست

نفر می که کردی که دریای کرم تو بپذیرست
 یس بظنیرست پیچچان بعضی ارباب ایات
 فراطائی بوده است که چون مدرسۀ خود را تمام کرد
 بر و علمای بحث افتاد که صدر کجاست و آنروز حضرت
 مقفیل میان مردم نشسته و با اتفاق از حضرت
 مدرسۀ در میان صفه است و صدر عارفان در کج خا
 ن صدر و کنار یارست همانا که برخاست به پهلوی
 بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کاه
 نکات هم واقع شد حکایت منقولست که در
 ادۀ بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم
 اند شیخ محمد خادم را پیش خواند و بخصیۀ طاهر را بوی
 بن کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر کب
 بد و قرار گیر و پروانه سر نهاد و اشکها را انداخته
 ت و جبر است که بقراط زبان مولانا اکمل الدین
 ظیر خود فرمود که جهت مفسده مارگزیده سهل موجب
 ل مسئله ترتیب نماید بنا بر حکم پادشاه حکیم مفسده بیاله
 حکیم روانه شد نذر روز که روز تناول دار بود علی
 لدین فتنه حکیم بکبر کرد که بهتر مولانا نمیرل شما آمده اند
 زت مولانا آورده مفسده کاسه در احضار که قیاسی بکلیک

را آشنایند و هر یک از ائمه شریف العالمین میفرموده چنانکه اکمل الدین از سمیت آن حالت حضرت
فرموده مجال مقالش نبوده بعد از آن بجانب رسته خود روان شده تمام صحاب را ازین حالت
اعلام کرده اند و بنشینان تحیر مانده که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانه بهمارت مشغول شده سیهامی نموده و خدمت اکمل الدین جای
برخواست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آن فقید
یکم زده بشیخ حقایق و بسط و قایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چو نیست بطریق مطایبه فرمود که بخیر می بینم تا آنکه گفت
که حضرت خداوندگار از آب پر بریز کند در حال فرمود که نخ بیاورند و خرد کردند و از آن پیر
پایه بخورون گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بهماع شروع کرد تا سه شبانه روز در سماع بود چنانکه اکمل الدین بستان
بزرگین زده فغان میکرد و نثره با میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از او لیا کس نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت
با حکما و اطباء عهد باز گفت با خلاص تمام بجهنم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد در آن
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است **و** گردلی
زهری خورد نوشی شود و در خورد طالب سیه میوشی شود و نان نشد فاروق را
زهری گزند که بدان تریاق فاروقیش تند و پچمان گردان روزها در میان حکما
شهر و علما و هر یک عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بعد
اطبا علی العموم مسئله جاسی گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال میروند فقهارا ملزم کردند علما با اتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرض کردند

فرمود کہ نسبتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند ہمگان گفتند کہ در مذہب حکما
 چنانست و در انجا اولہ حکمی و بر این معقول گفتند مولانا فرمود مذہب ما چنانست بلکہ آدمی
 بخدا زندہ است نہ بخون پیچکس را مجال یلم و لا یسکلم نبود فلسفی را نہ ہرہ نے آدمی
 دم زند وین حقیقتش بہم نہ زند بعد ازان فرمود کہ فضا و بیارند بعد ازان از دود دست
 مبارک خود فصد کرد چندانکہ توانست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در
 جایگاہ نیش زرد آبی بیش نمازد و بطرف حکما التفات فرمود کہ چونست کہ آدمی بخون زندہ
 است یا بخدا ہمگان سر نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بہشت
 و بجام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین بلطی
 روایت کرد کہ روزی بحضرت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ
 تنہا نشسته بود سر نہادم و نشستم فرمود کہ نزدیک بیا قدسے پیشتر رفتم باز فرمود کہ
 نزدیک بیا پیشتر رفتم کہ زانوے من بزانوے مبارکش سپید و مرا از غایت ہوش
 اقتضای غیلم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے
 من متصل شود ہمانا کہ از مناقب تبتید برمان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس
 سر ہما چنانی بیان فرمود کہ بخود شدم پس نگاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماحند ذکر
 الصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی درجای کہ ذکر صالحان است میگردد باران
 رحمت فرومی بار و اما آنجا کہ ذکر بار و لطف خدا تعالی مے بار و و همچنان منتقلت
 در اوقات چون حضرت مولانا بجام میرفت حرم او کرا خاتون قدس اللہ شرایاران
 سپاہش میکرد حضرت مولانا را نگاہ دارید کہ او را از خود فرغت کلی است یاران تالین
 عرق دین باہم مے بر دند و سہوای می گشردند و متہا آنجا آرام میگرفت و منفرے میکردند

گر شب در قلمگاه زیستمان شدید بنجام رفته بود یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدمه برده
در سرباه رست میکردند همانا که چون بر بنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست
زمانی گذشت یاران در پی او بیرون آمدند دیدند که بر سر تخته ایستاده و پاره تخته بر سر
پهناده بود یاران فریاد کردند گفت نفس بدی آموزد و گستاخ میشود بشه الحمد و در ایشانیم
از آل فرعون نیستیم از آل بادشاهیم که سلطان فقر بود دستار و فرجی پوشیده روان شد
با پنهان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدیم دایما مفرمود که
پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهنه است چون بجهت تمام بیاخت شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه می نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود که
این دم چو نیت که شب و روز آرام و قرار نمی نهد فرمود که بیاد الدین نفس قوی عیادت
می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سرزند و شجاع الدین محفل را مغلوب و منکوب گردانند
نفس را بل تا بگریه زار زار تا تو از این بستان دام جان گزاری بصحیف و سالوس او باور کن
تویش با او همسر و هم سر کن به حکایت پنهان از حضرت جلی حسام الدین قدس
روح العزیز منقولست که سید شرف الدین راجعی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسر می بود
صاحب جمال یوسف شال اکثر خلاق شیفته حین او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق می بود و خداوند کارگشته بود و دانا نام او می برنو سوگند بخاک پای حضرت
میخورد پدرش چنانکه از آن جانب منع میکرد و متنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاف
میگشت روزی با پدر گفت اگر مراد دست میداری و خوانان منی می یابد که حضرت
مولانا با بخت دعوت کنی و سماع دهی و ملا بنده و مرید و سازی و الا من خود را پلاک میکنم
و یا از شهر خود دیوانه وار آورده می شوم خواهی بیچاره از غایت محبت فرزند رهنی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله معجزان
 مکار بود بطریق انکار بخواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
 فرزند من بهشتی است و دیدار حق را خواهد دید یا نه تا چه جواب دهد خواجہ تمام اکابر و صدق
 علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از آنکه سماع بنشست و طعام خورده شد
 پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
 نیک بخت از جمله بهشتیان است و لایق دیدار الله تعالی گشته است و غریق محبت
 حق شده آنرا مثالی این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
 خواجہ گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خداش بظرف
 فرستاد و اگر خداش نخواسته قبول حضرت خود نکردی و بجانب مایند ^{البا}
 الله معاون و مرشد او نشدی و حال خواجہ مسکین سردر قدم مولانا نهاد و مرید شد
 و از سلک عاشقان و اصل گشت پیچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
 رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیکاند و مثالی ایشان نه ندارم که در قرنها ظهور کرده
 باشد اما مریدانش بنایت بر اند و فضول نفس لگد که بچیز از جمله معجزان حضرتش که آنجا بجا
 حاضر بود از غایت ورود و تحمل آن سخن ناگرفته این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
 تمام باران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعہ بخدمت پروانه ارسال فرمود
 که اگر مریدان من نیک مردم بودند سوے خود من مرید ایشان بشدم از آنچه بد مردم بود
 بمریدی شان قبول کردم تا بتبذیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکو کاران در آیند
 کو نیم لیک مرکیب است بدین درم قلب از ان می خرم باز فرمود که برو
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیفتادند و در ذل پاک عباد الله با نکرند و در جمعیان رستم
 انداختن خسته اند چه ماز بجهت این تو مین آمدیم و چون پروانه رفته رفیع آن سلطان
 را مطالع کرد اعتقادش یک از هزار گشته برخواست و پایده بحضرت مولانا آمده عذر را
 خواست و استغفار کرده بے شکرا نهاییاران ایتار کرده همچنان مقبولست که رو کرد
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار است
 اما او را بیاید از میان مریانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
 رسید تبسم کرده فرمود اگر تواند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجب این یاران ما چرخین
 منجوس نظر اهل دنیا اند که قبول محبوب نظر غایت حق اند چه تمام عالمیان را در غریب ال کرد
 همانا که هشتان فروختند غیر ازین یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم با جان یاران است
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر داند حکایت همچنان پیران صحبت و یاران
 خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرس مولانا جویسته بود تجارت پیشه مرید
 محبت خاندان شده بود و هموس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکرد
 همانا که نیست آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
 این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلاً آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده دعوت
 دیار بشام کرده چون بشهر اطاکیه رسید کشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے
 آسمانی کشتی او در فکشتان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کرد
 و هر روز صد رتنی بوسه میدادند تا چهل روز تمام در آنجا بگاہ چاند و شب و روز زاریها
 میکرد و بحضرت مولانا لایها می نمود که جزای جرات من است که امر بادشاه خود را شکستم
 بپایان شستم تا بدست نمودم شب چلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فردا

ہرچہ این کا فرمان از تو سوال کنند و جواب بگو کہ میدانم تا خلاص یابی آشفته و ارسیدار شد
 و شکرا کردہ سر بہاد و مراقب تعمیر خواب شد و یک جماعت فرنگیان آمدند و یکے را ترجمان
 کردند و این جوان پرسیدند کہ از حکمت چیزے میدانی و طبیعی توانی کردن کہ امیر را بخور شدہ
 بہت گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بچامش بُردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
 بخانہ بخورش بردند آن جوان بخوراد پیکار شد با ہم الہی فرمود کہ ہفت میوہ آوردند بنوع ترکیب
 قد محمودی در آنجا تجلیہ کردہ تہہ باز نام مولانا را زبان راندہ شربت را بخوردن بخور داد و بعد
 بیرون و بہت مردان دوسہ مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت بخش
 ہمراہ آن جوان بود اگرچہ عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند
 شیر مردانند در عالم مدد کا زمان افغان مظلومان رسد بعد ازان کہ امیر فرنگ خاست
 و صحبت کلی یافت آن جوان را گفت بخواد از من چہ میخواہی گفت میخواہم کہ آزادم کنی
 تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و اعظمیت ظہور خداوندگار باز گفت و حکایت
 سفر و خواب را شرح کرد ہمانا کہ مجموع فرنگیان نادیدہ محب عاشق شدند و بدان سبب اورا
 آزاد کردند با اسباب متوفی و ارشاد ہزار و اند کردند چون بدار الملک قونینہ رسید پیش ازانکہ
 بخانہ خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون از دور رُودے مبارکش را دید
 سجدہ کنان ہر دو پایش را در کنار گرفتہ بوسہا میداد و رُودے بر قدمہاش میمالید میگفت
 حضرت مولانا بر رُودے آن جوان بوسہا دادہ فرمود کہ نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکہ
 رفتی بعد الیوم بشین و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر کہ نسبت ببقا دریا و خطرات
 کشتی و خطر آب صغیر از چیزے ظلمت چاہ رحمت کش کہ قناعت رحمت محض است
 ہمچنان منقولست کہ روزے صحاب حکایت میکردند کہ امداد اکابر زمان نزد شیوخ

بد میروند و زیارت این حضرت کمتر آید عجب سبب آن چه باشد و از صحبت مگر این عظمت
 را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه در میم تشنگان دیاران ما را جانماند و آن بود که
 علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و محسن الدین پروانه و جلال الدین تنقی
 امین الدین میکائیل و تاج الدین مقبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و الحجا
 و مجد الدین التاجک طیب الدین و ابراهیم با اتفاق تمام زیارت حضرت مولانا آمدند و صحن
 صف در سه چنان بر شد که هیچ یارای را جاسے نماند و اصحاب با کمال بیرون آمدند چه حضرت
 مولانا چندی معارف و معانی و لطائف و ظوائف فرمود که در طباق ادراک تجدد و همگان
 را سیراب گردانیده است شراب الهی گردانید و آنروز اصحاب را اصلا التفات نمود و باران
 نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون ابراهیم بیرون آمدند باران فریاد کنان
 در پاس خداوندگار افتادند که از و طبقه معارف و حقائق امر و محروم مانیدیم مرحمت فرمود
 یاران را استقامت و تسکین داد بعد از آن فرمود کَرَأَيْتُمَا الصَّلَاةَ لِلْفَقْرَاءِ وَالْمَسْكِينِ
 معارف و اسرار فی بحقیقت حصه یاران است بمانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
 اصحاب فائزین شود چنانکه شیر گو سفند را دیگران بطیفل بره او می نوشند و تفریح این حالت
 از تشنجه و ایراد یاران بود و وقتی که آمد از زیارت ما تر و دکنسند باران را بدینا بد و رهنی نشوند
 پس دعا میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
 در ایشان رحمت و تشویش نیارند تا این زرق جلال نور جلای خاص از آن در ایشان باشد
 همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در مجلس خصیصه اتفاق افتاد و مکر شیخ
 جناب الدین مقری سبحة خوان بخواندن و بعضی رسیده تا آخر سوره باماله خواندن گرفته میخوان
 که وَالصُّبْحِ وَاللَّيْلِ رَدُّ الْبُحْبُوحِ مَا وَدَّكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ حضرت خداوندگار عظیم مغفیل شد

حضرت جلی حسام الدین تبسید عزرا آن آغاز کرد که این مقری بقارت کسائی بنخواند خداوند گامبرد
فرمایند فرمود که جلی رست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود بخوی
از سوال کرد که من این آنست قال من جلیس بجاسے آنکه موس گوید بخوی گفت واللہ ما
سمعت انا انکم هذا البکد فی عمری فقیه گفت یمنانی که من حرف جر هست در طوس آن
آنرا طیس کرد بخوی گفت من در نخچین خوانده ام که من حرف جار بکنش انانیندم که شهر
ویران کنده فی الحال مقری سرواز کرده بنده و مرید شد همچنان روزی حضرت مولانا
صحاب رامعانی میفرمود و شناسه سخن حکایتی مثال آورد که مگر بخوی و چاه افتاده بود
در ویشے صاحب دل بر سر چاه رسید بانگ زد که ریمان و دیو بیارید تا بخوی را از چاه
بیرون کنیم بخوی منور اعتراف کرد که من و دیو گو و دیویش از خلاص او خود باز کشید گفت تا
من بخو آسمن خشن تو در پناه بنشین اکنون جماعتی که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و بهر مانگند و پیش او لبیا سرزنند حقا که ازان چاه خلاص نمایند
و در سر از حق الله و کبریا فرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت است همچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین راعظمه الله ذکره مریدے بود تاجر و متوکل بجا
محبت و صادق خداوندگار بود و او را موسی شد که بجانب تنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ مجتهد
مولانا آمد تا اجازت حاصل کرده و امتحانت خواسته روانه شود چون بشرف و شوقش رسید
آنحضرت مرتب شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه هست معموره و آب و انجا بنگاه
را پیوسته است در دیو و مشکف گشته و از خلائق منقطع شده از ابوی سلامی برسانی و
بپرسی بازرگان سرباد و غانم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن رهسپار
پرسید و بدان دیر شد و باد بگام از دیو برآمد شخصی را دید که در کنج دریا نشسته

و آثار انوارش از نشان سپاه می یافت که التور فی السواد و از دیدن آن حال تاجری بخود
 شد همانا که چون سلام مولانا را بر ارباب عزیز رسانید از جابر خواست و گفت علیک السلام
 و سلام علی اعباد الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز ماند چون تاجر بخجی دیگر نظر داشت
 دید که حضرت مولانا بپان لباس دستار و قبا شسته سنت حال بر روی بگشت شسته
 برزد و بنقاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راسب و دلایر بهاش کرده فرمود که اگر محرم است
 احراشوی از اخبار بارگردی آخر الامر مکتوبی بنزد کفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
 بین جانب دارد جانب داری او کرده مہتران راہ و عمال شہر زحمتش ندهند چون تاجر
 بشہر استبول رسید نامہ راسب را بخدمت سلطان رسانید فرمود کہ بہ منزلش برود
 و مقامات او را با تمام رسانیدہ علاقلہ سالما و غنائما روانہ کرد نہ بچنان در محاورت از
 بخدمت راسب رسید راسب گفت سلام و بجزات من بیچارہ را بحضرت خداوندگار
 برسانی امید بہت کہ این محتاج پر نیاز از غنایت بے نہایت خود فراموش نکند بعد از
 مدتی چون جوانی جرقہ بنیہ رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
 فرمود کہ ہر چہ از اولیا گویند ہر حقست و واقع بے گمان و تخمین **س** ہر چہ از اولیا گویند
 از حقنی و وہقی **س** ہر چہ از انبیا گویند امانا و صدقنا اما این قصہ را تا بہر ناجہی بگفت
 شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا بردہ و آمد سر نهاد و سلام راسب رسانید ان گرفت
 مولانا فرمود گناہ کن تا عجبائب بینی یہاں صورت کہ او را دیدہ بود می بیند کہ راسب کج
 جماعت خانہ مدرسہ مراقب شستہ است باز رگان فریادکنان جامہ ہارا چاک زو حضرت
 مولانا در کنارش گرفتہ فرمود کہ بعد ازین محرم سترائی اما اسرار اولوالالبصار را از انبیا را شرار
 بے اعتبار نگاہ دار **س** تا گوئی ستر سلطان را بکس **س** تا نیزی قند را پیش کس **س** گوش

آنکس نشد اسرار حلال و گوچوسوسن صدر بان افتاد لال و بچنان مجسموع مال خود افتاد
 اصحاب کرده سماها واد خرقهها پوشايند و از کار دنیا فارغ شد منقولست که روزی
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غریمیت فرمود از ناگاه راهی
 مقابل افتاد و مرنهادن گرفت مولانا فرمود که تو من تر باشی یا ایش تو را گشت من بیت
 بودم که دیشم برآمد من از تو بزرگترم فرمود لے بیچاره آنکه بعد از تو رسید و پنجه و
 تو بچنان که بودی در سیاهی و تباہی و خامی می روی لے و لے بر تو اگر تبدیل نیابی
 و پنجه نشوی رهسپار کین فی الحال زنا بریده و پان آورده از مسلمانان مسلم شد بچنان
 مگر جماعت سپاه پوشان بحضرتش مصافحه شده اند از دور بجای آمد چون یاران
 ایشان را دیدند از روی ناپسند سه مردم تار یک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
 عالم از ایشان سختی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
 دنیا اختیار کردند و دران عالم بهر زیبشت مخلد و حور و تصور و دیدار ملک غفور ایشان را
 نصیب نیست که ان الله حرهما علی الکافرین و این چندین کفران و تارکی و غلبه
 و درخ را تصدی گشته از جهان که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان پریشان تابد
 فی الحال منور و سفید روشنند کافر صد ساله اگر بندت و سجده کند زود مسلمان شود
 و چون نزدیکتر رسیدند مرنهاد و بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
 او یکبار بیدل الله سیاتهم حسنا ت خداوندگار زو بیاران کرده فرمود
 اندرون زهر تریاق او خنجر کرد تا گویند ذوالطف الخفی و حق تعالی سیاهی را در زیندی
 نهان میکند و سفید را در سیاهی جای میدهد اصحاب مرنهاد و شاد و بهادرند حکایت
 ملک محتشم قده الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آمدن فقیر دیکشید تا حضرت مولانا چذکرت مرا طلب کرد
بعد از آنکه در مسجد یا دم فرمود که خوان صفار چه مانع شده بود که دیرتر که آمدند اختیار الدین گفت
خدمت و عطا خجند بر سر منبر فرست و خلایق را نصیحت میکرد و بندگان و بندگان از او هشت مردم گرفتارند
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن را نند و چها میگفت و از کجا ایشان
سید و اختیار الدین گفت در آناس و غشش اینی را تقریری کرد که **وَلِلّٰهِ الْمُلْكُ وَ الْمِنَّةُ وَ الْحَمْدُ**
لِلّٰهِ الَّذِي هَلَاكْنَا كَهَذَا که حق تعالی ما را از مرده کافران نیا فریده و ما را بهر حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد تعجب و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زبیه بیچاره ضال
که خود را برتر از کبران میکند بان که از ایشان افزونم به تزاوی اینها و ادلیا بکند و نقصان
حال خود را به بند و کمال حال مردان را به بیند **فراز کنگره کبریا**ش مرغانند
فرشته صید و پیمبر شکایند و دانند **هانا** که از شر دی سماع شروع کردند
حکایت خدمت ملک الادب احسام الدین و الدین اماسی که از کبار خلعت بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معماری معموره تریه مبارک بود
با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
تاریخات و غیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باره جلجی سام الدین بودم و آن شب تا وقت صبح سماع عظیم بود بعد از آن
حضرت مولانا مرا مت فرموده فرود داشت که تا کجا باران قدری بیا ساینده و خورش مستغرق تجلیات
قدری خیران شده بود و در ضمیر گذشت هانا که تمام اصحاب تفرق شده هر یک به گوشه رفته غمخواران نیز
در میان بسته نشسته خود را بخواب میداد و زیر زیر نظر میفرمود تا حضرت مولانا بچای میکنند و در خاطر می آوردم که حضرت
شیش و عیسی و ادریس و یحیی و یونس و خضر و سار و یحیی بن علیهم السلام معجزات

بیرون تجارت صد هزار برهنه ظاهر خود مثل کیمیا ساعکن صباغت وزره با نفع او و همچنین چندین اولیا
کمل خارج مقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجایب این چنین حکم الهی از اینها
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت محول میگردد و درین تفکر بودم
که همچون شیر غرآن پرمخ جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست بهت دراز کرد و سنگ
بر گرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما ایتینک و کن من الشاکین بر ما تبا نطق
که آن سنگ را لعل پاره شده بود نیاید شفاف آید که در خزان پیچ ملوک ندیده بودم از این
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام احباب بیدار شدند و بن غلو کردند که این چه نعره بیهنگام
بود که هر گاه همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سلع نعره
زدی گویند که آواز دوده مرد داشته گفت بسیار گیرها کردم و این حکایت را بیان باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیش گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کجی خاتون ارغمان بردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم مبلغ صد هزار و هشتاد و درم سلطانی قیمت کردند آن پیرا داده شرفی
پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید چنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اخفصان ترا شناخت و زکر کرد
منتهی خوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران
است اگر چه کبار را ضعی علم کیمیا را در حسابم واجباً و بکار بردن عجب نیست اما کیمیا اگر است
در عقول و ارجح عجب است که کیمیا عجب بد که زکند مس را به مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سقایی مولانا شمس الدین مطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
منظر الدین ولد شیخ سیف الدین باختری رحمة الله علیها شهر قونیة رسید کافه اعظم

وافاضل زیارت شیخ مذکور رفتند و از انجا بیت مغرور نشند اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع
 یاران بسوی مسجد حرام فرمودند شیخ منظر الدین گفته باشد عجب این خبر جمع مبارک مولانا رسیده
 است که القادری ازاد مگردانند و از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
 مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آفا ذکر دو کلمه برادر قادم بایم نمود و ترا در مثال ترا
 لازم است که زیارت با ایند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
 حیران شدند تا خطاب برگذاست و بر کسیت بعد از آن مثال فرمود که یکجای از
 بغداد آمد و دو پیکر از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند
 او را که از خط بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که و حقیقت حال
 از خط بغداد و لامکان رسیده ایم و این شیخ زاده غریز که رسیده است از محله این
 جهان می آید بس زیارت و تعظیم او لیسر بایم نه او **و** ما بغداد جهان جان الحق
 می نویسم پیش از آن کین دار و گیر و نکته منصور بود و اصحاب شاد و بیاد و شکر
 کردند و راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان منظر الدین پرسیدم که
 شیخ زاده شما امروز در چه حکایت بود حکماکان حکایت حدیث را روایت کردند
 و من از استماع این لایعقل شدم بچنان چون این معنی را بخندمت شیخ زاده معلوم
 کردند بر خاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جمله مخلصان
 شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که جباری آهین می باید پوشیدن و عصا
 آهین بگفت بگرفتن و بطلب مولانا رفتن که در یافتن صحبت او از جمله مفروضات است
 حق گفته است در حق بوده است و بر حق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
 پدرم فرموده بود **و** هر چه گفتند در اوصاف کمالیت تو بچنان می گفتند و چندین

حکایت منقولست که روزی حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برو
 فلان کار را با تمام رسان مگر شیخ محمد در جواب بداران شاه الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
 بروی نزد که سله ابله پس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیپوش شد و از دهنش
 گفت بروی آمدن گرفت یاران مجتهد هم نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار در دیشا
 و عظیم بایست است دیگر گستاخی نکند در حال نظر غایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
 گشت **پنجان** منقولست که روزی معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
 بدور حاضر آمده بودند خدمت اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف الیل کشید مگر
 سلطان بدر آمده پهناسی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
 فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود نشستند مگر شیخ عبدالرحمن سیاد هنوز شور می کرد
 و لغز می زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است
 که فروغی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است این معنی معلوم آن حضرت
 شده فرمود که شمارا در باطن خود یکی می خشد و کوشان را بکلب سفلی میکشد و بسبب آن
 طاق و طرب ویرار میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی تواند کشید
 کسی را که در باطن او اثر بادمان باز کرده باشد و دایما آهنگ عالم اعلا کند و بالا بالای بالا
 بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران یکبار لغزه زنان شایهها کردند
 و چون سلطان رکن الدین دو نوبت که هست معظم مشایخه کرد با خلاصی تمام سر نهاده
 لیکن شد و خدمت پادشاهان نمود **حکایت** پنجان خصل اصحاب روایت کردند که سبب
 انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
 مولانا مرید شد و او را پسر ساخت بعد از زمانه مجمع عظیم ساخته اجلای نظیر کردند

گریند دران زمان پیر مردی بود کہ اور شیخ بابای مروزی گفتند مردی بود متراض
 وزادہ ترسم و جماعتی شیاطین الالہ کہ بدان پیرالنس شتندے چندانی مدح اور بیش سلطان
 کردند کہ سلطان مشتاقی صحبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در دشت خانہ بنیاد سماع
 کردہ با کرام تمام شیخ بابا سے مروزی را آوردند جمیع اکابر اور استقبال کردہ با عزاز وافر
 بر صدر نشاندند و سلطان کرسی ہنادرہ در پہلوئے تخت خود نشست ہمانا کہ چون حضرت
 مولانا زور در آمدہ سلام داد و در کچے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید متعرفان مصلحا خوا
 سلطان سلام رد و حضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علماء کیا باشند
 کہ بندہ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفروندی قبول کرد با سر ہدا آفرین و
 مبارکیا کردند ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت بغت گفت ان سعدا ليعور وانا
 اعلم من سعد الله اعلم منی اگر سلطان اورا پدر ساختہ مانیز پسر سے دیگر پیدا کنیم نعرہ
 بنو و پامی بر منہ روانہ شد ہچمان حضرت جلی حسام الدین روایت کرد و گفت کہ چون
 حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سلاستادہ بود و در حال خم
 خود چپ دانکہ علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت فرمودان بود کہ بعد از چند روز مرا اتفاقاً
 کردند سلطان را با قمری شہر دعوت کردند تا در دفع تا آنگاہی کہ کند سلطان بر سخت
 و حضرت مولانا آتہ استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نہ روی بہ باشت چون
 اخبار دعوت متواتر شد ناچار غریمت نمود چون با قمر رسید در خلوت جاسے در آوردہ
 زہ کمان در گردش کردند دران حالت می تا سائیدند فریاد میکرد و مولانا می گفت حضرت مولانا دیدم مبارک شد
 دران ہم بلع مستغرق بودہ و انگشت سیاہ در گوشہا کردہ فرمود کہ سرنالشاہت بیاید ہمانا کہ سرنالشاہت را در گوشہا
 خود کردہ نسرہ ہا میر و این غزل را فرمودن گرفت **ع** گفتت مرو آنجا کہ آستخفات ہم

و این سراب فرا چشمه حیات منم و این غزل بگیر را نیز فرمود که گفتت مردی آنجا که بشناسد
 کند که سخت دست درازند پستیات کنند چون بماع باختر رسید فرجی خود را جواب فرو
 انداخته فرمود که نماز جازه کنیم و بگیرش تکلیم یاران آفتد اگر دند بعد از نماز صاحب کرام حضرت
 سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزین استفسار کند پیش
 حضرت سلطان که سوال کند فرمود که بهاء الدین بچار و رکن الدین را خفه میکردند و او
 در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
 نمی خواستم که آواز او بگویم و رأید و تشویش و بد قاصد اسم سر را در گوش میکرد تا از وی
 فارغ باشم اما در آن عالم احوالش نیکو باشد همچنان از صاحب کرام منتقلست که پیش از
 وقوع این فقرت بگر حضرت مولانا در جماع عزیزه از اول روز تا نصف الیل شور و
 فودها میکرد و حضرت جلیج سام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی باز کرد خود را
 بالش کرده فرمود تا جلیجی قدری سر نهانمانا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهان و نجاب
 رفته بین النوم و لیل قضیه می بیند که مرغی سفید کلان می آید و او را بر میگردد می برد تا حدی که
 دایره دنیا و نظرش مقدار خردل و اندکی نماید و عاقبت بر سر قله کوهی با پرواز با فرد
 می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از
 زمره سبزه آفریده بود و می بیند بر قله اش سرسبز است همچون سر آد میان و آن مرغ شمشیر است
 جلیجی میدید که گردن این کوه را بر آن که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلیجی می پرسید
 گوشتی و ترا چه نام است گفت من ناموس اکبر و طاوس جبریل اینم همچنان بدان شمشیر
 سر آن کوه را از تن جدا میکرد و بازش مرغ بر میدارد و بهمان جایش فرو می آرد چون
 حضرت جلیجی از بهیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

نخواست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معائنہ شود آن بود که سلطان
 رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر بیاخته حضرت جللی حسام الدین می بیند که
 رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
 نیست که دیده بودی **س** دیده غیبت جو غیبت اوستاد چه کم مبادا در جهان این
 دین و دوا دهنده همان بود برخاست و روانه شد **همچنان** قدوة الاخیار شیخ محمود بن نجار ^{رحمۃ اللہ علیہ}
 علیہ خیال روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کاظم صاحب بودند
 حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الرحمن بن الفقه عثمان العلم شمس الدین
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در بدر **س** در آمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگر چه
 تا غایت از خدا میگفتند **س** و قومی شنید **س** بن الیوم از خدا بشنوبے بیج و مصلحت
 باز فرمود که بیاید زانے که حق تعالی بر بندگان خود بے واسطه شعی کند اگر چه در جمیع اطوار
 اکوارداد و ارشیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه ارشیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاه عظم در بسته بود محکم
 پوشید و بن آدم امروز بر در آمده و **همچنان** شیخ محمود روایت کرد که روز معین ^{البرکات}
 در زادین شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم در آن مجمع حاضر شده بودند
 و چون بجمع رجوع کرد از عظمت کرمی و شواذ قیامت برخاست و حضرت مولانا در عالم
 استنراق شده مگر کمال الدین امیر مخمل و جناب امیر پروانه استاد و نجیب یاران ^{شیرازی}
 شد که میدان مولانا عجائب مرد مندا غلب عامی و محتر فکوا عیان شهبانہ مردم فضلا
 و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بر میدی
 قبول میکنند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سلع جهان نعره زد که بندگان

بخود شدند فرمود که غر خواهر منصورانه علاج بود شیخ ابو بکر تجار نه نسیج بود و آن کامل دیگر نه نسیج
 حرفشان به معرفتشان چه زیان کرد که رحمتہ اللہ علیہ میگوید پروانه را از آن سبب پروانه نامند و کمال
 الدین با پروانه سرباز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
 رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملفت نمی شد حضرت
 مولانا بانی بروی زد که همه کمال ناقص یکبار کردی چشدار از نگاه یافتاد و سرش شکافته شد
 برخاست و بیای مولانا افتاده اقبال عظیم نمود غایت فرموده فرجی و دستارش را بوی
 بخشید ز نار انگار را برید بصدری تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب باب روایت کرد
 که چون حضرت مولانا از کسی رنجیدی و مبارزه از حد شدی غر خواهر گفته و در پیش کوفتی
 چه اصطلاح بهم خراسان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقول است که روزی
 حضرت مولانا در شبی نیمی واکسا و تواضع معانی میفرمود و لائل محلول و منقول و کشوف
 میگفت مثال که چون شاخه های درختان بے بار می باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
 سبید اگر که دائم سر بالا میدارند و اعضا رخ درآید بالا می کشند و چون درختان بار دارند
 تمام شاخه ها شان سر زیر می آرند متواضع و ندلایه باشند ازین روح حضرت پیغمبر علیه السلام
 و اکمل التحیات بقایت متواضع بود که شجره وجود مبارکش جامع ثمره اولین و آخرین بود
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خالص تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امت بدارت
 الناس و خلق الحسن ما اودی بنی مثل ما اودیت چنانکه سرو دندان مبارکش را می شکستند
 و او از عایت کرم بے نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبر ان
 در هر زمانه مرا متان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند بچکس بیشتر از مصطفی صلی اللہ
 علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احدی فی السلام انکما

این بیت را فرمود **س** بنی آدم سرشت از خاک دارم و اگر خاکی نباشم آدمی نیست و
 و همچنان از بعضی اخلاق حمیده آن حضرت بود که هر احادی و طفله و پیرزن توابع کردی
 و ملائکه فرموده دعا فرموده و سجده کنان او را سجده کردی چه اگر کافر بود مگر در قضای
 از منی قبل نام صاوت مولانا شده بهفت بار سر نهاد و او نیز بوسه سر نهاد و همچنان
 منقولست که روزی از محله میگذاشت و طفلکان خرد بازی میکردند چون از دور مولانا
 را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی
 بانگ زد که باش تا من نیز بایم تا کودک فرخت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
 همچنان در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و قویهای بنشیند و تحریم منع و
 رباب باها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مروت
 تحمل میفرمود و هیچ نمیگفت عاقبت الامر چنان معذور شدند که گویا در وجود نیاید بود
 و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت در از یاد و بردوام خواهد بود و همچنان
 در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پرده انبساط دعوت کرده بود چون بر سر
 رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب درآمدند پس گنا
 مولانا را چون اهل صلح متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا نگاه ماند از حد بیرون
 نبرگیا نمود و شکریای عظیم کرد که آنچنان پادشاهیه همان او شد مگر جلای حسام الدین
 از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول مادر می آمدیم بودی
 چشم تو اب بعضی اصحاب را منع کردند و یاران از صحبت مامحوم ماندند و چون در
 دار دنیا یاران خود را تو انیم بر سر ایستاده و یا خایه وزیر بر سر آوردن پس روزی
 در مسجد عقی و حینت الاوی و حضرت مولوی چون تو انیم بر بدن یاران از شادی آن

شکر کردند و سرافراز شدند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رفته بخدمت پروانه فرستاد
 بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانه یارے متواری شده بود پروانه در جواب قیض بسته
 باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی آید حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را و
 عزرائیل میگویند اگر خون نکند مردم نکند پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند
 خصمان را خوشنودار بخون بهایش داد حکایت خدمت مولانا شمس الدین بلطی گفت که
 روز حضرت مولانا در مدرسه خود معانی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود که شمس الدین
 عظیم دوست میدارم اما یک عیب اردا میدست که حق تعالی آن نیز از و سے پیراوار
 از آن رغبت بر دنی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجب آن عیب
 چه باشد فرمود که در هر وجود سے تصور میکنی که خدا آنجا است و در پے آن خیال بے حقیقت
 میدوی ے چون بے الیس آدم رُوسے هست ے پس هر دستی شاید داد دست ے
 چون ترا آن چشم باطن بین شود ے پیریم بے شک بسر وقت رسد ے هانا که بصدق تمام
 ازان حالت مستغفر شدم و تمیز بخشید تا از جمله صدیقان شتم و مراد او امل کار عباد
 چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
 و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
 آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا نکشود از صحبت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین میدم
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آن روز حضرت خداوندگار این بیت را اگر میفرمود
 گفت یاران یار گیرند ے درین بازار عطاران مرد هر سوچو بیکاران ے بدو کان کنی بین
 که در دو کان شکر دارد ے حکایت همچنان منقولست که روز سے حضرت خداوندگار
 در محفل معرفت ے فرمود گفت سلطان العارفین ے ما نريد رحمة الله على سخطه ے عجب فرمود ے

و در نهایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و فلق حجر و جماع تجر و تکلم
 نبات و ایمان نیاردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب نامت خود را از شراب
 هنجی کرد و بر ائمت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که واللہ واللہ کہ ہر کہ بیشتر کند بیشتر گریہ و دست
 بیشتر خورد چه اگر در آن مرہ و لذت و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را ہم ترغیب
 کردی و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنید سے آزا کرد و آزا گفت
 ترک این شرب الیکوی یک دور و زہ در کنی اندر شراب خلہ نوزہ چونکہ اغلب بد بند و ہنہ
 برہم سے را محرم کردہ اند حکایت اصحاب کرام کہ کرام الکاتبین بودند و چنان رجا
 کردند کہ روز سے حضرت مولانا در خانہ پروانہ معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
 در میان تقریر بیان کرد کہ حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از کثرت اہل
 اسباب خود پیش مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود کہ چند انکہ زکوٰۃ میدہم
 و صدقہ میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم غشت
 کلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم کہ آسایش جان و آرایش دین در
 عالم فقرست و رحمت نبی المخفضون در است تا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین باب
 چہ تذکرہ فرمود کہ میفرماید حضرت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ یا عثمان برو و شکر
 نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زنا مال کم شود و زود و تو در بیش گروی
 و چگونہ برکت نامزد عثمان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاحظہ و شکر الفاہا سے
 بحد و کہ مونس جان و در زبان من بہت دیدان خوگر شدہ ام چون توانم کردن کہ میگویم
 حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در قرآن مجید بخواند کہ لئن شکرتم لکان لکم
 و لئن کفرتم لان عذاب لکم لشدید و بسبحانہ و تعالیٰ در کلام قدیم خود شکر شکران را

زیادتی و عدم کرده است قاللشکر محمد المذید و قیل العید کفته من است **ب** شکر نعمت
 نعمت افزون کنده کفر نعمت از کفایت بیرون کنده تا آنکه شاکر از زیارت و عده است
 آن چنانکه قرب فرو سجده است پس ترا با عثمان ازین بخدا و اسباب ناگزیرست هرگز در
 مال تو خسارت و نقصان نخواهد بود و امیر المؤمنین عثمان بشکرت آن بشارت سیصد شتر
 سیاه چشم جمعی با تمام غده و آلات سیصد مرد غازی معیه برگ زاده غزوات
 رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا
 کرد و فرمود باریک الله فیما انفق و فیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد از آن این
 حکایت را در شان پروانه تنزیل فرمود که للالهجه و المنة و العزة که هم درین زمان یافت
 امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان شل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در شکریه نعم باری تعالی
 چه بلنج می نماید و کافه علماء و فقهاء و صلحاء و عرفا را تربیت میکند و سایر مستحقان امت را با انواع
 خدمات و لایزها میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفقت علی خلق الله ثابت در رعایت
 کردن بر خود و جیب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه و لها طواف میکند و در آن عرفات که عرفات
 مقامات اولیاست سعی بلنج و جمیل می نماید تا لاجرم بر کعبه و دعا و بمن همت ایشان بر خیزد
 قصد میکند و دست نیزه مظفر و منصور می شود و همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی روز
 بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکرت آن شکر و عطا و عوض میفرماید و چنانکه
 بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رود و پروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق و س
 عثمانیها فرمود پا پها س مبارک او را بر سه میداد و سجده با میکرد و شکریه می گفت و قرآن را
 دینار اثار حجاب کرد و فرمود که تمام علماء و مشائخ و صلحاء را سیمیا بخش کردند و ایام و مسکنین
 شهر را جامه داد و پهلونها داد و همچنان فقیر مشکلم المعروف به شمس الدین معلوم که از خواص پادشاه

وایت کرد که روزی حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر
 محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون تو خدا در دل یمن در پند
 دل باز شود و فراخ شود و صغیر شود و خوش لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
 سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را ببیند و در
 آدمی پرده و غباری باشد از شومئ طبیعت و شہوہ و بچہ علامت داند که دل و فراخ
 شده است و سستی و فحش در دوسر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را دایم نیاز و
 لذت او در دل او سر شود و بے ذوق نماید و از دوستان رینا و دشمنان خود
 بیگانه شدن گیرد بی هیچ سبب و غرضی همچنان منقولست که روزی در چهار سوے
 ایستاده بود معانی و اسرار سیگفت و تمام خلایق شہر نیکامه کرده بودند و روے
 مبارک را از خلایق بردیوار کرده معرفت میفرمود تا بهنگام شب و چون شب درآمد
 تمام سگان بازار گرد او حلقہ کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
 ایشان سر و دم می جنبانیدند و آریسته آریسته غوغا میکردند فرمود که بالله العلی العظیم
 القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت را
 میکشند بعد ازین ایشان را سگ گویند که ایشان را خویشان کلب محاب کہفت اند و
 گرد و عشتی نبودے کلب بے کجستی کلب کہفت قلب را بے آن سگے کہ باشند و کوئے از
 سوے شیران کے دہم یک نبوی او بے آن سگے کہ گشت در کویش مقیم و خاک پایش بہ ز
 شیران عظیم و سد سر شیران عالم حلقہ است و چون سگ اصحاب را بردند دست و
 این در دیوار مسجد فہم اسراری کنند و چشم کوئی کہ جانناے میند و سر بر نہ کرد از در
 دیوار باندہ نکند و گویند و دیوار با آتش و آب خاک و بادی اندہ ناگاہ یا ران از ہر طرف

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که **س** بایند بایند که دلدار رسید است **+** بایند بایند
 که گلزار میدهند **+** بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکند
 صدقه خاران با کجا بودند بهر ایران **س** نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدتی
 آمدند آن شب همیشه تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که واللہ واللہ خواص این
 خلایق بیچاره اعتقادی که در حق اینها و اولیا بستند در حق تیره فردنی لائق نیست مگر که
 ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی مہدانی سراج الدین
 مشنوی خوان طلیب اللہ تراہ کہ اذا کا بریاران بود و از حضرت جلی سام الدین عنایات
 و تربیت پایافته بود روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در معنی این آیت کہ
 انھم یرونہ یھدوا و نراہ قریباً معرفت یفرمود گفت کہ حضرت حق تعالی
 ستر ذاتی هست کہ ازان ہر کرا خواہد سمر غیبی و چشم باطن و ظاہر اوعی کشد تا بر جمیع
 مکتوبات مکنونات مطلع گشتہ عیوب غیب الغیب برو کشف تی شود و عین البقین
 مخفیات کنوز اہمی را کما ہی مشاہدہ میکند و اگر چنانکہ آن عنایت را در حق او کند
 و ازان سمر بہ چشم او کشد چہ اگر تمام معنیات در نظر خاص او حاضر آیند هیچ یکے یکے را
 نہ بیند و نداند **س** بے عنایات حق و خاصان حق **+** گر ملک باشد بسیار شرف و توفیق
 بے عنایت کے کشاید چشم را **+** بے عنایت کے کشاید چشم را **+** بعد ازان فرمود کہ
 در نظر شیخ یا نور شو یا نور شو **س** نور خواہی مستند نور شو **+** و در خواہی خویش بین و روشن
 ، همچنان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمہ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی بے برادر
 حضرت حسام الدین رفته بودم دستار چہ بر گل حجر بخانہ تبرک آورده بودم مگر کہ حصہ
 مولانا در خانہ جلی بوده است و مرا معلوم نبود بقیہ در آمدم و سہ ہنادم سہ ہنیم

اصحاب عظام زیر و بالا پرشته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
 لطائف منقول و منشور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت
 دستارچه را فراموش کردم و از دور در صفت نعال سر فکشدیم حضرت مولانا بجانب
 نگران فرمود کہ ہرگز از باغ نباید برگ گل آرد و ہرگز از دکان حلوائی بیاید شستی حلوائی آرد و ہر
 بر قدم مبارکش نہادہ گلہا را فرو برنجتم یاران لغو ہا زدند و گلہا را لٹکا کردند ہمانا کہ سماع
 برخاستہ بچپان خدمت شیخ سراج الدین گفت کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ
 مجموع عالم جزای یک کس است و اشارت اللہم اھد قومی فانہم لا یعلمون عبارت
 ازین است قوم چہ اگر جزای او نہ باشد او کل نہ باشد **س** جزو درویش نہ جملہ نیک بد و رتبہ
 اینچنین درویش نسبت بہ چپان روزی خدمت معین الدین پروانہ حضرت سلطان
 ولد را لا بہا کرد کہ البتہ میخواہم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود
 عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد راستہ عا پروانہ را بحضرت پدر عرضہ داشت
 فرمود کہ آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سہ بار الحاج کرد و فرمود کہ بہاء الدین دلوئی را کہ چہل
 کس میکشد آن را یک کس نوازند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
 از کجای می شنوید **م** چپان دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شفیع گرفت کہ تمام اکابر قونیہ تذکیر
 مولانا مشتاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہمانا کہ تشنگان آب حیات را سیراب
 گردانند بر خلائق رحمت عظیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
 رسانید فرمود کہ بہاء الدین درخت میوہ دار است کہ بڑی میوہ شاخہا تا زمین فرود آوید
 کفران نیست باغبان کردہ توانستند خطاب کردن و از ان جاربون و خوردن و شکر لغت
 حق را بجای آوردن اکنون کہ مرثیہا سادہ الہی رسیدہ است و خود را بیالاکشید

کجا تواند تمتع و تنعم کردن و لذت یوره آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان و
 مشغولست که روزی پر دانه از حضرت مولانا التماس نمود که دیرا پند و هند و نصیحت و
 راستی متفکرانده بود و سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت پشم صدرالکلی
 سماع کرده گفت بله گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کلماتی بخت میکنی و میدانی
 و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از سن کجا
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پر دانه گریان برخاست و روانه شد بعد از آن بعمل
 محل گسری و جهان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگان زمان شد و حضرت مولانا
 بمساع شروع کرد و حکایت ثقات روایات روایت کرد که جماعتی علماء شهر که در آن
 حضور بودند هر یک در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند با اتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین
 ابروی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم با سماع رباب و غنایت خلایق بمساع و تحریک آن
 شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا از دست مولوی ست و در سند شرع نبوی قائم
 مقام رسول الله علیه سلم چرا باید که انجمن بر حق پیش رود این تجریت یا باریست که خفت
 این قاعده مبنی بر گرد و این شیوه برودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
 مردانه است مویده من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عظیم الشان است بالو شایسته پدید
 او داند و خداست خود کل ثبات بر جملها سباط بولف و لیس چند قصه می کرده در شا کل مشکل
 از فقه و خلافتی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
 طبیعیات و غیره با من الالبیات بر کاغذ نبشته بدست ترک حقیقیه داده تا بنجر دست
 مولانا بر ترک قیام پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر دانه

سلطان در کنا خندق یافت دید که بمطالعته کتابی مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
دو بابیستاد در حال مطالعته کرده داد و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفصیل و بچنان جوابات مجموع مسائل را در هر یک از این مجموعه مجملأ مسئله ساخت
چنانکه چند دارور بطیبی حاذق معجونی متیا کند چون ترک فقیه کا عذرا بحکم باز آورد بعد از اطلاق
بر طوع شکلات علی التعموم در غلام عموم محضر ماندند و در بنیات دلائل آن مسائل و تقاضای
و ایراد بر این و اظهار سند و دلیل حصر الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضه خصم
با توجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت نخل گشته همانا که حضرت
مولانا در عقب رفته فرمود که معلوم راے علماء عالم باشد که مجموع خوشبهاے جهان را نقد
و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خانق
بخدمت صدور سلم داشته بهیم منجبه از آنها نگران نیستیم و بکلی عن الدنيا و ما فیها قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیادی مرتب مستوفایا شد و رحمت خود را
دور داشته در کتب نروزی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده چه اگر این باب حرام را که
فرموده بودند نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بود که دست از اینجا باز کشید
هم ایشا را یمنه دین میکردیم و از غایت ناچیز و ناملتی باب غریب را بنوعی ختم چه غریب
کار مردان است و پنداران و بر این ابراهیم یقین است و غزل باب را در حال ز سر آغاز فرمود
گفت هیچ میدانی چه میگویی باب زاشک چشم و در جگر راے کباب و الی اخره
مجموع علماء خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشته تو بها کردند و بحکم خیلان و خلق عظیم
مولانا انصافا دادند و از آنجمله پنج نفر دشمن مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
و زانسان آمدین بحث از عالم خاک و کار اقبال ستارست نه کار بازو و

حکایت روایات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
مقبر از کعبه منظر رسیده بودند و زیارت مشایخ و گوشه نشینان مشهور فقه هر یک را دریافتند
و امانی شهر حاجیان را سماع داده و دلایر بها کردند و آنرا لامر گردو ستی حاجیان شهر زیارت
حضرت مولانا ارشاد کرد و بجمع احرام بندی در میان جان بسته زیارت کعبه حاجانها توجه
نمودند چون از در رسیده مبارک درآمد مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده
بپوشش شدند و از ساخته چون بخواب آمدند حضرتش بعد از استن مشغول شد که شاید که بر شا
پوشیده شده باشد و با مانند کرده باشید که آدمی عظیم می مانند بگان فریاد آوردند که حضرت
مولانا چه منظره در پوشش است احباب عظام از کیفیت حال تمهیدان غریب تعجب کردند
حاجیان با اتفاق گفتند که والله العظیمه بکلام القلیه که این مرد در طواف بیت الحرام
احرام بسته با ما بهم بود و در وقف عرفات و سعی و صفا و مروه و حجج مناسک حج و غیره و
زیارت مقدس رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه و مکه و همراه ما بود و ما هیچ
روزه با ما میسر و هم کاشیده و چندین مشاعر و تفهیم میگردیدیم صورت و با همین
لباس که پوشیده است و این دم منظره میکند و خود را می پوشانند و اربابان شور می کردند و
سمع عظیم رفت و حاجیان سرباز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از
فحول اصحاب حضرت مولانا را مرید بود و از ایمان شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر کعبه منظره
بود همانا که شب عزم عید قربان خاقون آن خواجہ جلوائے بسیار ساخته بفقرا و مساکین میبایگان
ببایگان تصدق میکرد و جینی عالی پر جلوائی شکرت حضرت مولانا فرستاد و اما احباب نادل
کنند و بدعا می خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاقون صدیقه است تا تمام حاجیان
ازین جلوائی بخورند و تبرک گیرند و جمع احباب چنانکه می باید بدوق تمام خوردند و برودند و

عن طبعی بالامال بود حضرت مولانا صحنی ابرگر گرفت آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
 اید کردن همان لحظه از بام فرود آمدند بی چینی فرمود که آن حلو را بآن مرد رسانیدم تا او بنشیند
 پیرت پادشاه بچی در نهر شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
 رویش شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه دست
 یارت مولانا آمده سر نهاد و شکر ماکر و خداوندگار دلدار پها فرمود دستور مش داد
 انجانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم گذاشت
 بودند فلانان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی بابا شما چه کار
 دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین جبرتم که این چینی پیش من چکار
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان
 جمع نشسته بودیم می بینم که دسته از گوسفند خیمه درآمد و این چینی را پر حلو در پیش ما نهاد
 دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند میکس بازیدند
 خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد شکل حلو را حلو کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
 ازان عظمت و قدرت بتیغ برگشت علی الصبح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند
 کرده زار پها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
 تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یتدیه من یشاء
حکایت از یاران مردی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
 بنایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در ضبط کلام و تفسیر غائب تفسیر
 بدیهی می نمود و در غائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات تارمی فرمود و از هر
 گوشه تحسین باد آفرین با نهمی قوی می پیوست و مداحان را باینها میگفتند و مقرر می

خوش بجان بحر میگرداند فقهی از سر علی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیات چندان
 قرآن مناسب است ایام خیدار میکنند اما مقربان آنرا میخوانند و ایشان در آن باب مختصراً
 کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرومی شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما و غلی
 که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی که بخواهند هر چه
 حفاظ بخوانند در آن باب خوص کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گرداند همانا که
 حضرت مولانا دین آن استنراق بدان فیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره بخاطر
 آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سایر خلق چیران این اشارت گشتند همانا که
 آن فیه سوره را لفظی را فرخواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوسین^{نقلب}
 اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
 نمایی **س** ای مری کرده: اید و بسوار: سرخواهی بگردا کنون شرم دارد: قومی با نهمی
 خود موشان کهن: داشته بر موش را بنود سخن: پس نگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
 و لفظی کرده چندان معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و اوقات نماز شبام
 مجلس کشیده و هنوز در تقریر و او و لفظی غرائب و اذ در میفرمود حاضران مجلس تمام مشت
 هماندم آن فیه منکر برخواست و سر برینند و جاها چاک زده ناری کنان پایه منبر را بوسها
 داد و با اعتقاد کامل صدق ببل غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم را روت آورده
 علوی عام شد گویند و عظم آخرین خداوند کار همان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق
 لایق قطع تذکیر و تقریر مشغول بود همچنان متوکلست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر
 وفات یافته بود و جمیع اهل توحید در آن مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سر است
 متوفای صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرفت ایستاده بود و صد و شصت

علی الا افراد تقریب میکرد که بسم الله میگردانید و مولانا سینف الدین خوش آمدی
و شیخ عبدالدین و ازین قبیل بے حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و با بوسه را در کنار جنازه نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گورستان اطمینان
بایستاد فرمود که کمال معرفت را بخوانند کمال معرفت بیاید و سر نهاد و جمیع علماء و شیوخ نگارند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبوده و کمال او نقصان
باشد و چون سینف الدین را بنفس خود زناده بود بساطو مشکو فکیلا سیر شود و غرت او بخواری
مبدل گردد و غریب از آنها و خلق بر خاست کمال الدین بهوش گشته لبها منکران کهن تجدد
ایمان کرده زنار را بر میدند و از نو بنده و مرید شدند حکما ~~می~~ یا ران حجت
زنیان خدمت چنین روایت کردند که هر ساله حضرت مولانا با صحابه کرام در کوچه
خاخر بر گرد و نهما سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا نگاه داشت
میکردند و اگر در کتا دریاچه آب گرم یا ران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرست جام بها
و مستغرق الوار لغاشته معانی میفرمود یا ران لغز میزدند و شور میگرداند اتفاقا تمام
جنزان کول یکبارگی لغز یا در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا با ننگی سهنداک بر ایشان
که این چه غوغاست یا شا بگویند یا احوال ایشان خاموش گشته هیچ نگفتند چنانکه آنجا نگاه
بود اصلا جانور کسی دم نزد چون بمبارکی مرحبت میفرمود بکنار دریا میاید و اشارت کرد که بعد
ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال بخلانکه تمام گفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره زیارت تربت بهاء الدین میرفت قضا را اگر قضا بان شهر
کاوه را خرید بودند که قربان کنند لیکن را دریده از دست ایشان بگریخت

خلایق در پی آن گاو میدیدند علایم میکردند و بچکس پایاره آن نبود که مارها بیشتر رود تا او را
 تواند گرفتند از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحالت ایستاد آهسته آهسته پیش آمد
 زبان حال اهل حالش از اندامان میخواست و لایها میکرد و بمانا پیش آمده گاو را گرفت و دست
 مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قضا با آن در پی رسید و سر نهادند فرمود که این
 نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل صید ترخانیش گذشت
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب سید حضرت مولانا معرفت شروع فرموده گفتند
 آهنگ قتل کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته دیووی آمد حق جل و علا از غایت بی نهایت
 خود بکبریت ما از کشتن و شرج کردن برمانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل رسد
 بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان و دوزخ برماند و بخت ابدی برساند هیچ
 عجیب غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شب ناگاه در طلع بودند
 و چندی دستار با و جامه با بقوالان دادند که در حساب بنایند و گویند آن گاو آزاد کرده را
 دیگر کس بجای نگیرد و در صحرای قونییه ناپدید شد همچنان از مغر ابرار شیخ سنان الدین نجار
 که از اصحاب کرام بود و روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
 را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را نه هر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
 وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون راه پست
 که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمد
 بود و حضرتش بجا رفت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذاشت جماعتی نگذاشتند
 آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا فعل گردون هشتان سر نهادند بعد از آن
 خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را با سنان

تا میری زسی خیا کہ صد جهان گفت تا نزدی بروی قطب الدین گفت آہ دنیا چکنم فرمود
 ہمیں کہ چکنم پس نگاہ درلعل این رباعی را فرمود **گفتم چکنم گفت ہمیں کہ چکنم** گفتستم این چاہ
 بیان کن چکنم **فرمود** کہ لعل طالب دین **چپوشہ برین** با **زیرین** کہ چہ کنم **مولانا**
قطب الدین ہاں دم مرید شد **پچنان** یکے از کبار احباب فات یافتہ بود بحضرت مولانا قدس اللہ
 العزیز مشورت برد کہ بتاوت در گور نہیم یا نہ فرمود کہ نیا ران **اچہ** بصلحت بہت عارف ربانی مولانا
 المذکر **کریم الدین** بکیستور رحمۃ اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود و صاحب بصیرت فرشتہ کیست تاوت بہادری
 اولش را شد یاران گفتند **پچہ** دلیل گفت فرزند را مادر بہتر رعایت میکند از برادر **چہم** آدمی
 از خاک بہت و تختہ چوبین ہم فرزند خاک بہت پس ہر دو برادر اندو خاک مادر پس ہاں مشفق
 سپردن صواب تر میناید حضرت مولانا **تخب** ہنایش فرمود و گفت اینخی در **پچہ** کتابی سے **طو**
بست **پچنان** منتقلست کہ روز سے در مسجد قاضی عزالدین و غنی و غلط میگفت **حضرت**
 مولانا در آنجا حاضر بود مگر دغظ و تقریر آیات بیانات و عظمت مردم باللہ عظیم می کرد
 حضرت مولانا روی با صاحب کرام کردہ بمعرفت شروع فرمودہ حکایت عجبتال آورد
 کہ مگر در خطنہ بلخ خواجہ بود و منعم و صاحب مروت از ناگاہ بجا لم بقاسفر کردہ اورا فرزند ی
 ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون اما کہ
 و اساس خانہ با عورتے تر عشق کردہ تمام سباب را با دے تلف کرد و بچیش نماز سے
 مرد میراثی نہ اند قدر مال **رستی** جان کند و مرجان یافت زلال **نقد** رفت و کالہ رفت
 و خانہا **ماند** چون چند دران ویرا ہنہا **عاقبت** حال چون این پسر را ہمہ وجہ **سب**
 چنانکہ بنائے تحملج شدہ آن **مستوق** **عزالدین** نیز اذو سے کنار گرفتہ ہنڈانکہ میکشید
 در میان نمی آو آن موئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از دیدہ سرزد و لبوض ہر تو

دشت نام ایرام میگردد آخر الامر بدان فاحشه گفت که بتو حاجتی دارم بعد از آن تو دانی میخوانم
 که در وقت بول کردن تو در شکاف رانت نظری کنم گفت سهل است همانا که ساعتی تفرج
 فرمای و مشغول شده فریاد کرده بهای بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
 گفت ازان مجموع مال اسباب که در راه او در باختم در اینجا پیچ نمی بینم و هم درین جایگاه
 تیاره پرگناه فرورفته است چند کجنگه نگزیدم اثری از آن با پدید نیست همچنین این واعظ ماینر
 و علمای ظالم خود نما اگر چه از انبیا و اولیا و اقطاب نشا نهامیدهند و بدان قدر مباحث
 میکنند بقولون بالمستتر هم ما لیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات و دنیا
 و دنیا را از خبر نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم و دعوی عشق کردن
 آسان است و یک اولاد دلیل و برهان است و حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بر بسته است
 نه بر بسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و بر خاست و بے کفش روانه شد
حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمه الله علیه که از اکابر قاضیان
 روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستم و خمیس و ستمائیه بکاتب الملک قونیه رفتم بدین
 سلطان عز الدین یک کاوس نور الدین تریقه امور ولایت دانشمندی را با تمام رسانیده باشد
 و قوانین عودت افتد و بنایت باری تعالی بزودی جمیع مہات بحصول پیوسته میجو استم کرد
 شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین یارینی و فاضل الدین زین الدین
 رازی و شمس الدین بلخی رحیم الدین باریت حضرت مولانا ترغیب و تخریب داوند و صیت
 جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب
 انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان خباب کرامت تاب رسیدن عاقبت الحال تو فنی الهی
 رفیق جان من گشته بر غیبت تمام و جذبه درون آن شاه نام مصحوب آن جماعت کرام

بنیارت حضرت مولانا شریف گشتم بهانا که چون از درسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
 مولانا خرامان استقبال بندگان کرد و بجزو نظر کسی که بر چهره مبارکش انداختم عقل از من زایل شد
 بهنجان بحکیم سر نهادیم و مولانا از انبیا من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود
 میگریزی هر زمان از کار ما + در میان کار چونت یافتم + بعد از آن فرمود که شد الحکمال الدین
 را روی بکمال جلال الیه آورده و از اکمال دین شد و بهنجان از علم لدنی خود زبانی بر شود که چنانچه
 خود از زبان هیچ شیخ و قطب عالم نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالعه نکرده چون بعد
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد هزاران ادات و اخلاص از سلک
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و محمد الدین اناک را مرید ساختم و چندی
 بزرگ زادگان بنده و مرید شد بهانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدیم می بینم که جانم باز
 و غضب قلب من بقیار و پرواز کنان شد باد و ستان غریب مشورت کردم که البته میخواهم که
 حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام توفیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل البیوج
 خاص الخاص نیافتند و فرمود چند از نبات بهم آویزند و از زمان تمام عالمیان را در کف انا
 امین بوده از کثرت اجتماع باد و شور باد و سرور باد هیچ نوع نعمتی بخلائق توفیه و لوحی آن
 بس نمیکرد بر خاستم و هنر دیک کو باج خالون تو قاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال
 باز گفتیم و البیوج دیگر ندیده و تمام فرمود من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلالیهایی
 شبیه علی سازند و این فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از دور آمد و
 گفت کمال الدین وقتی که همانا بشیر آید آب را بیشتر باید کردن تا بنده کند همان بود که
 کمال الدین الحافظ و الهام الهاتف نا پدید شد چنانکه در پی او دیدند اثری نماند از آن
 تمام البیوج را در حوض مبارک قوطاس کرده در چند خنجر خروانی دیگر جلاب ساختیم و بشیر را به سلطان

سپردیم تا آبناک نباشد و بدم می باید پیشیدن قلع چکر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
 بنایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
 بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرمت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
 یکی در بر نشد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و دوشب بام سلاطین اساطین
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح و تفسیر و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
 حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست هرزان
 وقت با استقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف خال که خدمت
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پرورانه بعد
 اذان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بعد هنر نیاز و اهتزاز بر سر
 ایستاده بودند و بواجب انکار و اندیشه و در ولم می گوشت همانا که حضرت مولانا قوالان
 بگرفت و این رباعی را فرمود **س** گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب **+** بویافته
 روح از گلزار صواب **+** بر جمله قاضیان و دایندار و وزیر بر جستن آب ندگی قاضی کاپ
 باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مراد پیش خود خوانده در کنارم گرفت و چشمم پر
 بوسها داد غری از ملنگان فرمود **س** مرا اگر تو ندانی پسر از شبها **+** پسر از
 رخ زرد و خشکی لبها **+** و این غری است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جاها
 چاک زدم و مرعیشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چنانکه رفت ترقی گرفته
 از اولاد و اعتقاد اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چنانکه نتوان زبان آن
 یضیق صدای لا ینطق لسانی چنانکه گفت **س** ملک سعادت ببرد هر که مرانده شد **+**

خواجہ ہمدو سرشار چو گزیندہم پہچنان سعدای اصحاب چنان وایت کردند کہ شبے
 معین الدین پروانہ اکابر شہر را سماع دادہ بود ہر یک شمع نیم منی با ہم برده در پیش خود ہذا
 بودند عاقبت الام حضرت مولانا را دعوت کردہ اجابت فرمود چہ عادت آن حضرت چنان
 بود کہ بعد از اجتماع ہمہ کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمع کی با ہم
 باشد اعتراف اصحاب حقارت آن شمع کہ چک متجشہ نہ چون حضرت مولانا بسرا می پروانہ
 درآمد و در کجی فرو کشیدہ آن شمع کہ پیش او نہادند صدرا کا بر زیر بر در ہم نظر میکردند و بہ
 می نمود بعضی بر خون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود کہ جان اینہمہ شمع ہا این شمع
 حقیر ماست اصحاب یق سر نہادند صدق میدشتن بعضی از روی انکار سری جنبانید
 و حال می پنداشتند گفت اگر باور منی دارید بینید بگردان شمع فرو مر و تا م شمع منور
 یکبارگی گشتہ شد و ہمیشان در تاریکی فرو ماندند و از ہذا دیاران برخاستہ بعد از ساعتی کہ
 حیران ماندہ بودند آہی بگردان شمع کشن شد و مجموع آن شمع کماکان باز روشن شد
 بعد از آن سماع برخاست جمع علما و ائمرا نعرہ زنان سر نہادند و تا وقت سحر سماع فیت مجموع
 شمع ہا سوختہ شد و آن شمع کو چکنا صمد از برکت آن دم روشن بود ہمیشان بندہ و مرید شد
حکایت ملک المدین مولانا شرف الملوہ والدین قیصریہ علیہ السلام المد والحقہ کہ در
 عصر خود شافعی ثانی و نغان ثانی بود و از مریدان برگزیدہ ممتاز چنانکہ خدمت تاج الدین
 معتبر در شہر قراچہ تا مدرسہ بنا کردہ از حضرت مولانا اورا مدرس خواست حکایت کرد
 کہ روزی در بندگی مولانا حاضر بودم کہ فرمود مرید را و حضور شیخ خود نماز کردن جائز
 چہ اگر در کعبہ بنیر باشند چنانکہ حضرت بہا والدین ولد قدس سرہ بمعرفت مشغول بود وقت
 نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کردہ نماز شروع کردند و یاری

همچنان متفرق حضور و مستهلکات شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان بخود
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
 شیخ کامل را چون نماز موقت در روزه ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محب سماع مباحست
 چند آنکه نمیتوانند بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرمت و باز فرمود که کافه انبیاء و اولیا
 در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از ستر نور جان محمدی علیه السلام
 میگویم که خدا یکی ذوق است و من لذیذ لذت در من آن ذوقم و در آن ذوق یکی غرقم
 و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که لغره بر ذوق
 شروع کرده و همچنان فرمود که من این حبسیم نیستیم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
 نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سرزند الله الله چون آدم
 و یابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غیبت می دارد و شکر ما گزار که من آنم پس
 خود را چو می زیار خورم یابی * از عمر نصیبش آن دم یابی * در نهان که ضائع نکنی آن دم
 زیر که و گرد می چنان کم یابی * و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب حلال ناید کرد
 که اصل آن خل خراج است تا در جیب خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که بخرکسل و دخل قشیل باز
 نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و غیبت بدان عالم ناید و میل بر طریقه انبیاء و اولیا
 رو نماید بدانکه حلال است و انتهی است و گفتنی نیست خموش اگر از آن لقمه عکس انبیا نرند
 بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال * آن بود آورده که به حلال لقمه بحر
 و گوهرش اندیشها * لقمه تخم است و برش این شبها * چون ز لقمه لوح حسینی و دام * چهل
 غفلت ناید از نادان حرام * علم و حکمت ناید از لقمه حلال * عشق و رقت ناید از لقمه حلال *
 ناید از لقمه حلال اندر روان * میل خدمت عزم رفتن آن جهان * باز فرمود که لقمه یا چندان که خواهی

اما خود را نگذاشت تا خود را در مورد این خراج نکستی بسته چندی کن که در راه حکمت و استماع کلام لیا
 صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که او مثل کل عمر اندک اکل اکل الرجال و یعمل علی الرجال
 بعد از آن فرمود که چون لقمه میشود و در تو گهر تن مزین چنانکه بتوانی بخوری چونکه در معدنه شود
 پاکت پلید و قطن بر خلق و پنهان کن کلید هر که در وی لقمه شد نور حلال شهر چه خواهد بود
 او را حلال و پنهان یارانی که قول ایشان معتبر و مستند علی وجه چنان روایت کردند که
 شمس الدین معلّم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا و اله و حیران میآمد و باقی اصحاب شورو سرور
 مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی امجد گناه میکنی و سماع نمیزنی مولانا مذکور شد
 جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی است که توان دیدن و تفرج کردن این بند
 آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوند گارمی باید از هیچ روی دیگر آن روی
 نمی نماید فرمود که نیک است مبارکباد اما ما را روی دیگر است پنهانی که آن روی را بدین
 دیده نمیتوانی دید چندی کن تا روی بران روی بینی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر
 پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
 چه کن بی پرده دیدن نور را چون نماند پرده نفیاید عینی الله الله بر قرص آفتاب
 تیر نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن
 ای چشم که پروردی و سایه او نشین ز بهار در حالت در چهره او منگد بعد از آن شمس الدین
 بعبادت سماع قیام نمود و حکایت یار بزرگوار میری بهاء الدین بکبری رحمه الله علیه که تبا سمر بود
 روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت شمع که در افواه مردم گفته میشود
 کدام است فرمود عجب آن در ظاهرت و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که در وی شایانند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب اُت باطن بیاباکی ظاهر شود مردود و طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق و فنون او را
شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زدی
و مریدان معتبر داشت گریزی حضرت مولانا با چندی در ویشی از حوالی خانقاه شیخ بیک
عجوب میکرد و او در جوستی خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا دست
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او بکه میرسد نپندارم که در وی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بد رشتی فرمود که ای خربه تمیز هجاساعت شیخ
ناصرالدین آهی بکرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان بر داقا دادند که چه حالت هست گفت
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از غلظت ولایت او
بخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بگاه گفته بودم غیبیان بگوشتش و رسانند مرا حاکم
دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت **س** گرچه کس نشیند از وی آن سخن
رفته در گوشش که بد آن من لذن **ج** آن محضفته و تکیه زده **ج** آمده سرگرداو گردان شده
گفت پیغمبر عینانی ینام **ج** کلاینام قلبی عن رب الا نام **ج** خود همان بود از تخیر مردی
بیرون آمد خیر شد نعوذ بالله من ذلک ازین جانب صاحب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کسیت بیکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدین بیدین نام و در علوی خود نشسته میان
انوار الشایطین حق صورت ما چیزی گفت تا جرم چیزی شد حقیقی از غایت غیرت آن بچاره عبرت
عالیمان که نامردی مردان نامردی سردان در نظر یاران سرد ظاهر گرد و عاقبت الامر

ن شد که یاران را چهری پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مقول می‌آید شد آن بود که
شهر قونییه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از سیدگان گرد او می‌گشتند و از و چیزهای بزرگ
صدا هنالت المبطون در شان او می‌خواندند **س** بدگمان باشد همیشه زشت کار بدنام
نوش خود خواندند حق یار هر که باشد از زنا و زانیان این بر دهن در حق ربانیان **س** مرید
شبی دارد و او اند و از تنگی دشمنی او رسیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از نقیب
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی صاحب ملک المدین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمه الله علیه که بفرج می‌فتم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنهای آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دوری می‌فتم از ناگاه واپس نظر کرد
بدگان خود را دید فرمود که شما تنهایی که من غلبه دوست نمی‌دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی و ستموس و سجده ایشان است خود همواره از تقییل سوت و سر نهادن
مردم بجدی رنجید و بهر احادی و تا مرادی تنظیم عظیم می‌فرمود بلکه سجده می‌کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان به هم
بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بچاگان چه خوش انشادی دارند و چه
اند و بر هر یک جفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی دید
جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او برین منوال است که می‌بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت یکدیگرند چون
محتوی از غرض دنیا در میان آید عرض چندین ساله بیاورند و حق مجاست بیک شوند
پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می‌بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت طریقت

هر چه ضرر بود بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسه
 زرین کیسه پُر زرد زبر برنج نهاده تا بطریق امتحان بینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش او
 نهاده مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
 خداوندگار بکند و لقمه افطار کند مولانا با نگی بروی زد که طعامی نکرده در پیش مردان آوردن
 از دین و مصلحت دور است و از مذموب و ت بیرون و بعد الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها
 فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسامع برخاسته این غزل را از سر آغاز
 فرمود **بجدا میل ندارم به بچرب نه به شیرین نه بدان کیسه پُر زرد نه بدان کاسه زرین**
 الی آخره پروانه مسکین بیای حضرت مولانا **نه** کرده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده
 مستغفر شدند و کاسها را ایضا فرمود و این حکایت هنوز در اوایل ظهور و دست همچنان
 منقول است که حضرت ولد قدس سره الغریز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
 که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبایلی که لغرض غیر چه گونه است مقصود از قبایلی
 ایشان است یا اخلاق و میسر فرمود که پیاء الدین آن نیز است اما مراد از قبایلی
 ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
 باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتجسس علم رغبت کنند
 و با کتباسب باطن باشند اما ماکان و یکن که بعضی بر خلاق شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
 ناپسند آید و در تحت آن قبایلیان بمانند و از آفت شهرت گر خفته در رحمت محمول محمول
 باشند تا عوام را لایک خواص نجاعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله
 تعالی اولیاء اخفاء صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم **و قوم دیگر**
 پنهان می روند شهره خلقان ظاهر که شوند **پایه** از چشم میگیرند **پایه** بر نیستند

بر کیا شان یک نفس هم کرمت شان هم ایشان در جرم بی نام شان را نشنوند ابدال هم
 و در جانی فرموده بود و او را نصحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و
 که رفع درجات و رفع سینات تو از آن خواهد بود و گویند که او را در عرابه کرده و زیر کلاه
 گردانی آنکه الله تعالی چه بد کردی بهایش این آفات چه که در جیب شد طبیعت را مکافات
 بهیچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان لده فرموده است که
 بهای والدین اگر تو پرسند که راه مولانا چیست بگو تا خوردن باز فرمود که فی بگوهر من بعد از آن حکایت
 فرمود که در ویشی بر در خانه رسید آنی خواست که چیزی چون ماه از خانه بیرون آید بر بقی بدست
 در ویشی او در ویشی گفت کوزه آبت خواهم دختر با ننگ بروی زد که خیر خیر در ویشی این که روزی
 می خورد و شب همه شب می خسپد در ویشی در استین آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه
 باشد همانا آن در ویشی از روز و فاقط طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید بهیچنان
 منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدر مرا پیش
 خود خواند بر روی دستم بوسه افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت
 بهای والدین میخواهی که خدا را با تو بنایم گفتیم که حجت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام من
 می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
 رصدی با مولای من جهان مشغول شوی از خواب خوردن غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
 حق مشغول شوی از خواب خوردن غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
 بخدمت عظیم و حصول حصو و بهیچنان بعد از چند روز بیست ساعت بهیات خود مباحث باشی و چهار
 ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی بهیچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام عبادت حق بپای
 نمانی و چهار ساعت بعالی اسباب احباب ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای رسد

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکوتی شقیق شود
 و هیچ مانده از آن چنانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکنی و از هر چه گویی و موعی
 میسر شود فرموده که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که شارت و ارشاد کرد
 بود چنانکه حق تعالی بموسی یکیم خود خطاب کرد که یا موسی کن کما اُرید الکن لک کما تُرید یعنی
 تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده است بر عیسی
 مرا گفت من میخواهم و هم نیاز شود آن لحظه که ناز کنم به چو ناز را بگذاری همیشه نشوی به من از سبب
 تو خود را بپوشانم **کتابت شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم** چنان روایت کردند که روزی
 حضرت مولانا در شرح حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
 در حق اهل روم غنایت عظیم داشت و بدعای احدی که **بسم الله** مرجم ترین جمیع است
 به بهترین اقلیم خطه روم است امام و امین ملک از عالم عشق **الک الملک ذوق** و دون قوی
 بخبر و دون و سبب مرده سبب اسباب غرض و تعالی سلطان لطیفه فرمود پس از عالم کسب
 بر انگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و تعجب ما را در خاک پاک روم ما را
 تا از کتابت فی خود بر سر و جوی ایشان شاکر کنیم تا بکلی بگشای شوند و محرم عالم عرفان و بهدم عارفان
 عالم کردند **از خراسان کشیدی تا بر یونان** تا ما را بمنم بدیشان تا کنیم خوشنهی چنانکه
 گفت چنان مشاهده کردیم که بهیچ نوع بطریق یابل نبودند و از اسرار الهی محروم میمانند بطریق
 لطیف سماع و شعر و وزن که بطریق مردم را موافق افتاده است آن معافی را و خود ایشان را
 چه مردم روم اهل طریقه زهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید و
 البته فقاخ خواهد طبیب حاذق دارو چنان نماید که دارو را در کوزه ققاع کیده بدو دهد تا بگوید
 آنکه فقاخ است شربت رغبت نوشید از خلل صافی گشته حلق صحت بدو پیشیده **از خراسان**

۵ الصلا سیاحی ناسورہ داروی مایک بیک بخور راہ ما طیبانیم و شاگردان حق و بحر قارم
 ذیدہ ما از فطلق دست مرقوی می نخواستیم از کسے دست مرقوب از حق بسے و چکا
 اینجا منقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السنن والعرض لی اللہ فی الارض شمس
 ماروینی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زائے و نعمان ثانی بودہ در صیانت و دیانت
 ثانی زہشت مگر بنایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود جماعت فقہائے کہ اندکے از
 عالم مردان خدا با خبر بودند و بوسے بردہ روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
 و از اخلاق حمیدہ و ایشمزدند کہ حضرت مولانا چہنا میکند بے تا مل مطالعہ کتب و عین ہما
 فتوی سے نوید و چنان سخن نفوس علماء و تعطیل عقل اہل معقول میکنند کہ بیج نفسہ ازین
 اکابر پیش او نفسہ نمیتواند زدن و کجلی لظاق منطق منطقیان عالم در حضور او بستہ میشود
 ہماناکہ در جواب ایشان خدشہ گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسدہ باید گذشتن و پیوستہ
 بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شدہ
 برخاست و چند رکعت نماز کردہ سہ ہنہا دنا قدر سے قیلو کہ کند و باز بدین خاص مشغول
 و خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 در صدر صفہ مدرسہ جلال الدین قزطاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابہ کرام با جمہم
 حاضرند و طبیبی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ہماناکہ مولانا شمس الدین
 پیش سے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہد حضرت مصطفیٰ علیہ السلام
 و علیک سلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارے پختہ نہستادہ است
 و او را پیش میخواند پارہ گوشت بمولانا شمس الدین نکور سے و بہ سوال میکند کہ یا رسول اللہ
 بہترین و لذیذ ترین گوشت ہا کدہ است جواب میفرماید کہ خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود و این شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیده بدست مبارک خود نصیب بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره مدرسه
 بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیده بود
 حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است باد سلام میدهد حضرت مولانا
 اگر ارم فرموده بچواب سلام قیام بنماید و سستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
 خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کردم بخدمت مولانا گویم باز فکر می کند
 که همان سوال را از او پرسیم تا بنیم چه جواب می دهد پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه می بین
 علیه السلام جواب فرموده است که چهار الحمد ما الفضل بالخطوب جواب همانست در حال
 مولانا شمس الدین بهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش می آید
 می بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با بچپس انگار نمیکند
 اما در باطنش سینه و اثر عظیم میانه همچنان مولانا فصیح الدین معتقد خواب دید که از آنجا
 استغفار می کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چنانی که تا حضرت
 مولانا مقراض نراند و مریدانش فرو نیاید و آن روز قرب چهل دشمنند بموافقت
 استادشان در سلک فقر آورده ارادت آورند و بچپان که از علماء و حجاب
 مشغولست که در اواخر حال حضرت مولانا بهماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
 بارینی طلبک را بفرقی سر برداشته گفته تھا تھا کہ تسبیح می گوید هر که میگوید که این
 سماع حرامست حرم زاوه نسبت و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت رؤیای آن
 علیه السلام عنهم صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما يقول هذه
 الناقوس فقال الله ورسول و ابن عمر رسول الله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله لهذا الناقوس چون چنان می گوید
حقاً صدقاً صدقاً صدقاً بعد از آن فرمود که ناقوس گویان مجوس چون چنان می گوید
تا ملک عاشقان قدس چه گوید بهمانا که بمقتضای دان من الشیخ الایم جلاله و جلاله
جهان را و او می تأویب کند یا جهان را و بی معه و همچنین منقولست که از استاد المذسین مولانا راز
رازی رحمته الله علیه که از وساج کرده بود و او را در آن زمان از دخول نما و روم بود و چنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماری منقولست که روزی که محتاج تمام شده بود و دم وقت است
برخاسته و آهنگ استخام کرده از ناگاه حضرت مولانا مصافح شده از غایت شرم و
میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید که چنین بکنی مانع است
گفت از حضرت مولانا شرم منده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب غلیم است اما ما را درین وقت باید دیدن
که نظر غایت مردان کم از حامی نباشد که عبارت از آیت و انزلنا من السماء ماء مبارکاً
روح اولیاست خود و عرض زین آب جان اولیاست و گویند ویر گویای شاست
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قاورند و نجاستها را هر چه کنند بپا کنند گفت
بخس و جوی ما آب زلال است و گسین و مرغ ما باز است و غنما و همچنان کاتب
شیخ بهاء الدین بجزی که در معارف الدنی بجزی بود و رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در بارغ حضرت خلیفه الحق جلجی حسام الدین قدس ستره اسرار عظیم بود و امانت شبانه روز
کشید بعد از آنکه تمام کرد و در محاب هر یک مشغول شده در جاسه نریزند تصدراً بر
آتش باقی ماند از پیش از طلوع فجر برخاستم تا کنبار جوی روم و غسل برآورده نماز صبح را
تهیه نمودم ناگاه حضرت مولانا رسیدم که از برابری آمد بکلمه ضرورتاً بر نهادم

که چنانچه قبل از آنکه وارد برای منزل آنجا نگاه رود توبه آورد و ترمز حجت کش در حال ناپدید شدن
 حکما میستد بخوان حضرت سلطان العارفين جلبي عارف قدس الله سره العزیز
 چنان روایت کرده که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی
 عظیم الله ذکره را دیدم و در مرام نادیده توارش شده و صورت لطیف او همچون معنی
 غائب گشت فرستد در میان یاران بادل واقع شد حضرت مولانا حاجت لیکن نایزده آن
 فتنه ضایعه بعضی اصحاب و عقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر رسید
 در آیدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سید و حرامی بر ساز و سلب و لطیف کاروان
 ما غریت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بچاره گشتند همانا حضرت و الدم بنماز
 معهود مشغول شدن پیش فتم و لا بها کردم و مود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر
 بااست بخوان گزاف کاروان دایره بر کشید مثال دایره بودنی تا امت او را با دایره
 صحر بر باد برد چون لشکر برابر کاروان آمد چنانکه میکوشیدند ابلهان گامی باز از خط
 نمی فرستند حرامیان این حال متعجب ماندند یک پیاده شد و پیش آمد و با از بلند سلام
 پرسید که شما چه قومید و از کجا می رسید و این چه واقعه است که اسپان را بلبسوی شبها
 نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلافها شمشیرهای مصری بیرون نمی آید و در میان
 جاده اند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما آیند ما بدانند و آگاه
 باشیم که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و عقاب خود در میان
 است و بیست ولایت اوست که شمارا بسته کرده است و بیست باز است بر کین خیمه
 خبر گس نیست زان بیست نفیس بهمانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش
 سران شان باز کرده با خلاص تمام ارواح آوردند و از ان معصیت توبه کرده چندی

تختها و غریب یاران بخشیدند و مرخصت نموده تا شهر طلب بدرقه شدند و هر یک به اجازت خواست
 بمقام خود سعادت نمودند و چنانکه هر کرامت و مباهرت و مقاصد حق باشند با از آفات زمان
 و بلیات جهان ایمین و سلیم باشند چنانکه فرمود **س** آنکس را که خدا حافظ بود و مرغ و ماهی
 مرد را حلت بود و همچنین **ان** از یاران قبول چنان منقولست که روزی فخر الصلح حاجی
 مبارک بن حیدری را رحمة الله علیه که از خلفا سے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله مجتبان
 حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز و دارالاکرامین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
 کبج وزیر شیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصه علماء و فقراء و امراء اعیان و اخبار حاضر
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره و شورهای عظیم کرده در جمیع مشغول متفرق
 شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لیلیت چرخ زمان و پریم شدی و رقص اجل در پیش
 گرفت چنانکه در شوق آن حالت زمانی است که هنوز در چرخ است چنانکه گفت **س**
 لے آسمان که بر سر چرخ میرفت و در شوق آفتاب تو هم خرقه منی و مگر خدمت ششم بیشتر فایده
 که در فنون علم و فنون نصیبی و افروخت اما از حالت او نیای به نصیب بوده و در گوشه با هموسی چند
 بمسادی یاران مشغول بود از ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که لے غرغرا هر پنجین احد که آن
 یا کل الحمد ایضه مینا فکر همنوه در کلام الله خوانده و تمام کار برتخیر اندند که حضرت مولانا چه فرمود
 سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را اینجی خیال است فرمود که نمش کن خیال خیال
 همه آفست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هدایت حقیقت مردان خیال مردان را
 چه شک باشد که سرزند همانا که خدمت شیخ صدرا الدین و پروانه اسکات پیدا سیرت کرده بجه
 تمام گفته باشد که نمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
 خدمت ستمار دوست یاران خود را بریده و گرنیته باها از خانه خود بیرون نیاید آخر الامر

ضریر و بیچاره شد **بچه چنان** شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبیه
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرای عظیم بود و یاران را از نخان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و صاحب می نشستند و من او را قیامت نشسته را در نور مشک میکردم تا صبح لیل
بعد از آن برخواست و بجانب حمام روانه شد **بچه چنان** در خزینه حمام در آمده فرو نشست
تا شبیه بانه روزی یاران را طلب در می آمدند و بیرون می فرستاد سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران که در خواب بودند چون یاران سر نهادند برخواست ایستاده ایستاده و بجلوت درآمد
بنام مشغول شد و در میدم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سفت تمام
هم میگفت اوقت نماز هیچ هم هر خطبه در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق میدید و میشدید
خورشید بر کره فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بعد از روزیم چون بدر رسیدیم
بانه سماع شروع فرمود تا اجماع رود تمام **بچه چنان** جلای شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه بایک اتفاق شده بود و تمام اهل قونیه نیز مولانا
آمدند تا غایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرض داشت مکتوبی در دست شفاعت گری را نشان
نمود چون خدمت پروانه رفته را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این هم بولد صد و شش و دار
تا و نیز حاضر شود و جواب رفته باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود در پیشان آنست که یک و
باشد و این معنی صد و در دارد پروانه رفته را بردید تا مالیده اهل شهر را خلاص داد و در آن دفعه
رحمتی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه بر بند همانا که بیک رفته مبارک خلق را از بانه را
تا در آخرت نیز چپا خواهد کرد و السلام **بچه چنان** منقولست که عالمی از حجابان حضرت
در ایفای مال قوی زبان مند شدند قریب به دویست هزار دینار دادم و اگر گشتند و تا قریب

کردن آن نزد ایشان با عیال خود و حضرت مولانا آمده پای مبارکش نشان دادند که حسبہ اللہ تعالیٰ عتبات
 نادره و شفاعت بخیرت پروانه بنویسند تا اگر بخیرے و ابرند و یا محبت و بهندی الحال قرصه
 فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد و جواب باز فرمود
 بنشینند که حاشا حاشا دیوان حکیم سلیمان اندر آنکه سلیمان حکیم دیوان و پروانه را نام سلیمان
 بود و بشاشت عظیم نموده و وها کرده و رفته را به سپیده دست عامل را از آن دامن بری
 کرد و از خواص خود بدیوان جوابی نصبت نهاناکه و عا کرده فرمود که در پیشانی من
 پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آن بنک کن ملک قریب و مشرق را فریاد گیر و پرسبند که
 عجب آن نور چه نور هست و فرمود که نور عشق است و مستان این خبر را گوش پروانه
 رسانید و سر نهاد و شکریا کردند چنانکه شکر اینها فرستاده که در شرح آیه چو چو این
 جللی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
 رحمه اللہ علیہ مروی بود و دلی میرت ظاہر سریرت و خیرات و صدقات و برکات و باریک علیہم
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا اورا تعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از اوقات او
 روزی از مدرس او گذر میکرد زمانی توقف فرمود بعد از آن گفت که یا مرموم جلال الدین
 تو اطمینانی نگویی زند که مشتاق حضور احباب شده ام تا او نفس مبارک مولانا یکدم بیاسیایا
 با جمیع یاران زیارت او شریف و داده ساخته در تربت او نشسته حفاظ قرآن خوانند
 و یاران غریبات شنوی خوانند و در محبت نهایت فرموده بیرون آمده و محبت نشان
 جللی شمس الدین ولد مدرس رحمه اللہ علیہ روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
 کرد که روزی حضرت مولانا با جمیع احباب بیوسے زاویشیخ صدر الدین میرتند چون
 نزد یکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوش نشسته خداوندگار

که غمش کن از شخت این قدر نیا منجی که چیز از تو پسر سز نکوی از انجا برگزشتند و بدست
 که در آن حوالی بود و آمدند چنانی معانی و معانی فرمود که توان گفت بعد از آن ساعتی
 گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سر می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم است که ما این
 جایگاه چون آیدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه زبان حال حضرت حق می نالیده زاریها
 میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا بهشت نمود
 ساعتی او را به منزه نغمه معانی و قدم مبارک باران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
 غزالی رحمه الله علیه در عالم ملک که از دریا س علم بر آورده علم را افراشته معتقد است
 جهان گشت و عالم عالمان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بود س بهتر بود س
 و سر قرب محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
 موصول نیست **عشق کزین عشق که کردی گزین** عشق ترا بخشدای زیرین
 همچنان نفوس است که روزی حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان بود
 بود و آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم ابی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس
 سربا پس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما بهر از دصال گفتیم باز فرمود
 امام ابو حنیفه و امام مطهری و امامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصورت تمام
 طریقت ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و هلاکت و قطاعان راه ایمان شد
 رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شتیق و ادم و منصور قدس الله سرهم با همهم مثال ایشان
 مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از جلهای نفس مکاره
 خلاص یابد و بگوید یا س قدرت ره برد همچنان خدمت بیاد الدین بحری که از علم معانی
 بهره اکل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بنشان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم سراسر کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجز بهر
 آرد بر سر سخنان ما واقف شود همچون روایت کرد که روزی حضرت مولانا علیه رحمۃ اللہ
 تبارک و تعالی در مدرستہ بود از ناگاه ملک الشعراء میر بہاء الدین قاسمی کہ خاقان زمان بود
 با جماعتی اکابر بزیارت حضرت فریادندگار درآمدند بچند مقالات بسیار و اجوبہ و اسولہ
 بشمار تمام می گفت بندہ سنائی را بہرگز دوست نیندارم از آنکہ مسلمان نبود از برای
 آنکہ آیات قرآن مجید را در اشعار تفسیر کرده است و قوافی ساختہ حضرت مولانا قدس سرہ
 سترہ الغزیر بحدت تمام قاسمی را در ہم شکستہ فرمود کہ بخش کن چہ جائے مسلمان کی اگر مسلمان
 عظمت او را دیدی کلاہ از سرت بیفتادی مسلمان کی تو و ہزارا همچون تو از کوفتن مسلم بود
 و حال آنکہ سنائی کلام خود را کہ شارح اسرار قرآن است ہم بدان صورت زیب دادہ کہ
 اخذ نامن الیجہ و ما علی الیجہ و اھر قنا و تو این حکمت را ندانی **اصطلاحات**
 مراد بال راہ کہ نباشد زبان خبر احوال را بہ زبان نماید این حقایق را تمام کہ برین خفایان بود
 فہمیش حرام و چون خدمت شمار از غوہض اولیا و خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان
 کردن و خود را در معرض ہلاک انداختن بلکہ اگر در حق اولیا اگر اعتقاد ہی بندی و صدقی
 وزیری ترا در روز جزا وزیری نباشد بلکہ قدرے و پناہی باشدت و شفیع و شفیع تو شوند
 فی الحال بہر حالت و سہ یا ز کردہ استغفار نمود و از ان سبب ادبی تو بہ کردہ مرخص
 ، پچیمان ولی اللہ علی البیان سراج الدین شہنوی خوان رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حماد
 الدین جلی قدس اللہ سرہ الغزیر روایت چنان کرد کہ روزی یکے را از مریدان
 خواہ سو گند میداد کہ بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر علی الہی نامہ حکیم سنائی را پوشانید
 پیش آں دروند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید کہ چہ سو گند خواہی گیت جلی فرمود کہ

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمحض سوگندش دهم آبی نامه را روپوش کردم
فرمود که والله این قوتیر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست است و این معانی عین
و زبده آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال حمزه علیه که از مقبولان
مقبول بودند چنان روایت کردند که روزی در مدرسه سماع غیلمی بود و حضرت مولانا از
بیرون شور را کرده و بدم تاخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذر میخواست باز
تو اجد می نمود و عذر میخواست که مرثا را با نازکی است پس باشد و اصحاب را اعتقاد یکدیگر
می شد که این تو وضع با که میکند و این تکلف با کی است چون سماع نهایت رسید حضرت
جللی حسام الدین سرزاده از آن سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجہ حکیم ستانی
تمثل شده بود و بجهت نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و فتنه زد
لطفاً فرمود من و بدم از مثال اسرار او عذر میخواستم تا از ناخوشی و ناخوشی
و حقیقت باید و نشنیدن که مردان حق از عالم غیب بر گزاید و کنند و خوابان او شوند و در حاکم
پیش او تمثل می شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
را و صور روحانی اولیا را کمال را و آنرا در ایشان عالم بروز و تمثل و تجدد گویند
همچنان یار ربانی خواجہ نقیس الدین سیوہی رحمۃ الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در حمام درآمد بود در میان گرابه مرغ نشست و معانی میفرمود و اصحاب
شور را میکردند از ناگاه برخاست و بانگ بر زد که درین جمع مولانا کیست تا است بار
جمع یاران خاموش کرده و بهم نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانہ درین حمام درآمد
در جامه کن حمام در آید جا بهای اصحاب را به بیند در حال بدانند که یاران مولانا این
جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نیاید که شما معرف جانها و جاها

باشند چنانکه ظاهر ایاران بدینها آراسته اند باید که باطن شائز معرفت الهی و حقایق آراسته
 شود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نیا تکم تا
 جیم الوجوه مولوی معنی پوشید و زده کنایه خواجہ نفیس روایت کرد کہ روزے در بدر
 سماعی عظیم بود و از ناگاه حضرت مولانا تیر تیر بسوی من آمد و گریان مرا محکم گرفت و من از آن
 ہیبت بچو گشتم بعد از آن فرمود کہ از تو سوال کنند کہ مولانا استین فرجی را چرا تشمیر
 میکنی چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوند کار فرماید فرمود کہ کل کلمات بر مثال خانقاہیست
 بس عالی و عظیم دوران خانقاہ شیخ حقیقی حضرت الہدست و تمام انبیا و اولیا و خواص است
 بسان صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقاہ نزول کند و خادم را نداند
 باید کہ نظر کند تا استین جامہ انشمیر کہ کرده است استدلال کند کہ خادم خانقاہ است
 و سایر ارکان و ادواب را بابت صرف راز و کتاب کند بعد از آن با صوفیان خف و
 با سالکان راہ و خاموم و ہمد تواند بود و در اینجا اقامت کردند و ہتھقامت نمودند و الا
 ہم اندر ساعت از خانقاہ شش بیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم
 و فیض آن دم خادم الہدایم خانقاہ حبیب اللہ ضابطہ کلیت و العاقل یکفہ لا مثاق
 و این نصیب خدمت از نصاب رسول اللہ بار سیدہ است کہما قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم سید القوم خادعہ زہے مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی ہست و بہتر
 عالمیان شد و مخدوم جہانپان گشت **چچان** عزیز سے روایت کرد کہ روزے
 پیش حضرت مولانا از کیے حکایت کردند کہ تلانے میگوید کہ دل و جان بخدمت است
 فرمود کہ بخش کن در میان مردم میراث ماندہ است دروغ کہ میگویند و آن چنان ل
 بان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد از آن رُوسے مبارک بسوسے جلی

حسام الدین کرده که الله با اولیا زانو بر زانو بایستادن که آن قرب را اثر با عظیم است
 چنانکه فرمود **س** بهر جا که باشی پیش او باش بد که از نزدیک بودن مهرزاید اگر تو
 پاک و پاکی بگیری به پاکیزه از نزدیکی فراید **چنان** روزی خدمت علاء الدین
 ثریا پوس بجفت مولانا حکایت میکرد که اخى احمد روز جمعی میگفت که مایه از جمله عاشقان
 مولانا یحیی فرمود که بخش کن چگونه مرید خداوند عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
 محروم نشوند اما محروم نشوند **س** زان بیاورد او لیا را بر زمین نهاد تا کند شان رحمة للعالمین
چنان منقولست که روزی حضرت مولانا زیار ان عزیز کرده فرمود که چنانکه ما را شہرت
 بیشتر شد و مردم زیارت ما می آیند و غیبت ینا پیدا از روز باز آفت آن نیا سودیم
 نهی که رست میفرمود حضرت **مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم** الشهرة آفة والراحة فی الخمول
 اما مرغچا نشت چه توان کرد که اخراج بصفاتی المخلق من الذل والی ومن قصدك قصدنی و پیوسته
 حجاب را از آفت شہرت خد میفرمود و میگفت **س** خویش را بنحو سازی زار زار
 تا ترا بیرون کنند از اشتہار به کاستها خلق بند محکم است و دره این از بند آہن کے
 کم است **چ** حکایت فقیر ہنری فی دہری شیخ سنان الدین قشہری رحمة الله علیه کہ از
 کمال اصحاب علوی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان و لا چنان روایت کرد کہ
 او فرمودہ است کہ در ماه رمضان حضرت **والدم** قرب ده روز در خانہ منروی شد
 روزی یکس نیمہ روز سے اکابر و نینہ از علما و فقرا و عوام و غلام مردم در درہ منہ علوی عالم
 کردند کہ بالفراق تحمل نداریم و زاریہا سے عظیم نمودند **س** و باز است قصہ خود و این
 طبیبہای انبی زبے استقامی حضرت ولد فرمود کہ بناستم دہر در حجرہ رقم نا از
 پدرم خمس کنم آہستہ آہستہ آدم دزدیدہ از شکاف در نظر کردم دیدم کہ حضرت

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلیبه است گفتم تمام مجتبان و عاشقان در فراق خداوند گامزن
گفت حق بدست ایشان است اما سر دوز دیگر مرا همت دهند سر نهادم و باز گشتم
صحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماجها زدند بعد از سیوم روز علی الصبح آمدیم و
باز از تشنگان و حیره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و اما مال گشته همچنان تشنگان نیز آگنده شده بود چنانکه پینه را در تشنگانها پر میکنند از این
هسبت لغزه زدم و بچرخو شدم تا دوسته نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قوار اعتدال لطافت و لغوی بود که بود دیدم که بدست
سبک خود را می نوبت که شایان نیکو زنجی هستند زهری تحمل که نمودی آنچه کوه طور بر تافت
و پاره پاره شد تو بر دشتی آفرینها بر چون تو یار غار بادا از کمال قدرت ابدان جدا
یافت اندر نور چون آفتاب از آنچه طورش بر تابان دوزخ به قدرش جاساز و از قاروره به
فریاد کنان از دور در آمد و سر نهادم در دوسه بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این است
مینا و شما وقتها میباشد که تا حضرت میردیم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی تقدس بر می آید
که با آنجا رویم لاغر و ذلیل و پرتیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید و جلوه عالم گنج تا
حجره را چه برسد بیرون آمدیم و صحاب خبر گردیم غلظه در شهر خوینیه قناده طلب زنت کار
اصاغر زیارت می آمدند و هر یک را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلاریها می نمود و غایتها میکرد
از ان بلا انقطاع هفت شبانه روز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و تحقیقات
علیه التجهیه و السلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قرطانی را در آن
شد که نماز جمعه را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بپوشه ایشان در آمده در وقت
یاحی در پی غایب استاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است و بیند که از ناگاه

بلند شد و غلیم شد و بالید و تناد گشت و تمام صحن بدرسه و صفه مدرسه بالمال شد چنانکه
او را مجال مقال مقام قرار نماده لغز نزد و بهوش شد بعد از ساعتی چون نچو آمد و دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلالت الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنواز و چنان بشویم وقتی که ما را اینجا خواند چنین می شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **ع** غلش را بخور
سازی را در زار و گریه بیرون کنند از آشتیاری کاشته تا خلق بندی حکم است
در راه این اندیشه های کم است به چنان خدمت زبده الفضلایه نبوع المعانی
مولانا صلاح الدین بلخی رحمه الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار را و را
یارک بهاء الله پیش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیوی وقت بود و استاد
حلی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار تقریب چهل روز
تمام از آگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر و طلب او دیوانه شدند تا میاد که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضرر می رساند و چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزان حمام دولی قارغان
خلل آورده بوده اند آتش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حماسه در آمد که مرت
آن خلل کند و دید که حضرت مولانا جاها و دستار بر بالاسی کرد بان خزینه ایستاده است
و و آله گشته که نه جاهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده بود و تمام سر نهاده
پاز گشت و و آن بدرسه آمد و دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و حلی
حسام الدین جمع آمده و آن اندیشه بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران اورابر دہشتہ بوسے فرجہا و چیز با بخشیدند خدمت خواجہ محمد الدین مراغی
 فی الحال ہزار و رستم طغتنش داد و بچشم بچام آمدہ تو الان حاضر شدند بچنان سماع کنان
 رقص کنان بہر آئند گویند کہ یک ہفتہ تمام سماع و اجتماع بود بچپستان روزی حضرت
 خلیفہ خداوندگار سلطان الابرار علی حسام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از
 حضرت مولانا چنان شنیدم کہ حق تعالی چون جسم پاک آدم علیہ السلام لازم
 کوڑہ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ با خطا
 فرمود حضرت عزت کہ از دریا سے قدرت من سے مارا گوہر عظیم برگیر و در طبق لیزین نہادہ
 شام آدم صغی کن و برو عرضہ و ازان ازانہا یکی را اختیار کن کی گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان
 بود سوم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ
 عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر دوست المؤمنین نظر بنور اللہ نظر کردہ گوہر
 عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام منجو است کہ طبق را بان دو گوہر برگیر و باز در پاک
 قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ او را بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا
 جواب دادند کہ ما صحبت عقل محبوب خدا نمی شویم و ہرگز بے وجود او بجا سے مارا قرار سے و
 وجود سے نیست ازانکہ از قدیم الہدما ہر سہ جوہر گان عوالم و گوہر بحر قدیم از ہم ذکر انفس کا
 نداریم از حضرت اللہ خطاب عزت و رسید کہ یا جبرئیل دُع و تعالیٰ یعنی بگذار و بیا ہمانا
 کہ عقل بر خلقہ و مانع آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک و در اک او مسکن ساخت و
 گوہر حیا بر چہرہ مبارک آدم علیہ السلام فرو نشست ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر با نبوی و نبوی
 نیست ازان نور و ازان معنی خالی است و العاقل یکفینہ الاشارة بچپستان صلی
 شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ در ہندگی مولانا حمزہ مامی نامی زن بود و بغایت

و خوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتها عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بجزرت
 مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب به پیغمبر او مشغول شدند همانا که مولانا بر خاست و بخانه او
 رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه بر نیز لبیک کنان بر خاست و مای نواختن
 گرفت سه شبانه در سماع عظیم کردند فان روز صد کافرو می مسلمان شدند و چون
 قدم بیرون نهادن حال رکعت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
 وفات او بجزرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشتر که خبر نکریدید ما نمیکردیم که می رفت
 قضی الامر و الی الله توجیم اکامور همچنان بار ربانی ملک الخلفا ساکسنی مولانا
 بدرالدین معنی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفه بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
 که حضرت مولانا را گوینده بود بنایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزه داشت
 روزی حضرت مولانا در سماع مشغول میگردد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
 و آن بجا پاره نخی گشته به لبش تمام دقت میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
 راست نمی ایستی ترا به حالت کوزی پشت را عرض داشت کرد همانا که دست مبارک بدینجا
 نایلیده در حال او رست شد سر نهاد و همچون سه دروان شد شادی کنان
 چون بخانه خود آمد زن او انکار نموده در را نکشید که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
 عنایت را باز گفت سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزی و حضرت
 مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود شکرت که پناه
 و در آن مستی میزد چه اگر بمانده و بهشیار شدی نیک نبود که چنانکه نبود می چنانکه
 بلبل بجا پاره در وقت گل برابر گل نغمه میزد و فریاد میکند چنانی که بخود میخورد چه اگر
 اگر نه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بخود میخورد

شود کما تعیشون تموتون و کما تموتون تخشرون **س** این قدر گفتیم باقی فکر کن **+** فکر
 اگر جامه بود ز ذکر کن **+** ذکر آرد فکر را **+** در هزاره ذکر را خورشید آن و پرده ساز **+**
 بهچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش بنانه مردگان مقرران و موزنان
 تابوده اند از قدیم الهی بوده اند درین زمان که دوزخ شامت تجویز نمودن این گوشتگان
 چه معنی دارد هانا که علماء امت و فقهای شریعت تشنج میزنند و این را بدعت می گویند
 فرمود که در پیش مرد موزنان و مقرران و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
 و در ملت مسلمان وفات یافت تو الان اگر اوست میدهند که این متوفی هم مومن بود
 هم مسلمان و هم عاشق بوده دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و جاه
 طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و بر کز
 اصلی خود رسیده و موجب شادی و سماع و شکر بایا شد و اورتا بهچنان بر زبان شادی
 کنان بحضرت غوث رغبت و محبت نماید و دیگر از اوست رغبت و هم ترغیب و هدایت باز
 و دلیری چه اگر در صورت حال یکجای از زندان آزاد کنند و تشریف دهند به هم نشکست
 موجب هزاران محبت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یا ران او درین مشابست
 که گفته شد **س** چه ناله ایشان خسرو دین بوده اند **+** وقت شادی شد جو شکستند
 بند **+** سومی شاد و روان دولت ناخند **+** کنده و زنجیر را انداختند **+** روح سلطانی
 ز زندانی بخت **+** جامه در اینم و چه خایم دست **+** بهچنان از حضرت سلطان ^{ولد}
 مشغولست که گفت روزی ملائت عظیم بر من غلبه کرده بود و دیدم که حضرت و الدم
 از در بدر درآمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کس تو بخیدی که چنین تو چنین
 است گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخواست و بنانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

اگر گنگی اگر داینده سروروی مبارک را پوشش اینده بیرون آمد و چون نزد یک من رسید
 فرمود که بلع یعنی که مرا می ترسایند چنانکه اطفال را ترسانند و مرا از آن حرکت لطیف
 پدرم خنده عظیم وارد شده چندان خندیدم که نتوان گفتم سر نهادم و پای مبارک پدر
 را بوسهها دادم فرمود که بیاء الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنارتو بوده باشد
 و همواره با تو بجا کند و طرب انگیز بیا نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا بلع کند
 هیچ از دستری گفتم نه ترسم فرمود که آن خوب که ترا غایت شادان می داشت
 دازد و در لبط بود و نشاط میکرد و میخواست که غمگینت می دارد و مقبوض میگردد
 میخواست که دست از وفا یبوس می شود چون لباس مهر پوش چون شربت شاد
 چون بدین شیوه برابر است آمده است + چرا بے فائده غمناک میشوی و در قبضه قبض
 فرو میانی قبض دیدی چاره آن قبض کن + زانکه سر را جمله می روید زین +
 بسط دیدی بسط خود را آب ده چون بر آید میوه با احباب ده + فرمود که فی الحال
 بر من بسط گشت و چون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چنانکه عمر من بود روی غم
 رانیدم و غمناک نشدم و اصلاح دنیا گرد من گشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرد
 گفتم از مقامات و کرامات جمله انبیا و اولیا علیهم السلام خبر تا فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
 نشانها باز نمودید اما از عظمت و بادهای خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که با والدین هیچ
 نبدانی مادرجو خورشید تبارخ خود هست + که در چشم روشن و نامرست +
 چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیده بود و از ملک کثرت بکوتاه و دست
 رسانید و ما الحسن الا واحد غیر الله اذا انت اعدت الیها تعدا طریق انبساط
 ر مفتوح گردانیده حدین سوال الحاح عظیم کردم که البتة شمه از احوال خود باز گویند

فرمود که بپادشاه الدین در شهر قزوین نظر کن تا چند هزار خانه و کوشکها و سراها را که امراد اکابر و
ایمان فاضل است چنانچه آنها و خواجهگان و اکا و سه از خانهها را محترقه غالب ترست و سر از خانهها
خواجهگان علی تروچیان طاق و قصر سلطانین و ملوک از آن مجموع بعد درجه بالاتر و معظم تر
است اما بلندی و عظمت آسمانها و تقابل آن سربها بفتایت رفیع و نفع و غنیمت است
و چند درجه است اکنون مقامات تمام اینها و ادیان برین منوال است که ذکر کرده شد چنانکه
در قرآن مجید میفرماید تلك السل فضلنا بعضهم علی بعض و قال تعالی و دفعنا
بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان
آن سربها بفتایت آسمانهاست و الله یدرزق من یشاء بغیر حساب از آن خاصان
و این جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه و سلم بکشت و نذرینه غنیمت
پوشیده مصطفی باز بیا به چله میسان آری به حکایت اصحاب نقین رضوان
الله علیهم اجمعین چنان روایت کرده اند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیوهی رحمه الله علیه
مروی بود و فزون و دوران او ان کتاب اسرار و معانی بر عهد او بود و از ناگاه در و چوونی
طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرمود **ای عاشقان**
ای عاشقان یک لولی دیوانه شده پشتمش ققاز با هم مایک سوی مجنون خانه شده الی آخر
اوقات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق صلاح قلم میراند و تحریف کلمات
میکرد بے آنکه اجازت فرمود بے منقول است که روزی حضرت مولانا فخر الدین را بتندی
تمام گرفت و گفت مرا یا تو سواست و در معنی که آدم تقی و امین شقی هر دو گناه کرده بودند
عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه لعن مرحوم گشت سبب آن چه بود
فخر الدین سه نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شکر بود و پس فخر الدین از خجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
 بچکے اورا در خواب دید کہ دنیا تہاش را ملایکہ قہار بمقام حیدر خورد میکردند و فریاد ہا میکرد
 بتیندہ بنیا از ان حال پرسید گفت بمکافات آن بے ادبیاہست کہ در کلام مولانا میگوید
 و ما خلعت مینودم یاران از آن ہیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بجزرت تہ
 شیخ درآمدند و سر ہا باز کردہ و مشور ہا کردند و گناہان فخر الدین را در خواستن ہمدان شب
 ہمشان بجمعہ در خواب دیدند کہ وقصور علیین سیر میکنند و اورا پرسیدند کہ اھل اللہ ہا
 گفت غفر لے دینی برین رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
 ہچچان مولف کتاب بندہ خاکی احسن اللہ الیہ میگوید کہ حضرت مولانا قدس اللہ
 سرہ الغیر سطر سے چند بدست خط مبارک خود در صفحہ کتاب البیہی نبشتہ بود کہ شبے منیل
 شیخ صلاح الدین عظمہ اللہ ذکرا در حمام کشودہ شد و افتاد گفت لے چراغ سووم
 کردی در حال چراغ نگو سار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دیدند کہ ما سپہ ندیم شیخ
 ہر ان گفت ایشان خوشنود شد کہ دیدہ نادیدہ آوردند اکنون تا مبارکست آن تبدیل شوی
 و تحلیف کلمہ اتانحن مصلحون الا انھم ہم للفسدون چنانست کہ چنگال در نہادند
 و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را برمی دارند کہ آن گوشت را می دید کہ اندر
 چنین باید و اندرین کار این میباید کہ آنجا شایستہ اند قادر است کہ اورا ماہ کند و آن ماہ لا آفتا
 کند و آفتاب را ہیزے لطیف تر و بانفع تر حکایت ہچچان کبار اخبار محاب روایت
 کردہ کہ خدمت امیر گمانہ مقبول و لیا تاج الدین مزار الخراسانی رحمۃ اللہ علیہ از خواص
 میدان حضرت بود و امیر سے معتبر مرد سے صاحب خیرات و خیرت چہ در مالک روم
 مدارس و خانق و دار الشفا و رہا ہا بنیاد کردہ است و حضرت مولانا اچیم امرا اورا

دوست داشتے و بدو ہم شہری خطاب کروے و آنروز کورد حضور مولانا تشریف دادے
 اصحاب شاد و بہا کردے و چون حضرت مولانا اور اطالب صادق مستقی آب حیات جذبات
 معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و اسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر
 سیرت قدیم خود زیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بکلی زشتہ
 و از خودی خود گزشتہ دوم از عالم نیستی میزند مثال نشان چنانست کہ یکے در قعر چاہ
 آنا کا حلی میگوید و لاف از مقام بالائی میزند و بچپان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ اند
 و ربائی یافتہ بر بالائی بام ندای وانا الا دینی میزند ہنگام داینکہ آواز او از جای عالم
 مے آید و او در حسن ال عالی است یا آواز کسے کہ بالائے بام است و مثال این دو دعوی
 چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ است دم از مشک میزند و یکے در دہان خود
 میدارد و سیر میگوید آنا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوسے اقی لا جلد نفس الرحمن
 من قبل الین یعنی یافتہ باشد و کثادہ مشام گشتہ فی الحال مشک از مشک و آواز باز را از آواز
 کجھ کہ میداند و در میان حق و باطل فرق میکنند و از تعالی و انازل فاروق و ارفق میکنند
 المؤمن یکس عین فطن یتظر بنور اللہ تعالی ۛ ہر کہ او یتظر بنور اللہ شدہ
 از نہایت درخت آگاہ شدہ حق چو سمار معترف خواندہ است ۛ چشم عاشق سوی سیمای
 ماندہ است قولہ تعالی سیماء فی وجہہم من اثر اللہ یجود بعد از ان فرمود کہ امیر
 تاج الدین بیا تو کن چہ اگر بوسے نیاید بیرون میدانہ ۛ بجز بوسے حق از دہان
 قلندریہ بجز چون بجز یقین محرم آئی ۛ باز فرمود کہ پوستہ جان از ان صحرائی از ہر
 حلقہ و گیاہے کہ میچرخند ہر نگ آن گیاہ میشود بعضی سبز رنگ بعضی کبود بعضی زرد
 ہچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ در کاما در صحرائے ارض اللہ واسعتہ چہرا میکنند

و از آن چشمهای نوشتند که دل را چشمهای بخشید و از غذای نوز چنان پُر شده اند که بگلی
 نوز می گشته اند و چنانکه فرمود **و** هر که گاه و بجا نوز قربان شود هر که نوز خود قربان شود
 که نوزی یکبار از آن ماکول نوز به خاک ریزی بر سر زنان و شوره چنانکه سلطان ماصی الله
 علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین **و** در قدم مولانا نهاد **و** جدش سیکه در
 هزار شد و البته استند عافرمود و نمود که جیت یاران دار الشافی بنا کند حضرت مولانا
 فرمود **و** ناقص چار طاق درین عرصه فنا **و** چون **و** چون شود مقرب نسیمیم **و** خرم
 و قصر عشق مان ساحت خلوه **و** چون فوج چون غلیل موسس نمیکیم **و** و این ایل سینه را میست
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
 عیمت شدیم او لا ادر چیست **و** چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
 از مال خزینه سه هزار و نیاور کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بجز حمام دهند
 حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقته دنیا از کجا **و**
 من بچو منی خواهم من سیم تنه غلام **و** نیز ارم از آن رشته کو سیم و زرے وارد **و**
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الام حضرت سلطان را بیضی گرفت تا حضرت مولانا ضا
 دهد و اجازت فرماید که بهلوی در سه عام خانه چند درویشان به تکلف جیت خدمتگاران
 عمارت کند با جازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت رسید
 ولی مستور شیخ بدرالدین تجار مولوی که در طهارت سریت فرشته خلقت بود حکایت کرد
 که من مراهق گشته بودم **و** در خدمت تجاران حافظ در آن خانها کار میکردم چون سقف
 تابخانه را پوشانیدند و بسقف صند بزرگ مشغول گشتند مجموع در خان را اندازه گرفتند **و** مگر
 تیرے از آن جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جیم تجاران فرود

که چه تیر کشند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت مادر آمده که استادتان
 در چه فکر اند ایشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت بازگشته فرمود که من نه این درخت ناز
 کوتاه چون باشد مگر که در پیچودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوند
 دوم بار پیچود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران درخت
 مالیده گفت این چنین نیز میزدن چرا باید که کوتاه باشد سهوا و بخاران ماست فرمود که هم
 اکنون باز پیچانند چون بیان گز پیچوندند از درختان دیگر نیم گز و پیچیرے درازتر است تمام استادتان
 و یاران نعره زنان پیچیدند و همگان در سجده حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
 همان روز صفر را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و اوستایان علیهم السلام در
 تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات و غیره را نهایت نیست **س** این کسی دانست
 که روزی زنده بود و زکلف آن جان جان جامے ربود و معجزه موسی و احمد را نگرد
 چون عصا شد و راستن با خبر فلسفی گرسنگر خانه است و از خواص اولیا بیگانه است
پنجتن کاتب لاسر نبیاء الدین بحری رحمه الله علیه فرموده که روزی مصحوب
 حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطر امدم که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید البوخی
 رحمه الله علیه بامریدان خود در حمام در آمده بود و مریدان گرد او شیخ حلقه زده بودند شیخ
 گفت باشد که شد الحمد للست که مایم و منیری و آن نیز از ان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
 میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید البوخی رحمه الله علیه بامریدان خود در حمام در آمده
 بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفت باشد که شد الحمد للمنته که مایم و منیری و آن نیز
 از ان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد از ان فرمود که ابوسعید البوخی رحمه الله علیه
 نگویی که جامها و جبا که در جامه کن حمام نهاده است و جامے بگرد و نگاه میدارد از ان نسبت

واستری که بستند بک تعلق دارد بعد از آن فرمود که حاتم تھا وهو احق بالحق والله يقول
 الحق وهو قبيح السبيل که تمام انبيا و اوليا را که درین عالم اندک تعلق مالمی بود و قدره ساز
 مصالح خلق میل داشتند را آن قدر نیست و نخواهد بود **س** سلطان با نزع البصر
 چون کرد بر عالم گذشته نقشه بید آخر که او بقیشها عاشق نشد و **پیشان خدمت**
 یار ربانی شیخ بدرالدین نواز شش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه مرد صاحب
 و صاحب نظر چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا بیارای غفر فرمود که **اللهم**
 که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال راجعت نفس قهر مرید گشاده کرده بودند و دفع
 قذیل و تحمل زنبیل را روا داشته و از مردم منعم بر موجب واقضوا الله قرضنا
 مال زکوة و صدقه و هدیه و سبیه هم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بسته ایم
 و اشارت رسول صلی الله علیه وسلم را بر جای بر آورده که استعفف عن السؤال ما
 استطعت تا هر کس بکده یمن و عرق جبین خود را با کعب و اما تجارت مشغول باشند
 و هر که از یاران ما این طریقه را نوزد پولی را نیرزد و پنجان روز قیامت روزه ما را
 نخواهد دید و اگر چنانکه کس دست دراز کند من روزه بدیشان فراز نخواهم کرد
س گفت پیغمبر که جنت از آنکه اگر کسی خواهی ز کس چیزی نخواه که اگر نخواهی من
 کیفلم مر ترا به جنة الماوی و دیدار خدا **پیشان** منقولست که از خدمت نوزاد احوال
 مولانا نورالدین تیر یازاری نور الدین قطب و قهر که از جمله مریدان خاص بود روایت کرد
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثنا کلام حکایتی روایت کرد که
 درویشی مقدار چهل سال تمام در پیشه دال و مانده بود و تا حدی که مرغان بر سر او
 خاها کرده بودند ناگاه قطعه را بر و گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرو گرفت که مرد کم

حرام خورد ویش از عالم سکر بحالم صحو بیرون آمد از ان سعی و اشتراق هیشا گشت فرمود
 که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میرسد
 قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم بحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بویهای
 خوش را بدماغ و مشام تو میرسانند و در گلو تو فرو می برند و ترا بدین بویهای
 خوش قوت می دهد و از ان قوت بیگفتی و آن همه بوی که در بوی تو بود در غریب کمال
 رجال ان بر تو حرمت اما سمعت من سید الدین سلین کل من کد یمنک و عرق جبینک
 نشیدی که سلیمان نبی علیه السلام دهم طعام حرامی آوردند و از انجا افطار می کرد
 و متلذذ می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تهیه آوردند
 و با شتهای تمام از ان جای خوردن فرشته با نیکو میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد و غیبت
 داشت که گوی در تحصیل آن برنجی برده است پنجه خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
 علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
 علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کدیین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعامها
 جنت است گفت بلی بعد از ان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نگیل باقی نهاده
 و از بهای آن طعام میخورد همچنان روزه داود می میگرفت و از ان لقمه افطار می کرد
 جبرئیل گفت لے رسول خدا بدان داگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از بهشت
 که حق تعالی عین جنت و آنچه در دست از رنج عباد و توبه عابدان ذکر و اکران و شکرش اکران
 و صبر صابران آفریده است تاریخ نبوی گنج نبوی هر که بنجی دید گنجی شد پدید آمد هر که
 جدی کرد در حدی رسید همچنان در نیمنی حکایتی دیگر نقل کرد که موسی علیه السلام
 را چشمها در در کرده بود در محبت عظیم میدید که لا وجه الا وجه الدین همانا که کسان

بجانب طور روانه شده و در آن راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند کای موسی را
 بگیر و بر چشم ببال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از صحبتات خارج شد
 گفت خداوند از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذام حضرت ^{شعین} فهدی
 ددای و شفای شئی نمیتوانم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول
 تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که علیشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از آنکه
 در مقابل هر دردی در اسب و هر ساله را مرهمی آفریده ام و بسبب ساخته است گفت
 که یزدان مجید چه از پی هر درد درمان آفریده چون از کوه طور و در جنت خود از آن نباتات
 بر چشمها مالیدن گرفت از آنچه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
 عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفت که از صحرای گیر و ببال در چشم خود بپاش آنکه در تحصیل
 رحمتی کنی بلکه بدکان طیبیان رود اثر ایشان آنجا را دار و را بخور و تویای دیدۀ خود
 ساخته بر دیدۀ خود بمال تا شفا یابی و بر حتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائده
 برسد موسی علیه السلام بچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که نزد
 از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل می بزنند عجبا فائده آن
 چه باشد و صاحب خیرات را از آن چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان هست که شخصی
 شمع و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور دیگری انداخته خود را از آن منور
 گرداند این شمع و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می بزند همچنانست که چراغی بر می گیرد
 تا آخر تاریک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظر فالنقیس من نور کدویش
 آید در کف تو شمع باشد که نور همه ذمی بین آید همه و بایضا انهم اجماعاً نجاعت
 منکران گوئی که قیل ارجو اورا نکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

شب نماز است مسجد خود و آمد دید که مسجد را چراغ و قندیل و غیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخواست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که قدور الله قلبك وقبرك يا عمر كما نودت
مسجدك و همچنان تشییل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یا و گاه است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در است حاجی آنکه همان آندی او را پیش او غسل آورد و دوام مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم هر مسجدی چراغها فرستاد و مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را ازان بعلل مصنفی
بهانی میگفت تا چون دمان و کام ایشان شیرین شود در حق من و دعای کنند تا مگر مرا
موت در کام من شیرین شود و دوم آنکه مسکینان را ازار و بر این ازان میسازم
تا دعای کنندم از برای آنوقت که بچشوا الناس حفاة عراة جميع خلايق مخلوقة
شوند مرا ستر عورتی و پوشششی باشد در آن مجمع روز عظیم سوا انشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گویا تاریک مرا از لطیف عظیم
خود منور گرداند و در آن لحظه تنگ تاریک بی چراغ نم گذارد تا بدانی چراغ شمع و برقی
و غیره که بزیارت اولیایم بر اندازد و چه عنایتها حاصل میکند در کتب همه ملل
شموع دند و چراغ برون بصومع و کنایش ایشان دارد دست و ثواب آن مهر
علی الخصوص که در بخارات رحمت جمله تعلین است و فوائد بسیار دارد حکایت
روایت فحول و ثقات عدول قدس ستر هم چنان روایت کردند که روزی معین الله
بر دانه و رحمه الله علیه حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ما منی را انا را الله برهانم

علی الافراد ادرادی و ذکر می بوده است مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی در ایشان ترکشان
 بره می میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده فحسب بعضی زما و بوده اند که لا حول ولا قوة الا
 بالله العلی العظیم را ذکر می کرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را صد بار می شمرده اند عجب حضرت
 خداوندگار را طریق ذکر چه گوته است فرمود که ذکر با الله الله است از آنکه ما را الهیانیان
 را اله می آئیم و باز به الله می رویم باز او ذاتیم شوی ذات رویم مصروعه بر رفتن در سبیه
 یا ران صلوات بهمانا که ترک ما سوی الله گفته اند اگر گفت ایلم زهر و عالم پهلوی
 خود تکی کردم جو بی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت پیچان حضرت والدم به اولاد
 و لقد س الله ستره الغیر پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذکر الله بود چه حقیقتا
 جمیع انبیاء و اولاد از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی تا پیچان از اسم الله که جامع است
 تجلی فرمود و پیچان محمد و عرب حمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
 شبهای دراز دائم الله میفرمود و سه بار که خود را بر دیوار می نهاد با واز
 چنانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغل الله پرمی شد و پیچان
 روزی که حرم مولانا قدس الله ستره را بند بریده را بر فرجی مولانا میسوزخت در آن حالت
 که پوشیده بود و معدون چنانست که جامه را پوشید یا شند بر بالای خود و زنده تا
 در دمان خیر کی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که بجایت شوم آوردند
 مگر و ضمیر کراخا تون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزی در دمان مبارک میگرفت و میگفت
 فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدو که اینک من قل هو الله احد را در دمان میدارم و خدا
 بدندان محکم گرفت اسم پیچان منقولست که روزی حضرت معین الدین پر دانه زیارت

آمده بود و حضرتش متواری گشته امری کبار چنانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
 گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر بر دانه گذشتند باشد که امیران عادل را
 که اولوالاُمراء عزت کردن محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و مدد
 جان و حال ایشان می باشد و از بر تو آن تنزایت برآه سدا دارشاد و هدایت می یابند
 عجب که گریز مولانا از ملوک اُمراء بنا بر حسبیت چه علما و مشایخ زمان ^{مطلبین} انصاف است و اینها عجایب
 و مرده آند و آواز پانچان میگرد که همیشه از دوزخ و مرغ بران از رخ از ناگاه حضرت
 مولانا از جماعتخانه بدر سپردن آند و خود را باسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در
 ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره الغریب
 سلطان سید محمود بکتلیکین رحمه الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و زیاده اکابر
 و ارکان دولت سلطان پیشترک دیدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام علام کنند
 شیخ پیچیده گفت تا حدی که بر دریا پنجه خانقاه رسید جن میمندی در آمد و سر نهاد و گفت
 حبه الله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ما موسی بادشاه
 را حلی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دید که ای بزرگ دین
 و قرآن بخوانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
 اولی الامر و جب است فحاشه اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بجزرت اطیعوا الله
 چنان متفرق و متهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز پذیرد خست ام تا با ولی الامر چه
 فی الحال سلطان نه بر دو مرد مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون فرستند
 سبب بندگان و سلطنت معلوم شد و زمین دو پرده عاشقی مکتوم شد و غیر بقا دو
 ملت کیش و تخت شامان تخت بندی پیش او و بادشاهان جهان از بدرگی

بونبردند از شراب بندگان و در نه اوج هم وار سر گردان و دنگ و ملکات بر هم زدندی بے وزنگ
 پچستان معین الدین پروانه و امرای بجهیم گریان و ناسف کنان بیرون آمدند حکایت
 شیخ نفیس الدین سیو سی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل
 مبارک سیر میفرمود و صاحب بجهیم استاده جمال الکمال آن سلطان را مشاهده می کردند
 فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین باؤزرا و اضرار و نواب
 زیارت حضرت مولانا آمدند در جبهه آمده خود را پنهان کردند فرمود که جواب دهند تا جرات
 چون آنجا رفت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بخت می گفت در ویشی میخو هست
 که در را بکشید مولانا تمکین نداد و نفیس پرسید کیست که در مردان را میزند گفت نیده بندگان
 امیر عالم هست در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را
 گفت بے مبداءم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید و ما و ربه
 و فرزند و مانند و شریک شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاعت
 و طاعت کوشش و تقیه بر من کن که مرد این خدا خدا صفتند و این آیت را فرمود خواند الآیه فلا
 انساب بینهم و یؤمنون و لا یتساءلون اندرین ره و انک لا انساب شد و نزد
 تقوی فضل و محراب شد و پچستان حضرت جلای امیر عالم تابود و عیادت و تقوی و
 زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا
 بیرون آید یاران ازان اشارت و تعلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شد و بسیار
 بگریختند حضرت مولانا فرمود که من نمی دانم حدیث میخوایم که امیر عالم با بکلی تبتل نشود
 و نفس متکاثره با کمالی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کامل
 عاقل و اهل کسل دوست یمنند و دوست دارد دوست این آشفگی و کوشش

بر آن خنکگی که کاظم من گزریان کرد دست کس در ره ایمان و طاعت کینفس کار تقوی دارد و
 زبرد و صلاح بد که بدان باشد بدو عالم فلاح چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شد
 هست اعلام و هم دانست کم و بخلی گویم بکلی از کار فروماند و هیچ بجنید و گفت **قانون**
 مطلق بر ما رسید بجان نیست عقدا که خوف رجاست این **همچنان** منقولست که
 روزی حضرت مولانا در جماعتخانه یاران بهدم صحبتی کرده بود و یاری ربانی میزد و در سر راه
 معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی حیدر علی علیه که از کبار فضلا بود
 با ایسرے چند از خدمت پر دانه بر سالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
 مولانا بود تعجیل تمام درآمد و از غایت ساده دلی بر بابی نیگوید که باب را بر گیر که بزرگان نمی
 چون زیارت مولانا مشغول گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
 تشیخ کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم خدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
 را نقش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال حضرت مولانا عرض داشت از سر حد
 فرمود نه توانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرده آمده بودند چنان تعجیل از در و آید
 که پنجاهتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد با بکار که خود مشغولیم هر که خواهد بسیار
 دیگر که خواهد بود تو چه اشتیابی میکنی **س** اراجیه ازین قصه که گاؤ آمد و خرفت
 همین وقت لطیف است ازان عریه باز آمد هماندم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
 خداوند کار افتاد و زاری کنان استغفار کرد و باز عنایت فرمود گفت این در میان رحمت
 جلای حسام الدین بترتا و تمام مہات یاران مرن کند **همچنان** خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
 منعم و صاحب بسیار خیر و سیرت داشت از عرض و تقود همه فدا می حضرت مولانا کرده بود
 تا خدمت که دو سه صندوق یا چهار پونش شهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

شانش بندی و فرجهای شنباری نفیس پیراسن غیره و کفشها و مونا از هر کی دوسه دسته شسته
 نهاد و بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی
 در حال غایب محمد الدین محدثی و در حق مذکور غایت موفور مبدول بود مگر در زمان ملاکون
 باشکرگران در بلا در دم محوم کرده خرابها کرده بودند و قمری و در مسلمانان واقع شده
 مذکور را بنابر سرگوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و یکجا بر درخت
 و حضرت مولانا آمده و قضیه را بازگفت فرمود که هیچ غم مخور شهری را یکجا یم تا گو سفند ان ترا
 از شیرگران گزین نگاهار و همچنان در حوالی قونیة گو سفندی و موشی که بود تمام را بشکرگران
 بغایت حق اصلا از گو سفند ان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعی را بخدمت حضرت
 مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخواست و در سقایه در آمده و در کشید محمد الدین در یک
 درآمد تا حال را در یاد دید که مولانا در سبزه مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
 بنده چه میکنی فرمود که کن این بهر از صحبت اغیار جان کنده پیش من بعد در جبهه است
 چه صحبت اهل دنیا و اغیار و لهای روشن را تا یک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوبه
 منجم جاها را چاک زده بنده و مریدش و تمام هجاب خود را با سائب احباب بدل کرد و چنین
 پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران قیق و اخوان شفیق
 که هر یک شفیق وقت بودند رحم الد علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرداگرد
 قونیة را تو بر تو حلقه زده بودند و بحاجرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود میس
 بریده از هیچر حلال نمیدانستند حضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا
 که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سرتلی که پیش میدان قونیة بود
 برآمده نماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بران تل زده بودند از

توانان او دیدند که شخصی از رقی پوشش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفرغت نماز میگذاشت
 و عالم دریم شده و آن زمان لشکر باجو خان از نو از اسلام و امان ایمان بے خبر بودند بلکه در چنین
 پاره شهرهای سلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند اتفاق قصد کردند که حضرت
 مولانا را تیر باران کنند هر را دست بسته شد چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
 بر سپاه سوار شده بر بالای تل می تاختند و سپاه را گرم میکردند اسپه ازان حمله گاه
 پیش می نهاد و امانی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکیه را و فریاد و البیون
 میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرض داشتند برخاسته از درخیمه بیرون
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب پیران کرده همانا که تیر رست زلفت میان لشکر افتاد
 تا سه نوبت سوار شده اسب را پیش راند دید که پیچ نمیداد از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
 روان شد بقدرت قادر کن فیکوکن هر دو پایش بسته شدند توانست جنبیدن گفت آن مرد
 بحقیقت از آن تنغان است از خشم او پیر نمیزاید کردن و در هر شهر و ولایتی که چنان
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب مانده اند بچپان حضرت مولانا هم در حق باجو خان نمیکرد
 میفرمودند که باجودلی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت
 بعد الیوم محاربه مقاتله کنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرا می قلوباط فرود آمدند
 تمام اکابر و عیان شهر بجهت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذر را خواسته و شکر را
 کردند و ما لها سجد جمع آورده از تقود و اجناس و مویشی و تحف غریب پیش بردند و
 پیشکش کردند و ایلی نمودند باجو خان را حاضری شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
 مولانا را پرسید که او چه بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
 ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگر باد شهر را دیران کنسید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگر دست
 نهاده و غریب از نهاده شهریان بر خاسته بایران این حکایت را بجهت مولانا اعلام کردند و فرمود
 که تا دیران کنند که قویان را محقق شود که شهر قونیه از برج و پدن دیگر محروس و محروم است
 نه بدین برج و باروی سنگین که باز که حکمی دیران و خراب میشود و به کمتر زلزله بیست میشود
 چه اگر بهت مردان خدا نبودی بایستی که تا نهایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود و یزید
 زبرگشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن اوزارها کردند و میسر مردانند
 در عالم مد و به آن زمان کافران مظلومان رسد و بهر بان به رشتوان یاری کران
 در مقام نجات و در روز کران و رو بگو این قوم را ای بستاند پن خنیت دارشان پیش
 از بکاء بندگان حق رحیم و بر و باره غمی حق دارند و اصلاح کار و بچپان و مبدم
 حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر موی که درین
 شهر وجود آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
 شهر خواهد بود و درین شهر شمشیر نبرد و دشمن این شهر سبزد و عاقبت هلاک شود
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد و بکاء اما
 بکلی منهدم نشود اگر چه خراب شود و گنج در و مدون باشد ستار اگر چه جهان خراب
 بجنگ و خراب گنج تو وارد چو شود و تنگ و عاقبت الامر تمام عالم مردم معنوی
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشها شود که ملاکان هوس بر خاستن کنند و معانی
 و اسرار عالم را فرود گیرند و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان تاجوی
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود و بچپان گرد و پیش از زندیان حضرت ابن سبط
 بطریق مطایبه گفت باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر با جو نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نیاز استاده زهری شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
ما بهلولان عظیم بوده است و زمود که لای والدنه شاه بنده السلام انا انجیم الناس فرموده است
یاران همه بنده اند و همانا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **س** من این ایوان نه تورا
نمیدانم نمیدانم * من این نقاش چادور را نمیدانم نمیدانم * دیاران می نوشتند تا بدین ایست
رسید **س** بدستم بر لقی آمد از آن خان همه خانان * من این با جو و بانو را نمیدانم نمیدانم
الی آخر و همچنان منقولست که از حرم خداوندگار که خاتون قدس ستمار وایت کرد که شبی
حضرت مولانا از میان ناخواب شد و من اندرون دیرون خانه های مدرسه یگان یگان جستم
دنیایم و حال آن بود که در بایسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پید شد
و بنا بر تجدید استیادانما را تمام کرد و ندیج نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد بر خاستم
دبشته رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گفتم و آهسته آهسته میالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان اصابع پایش ریگهای میالیدم دیدم
پریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه منظمه عظیمه الله شرفها
صاف کردم از محبت و آمیز دیدم بمصاحبت آن درویش رفت بودم و آن ریگ جازست
نظاره بر کسی دیگر گو در ضمیر میگذاشت که زبیه سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
فرمود **س** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نه بستان منزل و بالای اشراف
و من هیچ ریگ را جمع کرده بهیچم قدر که در کاغذ می پیچیده بخد مت ملکات المکان کنی
خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و از آن غفلت سیر و طے ارض او اعلام کردم و همانا
که ملکه را اعتقاد یکی در هزار است و بشکر آن چندان بخشش از زانی دشت که در بیان نمیکند
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه غایت الرحمن حکایت چنان کرد که بسنده

در آن بلیت که بحضرت مولانا فرموده شد بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانبش
 رسیدند و جوان خبری که از خواجه زادگان قوینه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
 از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بپاران حسان کرده حکایت
 عجیب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه گله در بادیه خواب کرده بودم بعد از
 ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله فرشته بودند و برین و بیا خود نظر کردم
 یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن اتفاقاً
 خیزران تاقرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و
 از آنجا دو غلیم بیرون می آید بخود و از تابان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
 دیدم که بر در آن خیمه شخصی حبیب غریب استاده است بصد ترس و ادب سلام
 دادم جواب داد که و علیک السلام در او نشین و بیا سلام می بینم که در قافله
 حلوانی خاکی می بخت گفتم لے ولی الله در این چنین بادیه خون خوارا بخنچن خیمه و بخنچن
 حلوانی گرم و آب سرد و لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت
 لے جوان بدان دآگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین و لا قدس الله سره
 هر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جمله مردیان آن سلطانم این حلوان را جهت
 می سازم تا مگر از غیم عنایت خود ازینجا قدم افطار کند و حیرت من یکو در برابر شد
 ساعتی برین بگذر شدم دیدم که حضرت مولانا از در خیمه درآمد و این مرد پیش رفت
 و سه نهاد طبقی حلوان در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار نقدی از آنجا
 در دامن کرده پاره بمن دادند و من دست بدم مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قوینه
 و خیال مندا قافله حاجیان مجبور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهر منی بهر علم مخزن

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم
 که گریه باند عاشقی از کاروان خضر آید بر سر بره بر سر شود و من واقعه را بچشم جان
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشت در آنجا نگاه بصد نهان جان و دل بنده و مرید شدم و
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر ما باز کرده ارادت آوردند همچنان
 ملازمان حضرت کبریا مثل ما هم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در
 حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لایها عظیم نموده که مقل
 الحالم و مروی صاحب عیال از دنیا وی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهد
 فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا شست خود را در دهان او کرده
 گلخن تاب زود زود در دامن خود فروخت می بیند که بیت وینار ز سر سرخ بود
 مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش صاحب
 حکایت چنان کرده است که اگر چه از گرمی وینار دامن سوخته شد اما زبانه و دخت شد
 بچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشواید خداوندگار فرمود
 که نه غلبه کن و ازینها باز مگوی و اگر وقتها بیت بایست شود باز نبر و بایا همچنان
 کرامت صاحب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک شیراز بود
 رفته بخدمت اعدب الکلام لطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والعفوان اصد اکرد
 استعاضه نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد
 بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نواز از آن حضرت مولانا که در آن
 ایام شیراز بوده بودند خلق بکلی رلوده آن شده بودند و ارسال کرد و آن غزل
 نیست هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست و با بفلک میرودیم عزم تماشا کرد

مال ملک بوده ایم یا ملک بوده ایم * باز بهما بخارویم که آن شهر است * باز فلک برتریم
 و ملک افزون تریم * زمین دو چرخه گزیم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قوه اعلام
 کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سراوست که ازین
 بهتر سخنی نه گفت اندوخته خواهند گفتن و مرا هوس آنست که زیارت آن سلطان بدار روم
 روم و رویم را بر خاک پای او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل مطالع
 از غلج بیرون گریه کرد و بخششها داد و محبت عظیم ساخته بدان غزل بهاها کردند و تحفه بسیار
 بخد مت شمس الدین شکسته فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسید و ^{شمس}
 آنحضرت مشرف گشته لحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله ^{مستحقان}
 شیخ سیف الدین باخو زنی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ بنوشته با ارمغانها
 غریب بخد مت شیخ فرستاد و شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرقت تمام و امعان نظر مطالعه نمود لغزما نزد و پیچیدند
 چندانی نشور با کردند جاها دریده فریاد با کردند که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مردان زین
 زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
 حقا هم حقا که کافه مشایخ ناصی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت انجین مروی بودند و از
 حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میرشان نشد و آن معاودت با خزایان
 مساعدت نمود چنانکه فرمود ^س یحیی که قرن پیشین و خواب بسته اند * آخر زایان را
 کردست اقتضا * الله الله جارتی چنین باید پوشیدن و عصائی چنین بکفت بگفتن ^{لطیف}
 آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هرگز استطاعت راه باشد طاعت برین
 و قوت سفروست و بدین هیچ ^{تعلل} باید که زیارت این بادشاه رود و آن لغت ^{در}

در یاد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
 بوده اند و صدیق اکبر خدایم ایشان است رضوان الله علیهم جمیعین و من قوی ضعیف و پیر
 شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و آرامشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت
 اقدام میکردم که شیخ منظر الدین فرزند همین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجا نیاید و منتفت
 فرمودند که منظر الدین امید دارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن منظر منظر منظر گردد و دو سلام
 خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله و حده العزیز بعد از وفات پدر شیخ منظر الدین عزیمت
 ملک نمودم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مسند گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
 رسانید حضرت مولانا دلدار بهر نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا مراجعت
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
 خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علماء شیوخ لا یقطع بروم آمده دولت زیارت
 آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
 بیت نفر رسیده میدشدند و در قونیه پا در دهن فرو کشیدند همچنان فضلا و صحاب
 روایت کردند که روزی دوازدهم بزرگ بیدین مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذیعة الموت
 چه باشد اگر اطلاق در شان بستان باری جایز نباشد چه عیسی قلمه ما فی نفسی و لا
 اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید همچنانکه اگر حق رستی گفتن روا باشد
 پس کل شیء هالک الا وجهه چه اگر گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
 ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نیز اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
 یعنی نغمه ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما كان منى فی الدینا ولا اعلم ما یمکن مثل فی الاخرة واما اطلاق کردن شیء بر حق ندان
 جایست کما قال الله تعالی قل ای شیء اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهاد
 قل الله شهید بینے و بینکم یوم القيمة یعنی قولت الی کل شیء هالک الا وجهه
 ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالی ای لا هو والا حصل فی الباب ان السیئ من الله
 هو الله اعلم همان ساعت دشمن بند و مخلص شد و محرم و مرید زجی پوشیده همچنان
 روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفی و اسرار بی که آنروز بر بی فرمود و ختم معانی برین گفتا
 کرد که الا دمی کالانامی او کالقصه فعل ظاهره و جیب و غسل باطنه واجب و غسل ظاهر فرض
 غسل باطنه فرض لان شراب الد لا یصیب والانی اما ظاهر فامرنا بتطهیر الانا لان محل شرب
 باطنه ظاهر طهریتی بیان پاکست و گنج نورست از طشمش خاکست و اگر جسد فانی
 جسد باشد ولیک و او ن جسد پاک گردانند و نیک و باز فرمود کل من مات نفسه و سلطانه
 و طهر من الاخلاق الذمیه و صل الی الله حاشا لله بل قد و صل الی طریق اذا کان
 یعرف انه ما وصل الی الله فقد و صل الی طریق الله فهو طالع عن طریق همچنان
 روزی در بندگی مولانا شمس گفت باشد که جمیع الالبیبا و الخواص ارتعد و امن هبة الموت
 و شدتها قال مولانا حاشا عن شاهده هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
 رؤیة الخی کیف یمهون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در شای معرفت فرمود
 یحسب الناس ان الخاطرة فی قوله تکفلا لا تلقوا ابایدیکم الی التهلكة هو الوقوف
 من شیخ العالی لا بل لا تلقوا ابایدیکم الی تهلکة من استماع کلامه اما ماک فاذا لیکن
 استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاما واضحا فلا تشتغال بالوسوسة الباطنة
 اخری و اخفی و ا بطل بعد از ان فرمود که بروزے حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحاب را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیاد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یا اوعتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخره منت می خواندم
 الا بعد الا یجمل الا انتظار، همچنان از اصحاب خبر منقولست که حضرت
 مولانا چند نیکو غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت بهال این
 دُعای را بخواند اللهم انت الازلی الابدی القلید هذی سنة جدیدة
 اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم و العون علی هذه المفسد الامار
 و الاشتغال بما یقربک و الاجتناب مما یبعدنی عنک بالله برحمتک
 یا ذا الجلال الاکرام، همچنان خدمت ملک المدرین شیخ شمس الدین مریخی
 رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از نجاران راتب گرفته بود و حضرت مولانا بیام
 و از حی شکایت کرد فرمود که بنویس در آب انداز و بخورم ده تا بفضل حق شفا یابد و
 نیست آنچه الما فرمود یا ام ملام ان کنت امنت بالله الا عظم لا یفسد
 الراس ولا یفسد الفم ولا یأکل اللحم ولا یشرب الدمار فتخلى عن فلان او عنی
 الی من اشرك مع الله الیها اخر و الی قول الشهدان لا اله الا الله و الشهدان محمد
 عبده و رسولہ همانا که محمود چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی، همچنان
 منقولست که برتسه دانه سیر اگر بعضی نتواند خوردن برتسه دانه با دام پیوسته بخورد
 محمود داد و برتسه روز شفا یافت و آن نیست اذان اذن بسین، همچنان از حدیث
 منقولست که مولانا سراج الدین شنوی خوان استاد جامع کتاب رحمه الله علیه روایت
 کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را تکرار میگفت و حضرت حلبی حسام الدین
 را یاد میداد و ملا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخ نجم سید برهان الدین محقق تریبی

قدس سرہ یا دگار دارم روح من نور عرش اللہ مبدھا روح
 فی عزت و الجسم فی وطن ۛ قد الف ملک الجبار بفتحها ۛ و ترقی الارض اصل
 الجسم البدن ۛ لم یصلحوا بقبول العهد و المحسن فاحضر غریبا کبیرا یا روح الوطن ۛ
 و پنهان شور مایکرو و میگفت ۛ اگر خیرہ سرے نرغ زند کو میزن ۛ معشوقہ ازین لطیفہ
 امکان نیست ۛ پنهان منقولست کہ روزے حضرت مولانا یاری چند از دروازہ
 بازار آپ بیرون آمدہ زیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ و ارضا
 میرفت دیدند کہ خلایق بیشمار بر شخصہ ہنگامہ شدہ اند و آراجماعت جوانی چند پیش
 دویدند و فریاد کردند کہ حبیبہ الدیکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
 کہ جو نہایت رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند و حال
 پیش رفت تمام جلادان و مردم شتمہ سر نہادہ از دور ایستادند دامن فرجین مبارک
 را بدو پوشانید ازان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد ششم شہر بخت سلطان کیفیت
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخوابد و شفاعت کند میرہ
 و ہمہ فدای اوست تارومی کہ باشد ہا نا کہ اصحاب او را گرفتہ بجام بردند و از حمام بیرون
 کردہ بدر سہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ خستہ کردند
 سلع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ اورا
 بعد الیوم علماء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از کثرت نظر غنائت حیات بخش
 آنحضرت بجائے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخبار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
 سے شدند و از نزہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور بشیم
 علماء الدین پرسیدہ باشد کہ کتبان و اجار نصاریٰ ہا ہم اللہ در حق حقیقت عینی

چه میگویند گفت خدا میگوید فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد را صلوات الله علیه وسلم
 خدا تر محمد را خدا تر بچنان **ان** می محمد که از معبران زمان بود و روزی بجلال الدین گفته باشد که
 من یک خرد کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحتی سماع را ندیده ام و وجه خصیت را نشنیده شما
 این بدعت را بچه دلیل میباشی برید علماء الدین جواب داد که خدمت انجی خرد را خواند برای آن
 ز نیست بچنان که ما میباشی و از خوانده ایم و بدان رسیده **ان** از خدمت شیخ محمود نجار
 رحمه الله علیه منقولست که او گفت که روزی علماء الدین از حضرت مولانا پرسید که در این
 زمستان بر پشت باسح کردن که است فرمود که شمار را رو است بهو پرسید که پیوسته مردم
 میگویند که کنار تنویر جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که بعضی مثل است که هر که در این
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لا جرم در هنگام زمستان کنار تنویر آسودگاه جای است
 و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوشش نکرده و بقدر امکان دست و پای نه زود و اجتهاد نمود
 همان که در شتای زمستان بچاره و نامر و مانده بکنار تنویر رسیده بچنان مثال این عالم
 و آن جهان بچنان است و العاقل بکینه **الامثاله** **حکایت** فخر الا بر شیخ
 محمود نجار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از س مبارک بسوی یاران کرده
 فرمود که در اینجا اهل قونیه از سماع و ذوق ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
 شادیهها را نمیخوشند همچو اهل سبنا کفران نعمت حق میکنند و بگو شتم میرسد که تشنهها میزنند
 همانا که مالک بوم الدین خراسی کفران و شومی طیفان ایشان را در دست مستحکمه خراب
 سازد و اغلب اینها و مردم نادگان بعلت قلت بلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آید ^{استغفار}
 کنند و اولاد و اعیان را باحق و تمام قبل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
 تو ممتو شود و اهل آن بران سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه

فرد گیر و کافہ مردم عاشق کلام باشند عظمت این خاندان چنانکه رود ترقی گیرد و خواست
 پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقال هم بحال و سر و کلاه بیحیون بشیء من علمه الا بما شأ
 معلوم اهل عنایت شود انشاء اللہ تعالیٰ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بیدین
 شیخ المشائخ نادرہ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ فرستہ بود شیخ بنظیم تمام
 استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاند و برابر او بد و زانوئی ادب درآمدہ مراقبت
 و در دریا می حضور پر نور زمانے سباجی دستی باجی کردند مگر درویشی در بندگی شیخ مجاور بود
 و چند نوبت زیارت کعبہ دریافتہ بصحبت مشائخ ریح مسکون رسیدہ بود و ادرا معروف
 حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست بیچ جواب نفرمود شیخ
 عظیم بنجیدہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد بیچ گفت ہمانا کہ مولانا برخواست و
 روانہ شد شیخ تا در بیرونی دواغ کردہ باز گشت بغضب تمام گفت سبے پیر خام وای
 مرغ بے ہنگام و ران وقت جاے سوال کلام بود کہ بے ادبی کردی و همچنان سوال
 جواب صواب فرمود و عالمیایچہ حاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
 چہ بود گفت انکہ الفقیر اذا عرف اللہ کل لسانہ درمیغنی یعنی درویش تمام آنت کہ
 کہ در حضور اولیا بیچ نگوید نہ زبان و نہ دل یعنی اذا تعال الفقر فهو اللہ چنانکہ گفت
 پیش بنیایان خبر گفتن خطاست کہ کان دلیل غفلت و نقصان ماست پیش
 شد نحوشتی نفع تو بہ ہر این آمد خطاب انصو کہ بعد سیوم روز در راہ باغش دروان سیو
 او را بقتل آوردند و ہرچہ داشت برونہ لغو ذبالہ من قرہ ہمد و ہمہ همچنان
 درویشی از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی است کہ ہم کہ در
 مشرب صاف و اول کدر نگرداند کہ العارف لا یتغیر و ہم کہ دردی بدور سازد صافی شود چنانکہ گفت

در آب روان ای جان خاشاک بجایماند در جان روان لے جان چون خانه پر کینہ
 بهچنان عزیزے روایت کرد که روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواسته سطر
 سطرے بر روزه دیوار نوشت که روزه گرفتن از غذای روح حرمت و ابد علم و باز در
 صفحہ کتابے فرمود نوشتن که دلیل لذت المعشوق رفع العاشق و هو المجرۃ الانبیاء و دروات
 که میدارد در ہوی او باش در طلبت که میدارد در طلب او باش گویند روزے و تفسیر این
 آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فهو یهدین لخدمۃ یهدین لا دواب الخدمۃ و
 تقبلت فی الساجدین فی اصلاص الالباء و السنة الانبیاء و ارحام الالهات
 بهچنان افاضل صحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
 حضرت مولانا و مخفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 ما دایت اللہ الا بلباس احمر و بچکس المجالم زدن نبود و در این شرح ہنگام خیرہ
 گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما دایت ربی الا و فی حله حمل و شور با کردہ این غزل از مولانا

غزل	نوریت میسان شمع حسر	از دیدہ و ہسم و روح برتر
	خواہی خود را بدو بدوزے	برخیز و حجاب نفس برد
	آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ استر
	بنمود خداے پیچگونہ	بر صورت مصطفیٰ پیہر
	آن صورت او فانی صورت	و آن ز گس او چور و مخشہ
	ہر گہ کہ بخلق بگریدے	گشتہ ز خدا کثادہ صدور
	چون صورت مصطفیٰ فنا شد	عالم بگرفت الہ البکر

و فرمود در خواب جائمہ شہزہ یا شہزہ دیدن عیش است دفع و سہری زہد است

رسیدی تقوی هست کبودی و سیاه ماتم و غم داشت علم همچنان منقولست که روزی
 حضرت مولانا دمجی پروانه عند حضور الصدور داکا بر محبوب در انشای معرفت فرمود که الله
 تعالی موجه عند الناظر فی صفته مفقود عند ظاهر الناظر فی ذاته لا یصل الی
 غیر الله الا بالسیر الیه ولا یصل الی الله الا بالصبر علیه الله اظهر من الشمس
 فمن طلب البیان بعد البیان فهو فی الخسران هر که برستی حق جوید دلیل
 اوزیان مندهست واعلی وولیل هر که مقصودی ندارد و جودی ندارد و اگر دارد بجز خودی
 عقوبتی ندارد الزاهد یجب الخدمه و العبادۃ و العارف یجب الخلد و الزاهد یجب
 و العارف جراح گویند فرس حضرت مولانا قدس الله سره الغریر در باب تلخ سخن میگفتند
 فرمود که اول بهیست و سماع حاصل کن که من دی گل شکر در دینی که دم بوی گل را نشیم
 مستعد آن بودم اول استعدا و جنت بایدت تا ز جنت زندگانی زایدت
 نه زهت و ادورگانی و بیکی چه نه گروی مستوی اگر خواهی که زیر خاک نروی و تو
 اگر که زیر خاک نروی و تو فرخواری مستعد او نشو و دور خواهی خویش بین و دوست
 تا نگوی پاک دل چون جبریل و سوی مردان از کجا پای بسیل فرمود که من مرد نام
 داد در من نکرد به از زنده که او در من نگرد و ده یا تم بین حق نگرد به از آن زنده که
 باشد دور دور و منقولست که پیوسته حضرت خداوند کار و عاگردی یاران
 که خدا از قصداً آشکاران گناهان یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای آشکارا
 محبت ایثار و ناهنس است الله الله محبت عزیز است لا تصاحبوا غیر این ابناء الجنس
 چنانکه گفت لے فغان از یار ناهنس لے فغان و نهشین یکجوید ای مهمل
 اگر خواهی محبت انبای جنس و در دمان اثر داس پیچو بر سر و فرمود که درین معنی

خداوند سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ ذکر نما میفرماید که مست
 مرید قبول یافت که آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کرد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کبودک در مکتب و اسیر در زندان و اسدا علم
 به پیمان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
 غرض و مغرور عرض نبوده ام **س** گریه برگی برگ مال گوشه به آزادی ربه بندگی نفوذ
 طعم بخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شسته من بوده است و فقر پیشین
س حاش شد در دل من طمع نیست و از قناعت در دل من عالمیست پندارسد
 دوغم نخواهم نگهین و ترا آنکه هر نعمت غنی دارد قرین و بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
 جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و بکبر و نازی دارد همانا که با اندازة حال خود انا الحق میگوید
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد الحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانے که ایشانرا
 رسان دعوی روزی سر بر آند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
 ایشان محقق شود چنانکه گفت **س** گفت فرعونے انا الحق گشت بت و گفت منصور که
 انا الحق او برست و آن انا را لعنت الله و عقب و دین انا را رحمت الله لے محبت و رحمة الله
 آن عمل را در وفا لغت الله این عمل را در وفا **س** پیمان صاحب که در سالک روی و
 موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در بسط معارف و نشانه امر را در لطائف گرم شده بود در مناقب منصور طالع قدس الله
 سره الغریر خیر میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلع منصور آن بود که روزی
 گفت اگر خیر را در یافتی بجز است که قهر با جرایین بود که چون در شب عجم بجنبت غرت رسید تنها مومنان
 است را خواست چرا همه را در خواست نکرد چنانکه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

نخست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم متشکل و تجلی گشته از در آمد که اینک
 آدم جلوسه بفراموش میگیری بگیر فرمود که ما فرمان حق میخواستیم که آنچه میخواهیم و دل فرمان
 خانه اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخواب
 اما همه را نفرمود و مومن را فرمود منصور دستار را افزود گرفت که یعنی نبوت حق است
 گفت الاسر دستار به سر را رضی نه شوم تا زرد و دم آن قضیه واقع شد و آن پیکار شد
 و او بر سر دایگفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست که است از خواست او و
 نگردانم همچنان سر را در بخت و روزه از ان سرور عالم نگردانید و هرگز عاشقان
 از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین زوی نگردانند العارف علم الله و هر چه لطا
 بنفس و صحیفه اسرار رب العالمین بر وجه و ان کان بالذی و حشی فهو معدن
 العقل و الادب **بچپان** منقول است که در همین باب مبارک میفرمود و می گفت
 لبسم الله الذی لا یغلب من تمسک به ولا تحضر من توکل علیه بسم الله علی عزیزی
 لبسم الله علی توبتی لبسم الله علی سرور قلبی لبسم الله علی اسکرت و شکری
حکایت بچپان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمه الله علیه
 که از یاران بزرگ و پهلوانان سرگ بود در ولایت و شهنشاه روایت چنان کرد که محبوب
 مولانا شمس الدین باری رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شمس الدین
 صاحب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف اما تفرقی فکانما
 صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان او را در دعای عجب خواند که هیچ شخص را نبوده است
 از انجمله این کلمات با جازات آنحضرت یا و اگر قسم که اعدای کل هول لا اله الا الله
 و کل غم و هم ما شاء الله و کل نعمة الحمد لله و کل رضاء الشکر الله و لکل

اعجوبة سبحان الله وكل ذنب استغفر الله وكل ضيق حسبى الله وكل قضاء
 وقد تركت على الله وكل مصيبة انا لله وانا اليه راجعون وكل طاعة ومعصية
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم **مبحث** فرمود که پیوسته حضرت سلطان
 بعد از گردن فرض صبح این دعا را بخواند که اللهم اجعلني نورا وفي قلبي نورا و
 في سمعي نورا وفي بصري نورا وفي شعري نورا وفي بشري نورا وفي طيبي نورا
 وفي دمي نورا وفي عظامي نورا من بين يدي نورا ومن خلفي نورا ومن تحتي نورا
 ومن فوقني نورا وعن يميني نورا وعن شمالي نورا اللهم زدني نورا واعطني نورا
 واجعلني نورا يا نور النور بن هنتك يا احمد الاحمدين **حکایت** **مبحث** **مبحث**
 نظر دو خان عبرت خزان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونية زنی دایه کماله که او را
 معروفه النساء خواندند قدس تر با او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود را به
 جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحب دل محبت و معتقد مذکور بودند و اگر اوقات ظاهر
 از حد بیرون بود او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
 بدیدن او فرستندی مگر چنان فخر افسا او را باعث شده باشند که البته هیچ باید فتن
 و او را هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بچه اجازت و اشارت
 مرا مجال حرکت امکان نیست و هر چه او فرماید آن کنم برخاست و زیارت مولانا آمده
 پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که بنایت نیکوست و سفر مبارکست امید است که
 ما هم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یا ران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرای اینها چیست
 آن شب خدمت فخر افسا در خانه مولانا نمانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
 بر ابرام در سه رفته بهیچ مشغول شده بعد از فراغ نماز لغزانی غلیم میزد و شور با میکروند

از روضه بام اشارت کرد که فخر الحسن ابابالا بیا چون مذکوره برام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه منظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخر الحسن شبهه نبرد و درو بود العجب حالتی و حیرت طاری
بعد از زمانه چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود که طواف میکند بر سر کوی یک جسته و این چه بیستی است
ای خدا این چه بلا و آفتی و ماه درست پیش او صرشته بسته و بر شکرش بنا نهاد چون
لگه است رحمتی و جمله بلوک راه دین جمله ملائک امین و سجده کنان که ای صمیم بهر خدای
رحمتی و اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف و زان سوی عزت و شرف سخت بلند شستی و
اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سرور خود و در غلبات نور خود آه عظیم آستیه و نشو و
این خطاب ساخت شو جواب را و ذره مرآت اب را گشت حریف ماست و ای تبریزی
مرحمت شمس هزار مکرمت و گشته سخن سبب صفت پر نعم بے نهایت و و بچستان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا را فرمود که حاضر باش که آتش ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی نزاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیا ران و فقر اشکاره داد و گفت
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوند گاریاید و بیا ساید که از
سکایات عبادت شب سماعها که در روز میکند و تا خوردند وجود مبارکش چون لبانغ
لاغر گشته بود از ناگاه بیاید فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آرد آمد و قال
صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنام مشغول شده دیگر کشید و بیا
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی نخنی صبح نزد کیمت و بنده از انتظار خداوند

فرمود که سراج الدین اگر ادا خواب رویم چندین نشتگان بجا بیاورد که چاره کند چه بهره
 بهره گرفت ایم تا از حق بخوابیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برانیم و بدجات
 جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود **س** اگر تو کاره کردی
 منقلب از خیره بیا که کار چو تو صد هزار ما کردی و چنین گرجانی جان جان جان
 هر زمان خواهی لغز و شیرین لبی چون این بیان از زبان صاحب عیان
 بسیم و شمعندان رسید بجمع تمهید عز بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
 کرده از ملک یاران شدند **چ** پستان غیزه از پنهان حق روایت چنان
 کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود که گوییم چند از مدرسه
 و اطامی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سبک اعیان کبف چگونه بود
 فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان در پند چنانکه رنگ من
 سر نهادند و میر شدند **ح** کایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
 شبی معین الدین پروانه رحمة الله علیه حبت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتمع کرده
 بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
 انگشت مبارک نکرده و طعام پروانه را آتش در نهاد و اتفاقاً برایش مولانا پروانه و
 می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب محاض ساخته پیش آوردند و دست گرفت
 بحضرت مولانا عوضه داشت تا اگر کفچه بخورد و بدم میگفت که این شربت از وجه **ل**ست
 همچنان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دمان مبارک برده باز در کاسه
 می نهاد تا چند بار و بجای مشغول می شد و خدمت پروانه شمع و اداس که می ریخت
 تا نزدیک سحرگاه درین جزو بود و انداخته الامر محاسن مبارک خود را گرفت فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدمگاه میکنی و گفت **س** چرب و
 شیرین بنیاید پاک و خوش و یکشبی بگذشت با تو شد پلید چرب و شیرین از غذا
 روح خوره تا تو پرورد و ثانی پرید و یاران با هم هم غریب بودند باز برخواست و سماع شروع
 فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون از ان سماع فارغ شد بیرون آمد بکام
 در آمد در حراتیه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسی را زهره آن نبود که تا از سر درآید
 اندرون در آید احباب از گریه و افغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت است و مجاہد
 است با اتفاق بحضرت سلطان ولد لایها کردند که والد خود را از ان استخراق باز دارد
 و همچنان دوران وقتی که لایسنه فیہ ملک مقرب و کاتبه مرسل بود سے جز حضرت
 ولد را مجال نبود سے چون حضرت ولد بجام در آمد پیش خدمت نایبها کرد حضرت مولانا سرائر
 در یک چرخ بیرون کرده فرمود که بہار الدین چو نیست یاران مشتاق باشند و شہداء و زوی
 بر قدم پدر می بالید می نالید نے نے بلکہ سے بالید یاران شاو بہا کردند و بقولان فرجیہا
 بخشیدند بیرون آمدہ بسوی مدرسہ روان شد و خلائق عالم در پے او دایں بیت رنگشت
س از روی بچون آتش حمام عالم گرم شد بر صورت گریاہ چون کو دکان کتر کوئی
 چون بیدار رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت
 سرور را بہان دیر افلاطون از اکابر اخبار ایشان بود مرد سے بود پیر و مفتخر از جمیع
 ولایت استنبول و افرنج و مجلس حاکم و غیرہ بطلب علم پیش او می آمدند و از تحصیل
 احکام میکردند حکایت کو کہ روز سے حضرت مولانا دیر افلاطون کہ درد اسن کوہ بہت
 آمدہ بود و در مغارہ کہ آب سرد بیرون سے آید و را بخارفت ناقص غار روانہ شد و
 من بیرون غار مراقب شدم کہ تا ہفت شبانہ روز در میان آب سر نشسته بود بعد از آن

شکونان بیرون آمد و رو داد شد و حاکم اثر تغییر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خود
 که آنچه در صفت ذات مسح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان
 عظمت و روش انبیا را که در توارنخ سلف دیده بودم در جهان بود و زیاد و چنانکه در هر آ
 خود فرموده و ننموده ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر ای آنکه آن تو داری آنی
 چیز دیگر به **بچپان** منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظیمه
 الله ذکی را در مدرسه مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را بیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
 اوراست از انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون و ندر
 رضای حق بودند اکنون بهشت رضای مولانا است و در نرغ غضب مولانا است کلید
 بهشت مولانا است برو مولانا را به بین اگر خواهی که معنی العلماء و رتبه الانبیاء بدانی
 و چیز که شرح آن نمیکم اگر بے شیخ ماند بینا ندی به هزار رحمت بر روح تو باد خدا بقیه انبیا را
 عمر دراز داد خداوند و با ازانی و بار بار و ازانی دارا بین **بچپان** روزی فرموده است
 که این ساعت مثل مولانا در این مسکن نباشد و همه فنون خواه هول خواه فقه خواه و خواه
 و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی گوید به از ایشان و با ذوق و خوبرویان که اگر
 من از سر خود صد سال بگویم ده یک دهنه حاصل نتوانم کردن و از نادانسته انکاشته
 است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا و اصحاب منقولست که خدمت
 مولانا صفی الدین هندی رحمه الله علیه که علامه زمان خود بود و در مدرسه پنه فرودشان مدرس
 و گویند مدرسه بود پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسه فته بود و ضومی ساخت
 و طلبه علم را اگر دو حلقه زده از ناگاه آواز باب گوش او رسیده گفته باشد که این بام
 چنانکه رفت بشیر شد و بدعت از سنت گذاشت و منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید نشاید در حال لغره برز و دیو پویش گشت طلب علم
که علمان او بودند و کلیمی کرده فرود آوردند لاجا آنکه پویش آمد حضرت سلطان ولد را لا با کفر
و شفیع گرفته تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا در خواست چنانکه سلطان ولد بواله
سینه باد و شفاعت نیکو البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را سلمان کردند
بسیار از آنست که صفی پسند را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنیند و صفای بخشید
و انکسار کنیند که لوح روح او چون روی مشیتهای کودکان سیاه و تار یک گشت است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جو شید در خدا و تمام جمیع اهل مسیح بر خیزد
و بحضرت مولانا آمده مریدان خلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بودند گفته روز
حل میشد و اغلب در خواست خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که در
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او گموان دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه انزل نبیان را هست
از زبان بدل همچنان راه است محبت خدای را نیز بناهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان ز هزار ز هزار یاد من بسیار کنیند تا صفای حاصل شود چنانکه صفا
بیشتر بر تو فوج دران دل بیشتر همچنانکه تنور بناها چنانکه گرم باشند نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالا سه همه داند چنانکه شخصی از مریدان بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ
و تمام صحابه را بیشتر گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیش شیخ خود من چیز دیگر نمیدانم همیشه خود را میدانم همچنان از دیگری پرسید
 که خدایتعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
 گفته است ازین دو بزرگ بزرگتر نمی یابد تا تواند فرستی کردن چون خدا اندر
 نیاید در میان بنایب حق انداین پیغمبران * نعل غلط گفتم که نایب یا منوب * کرد و بنابر
 قبیح آید نه خوب * همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
 در تعزیه و لشجاع حاضر شده بود و تمام قضایات و شیوخ و امراء اخیا جمع بودند هر یک در
 در طلب بالا و نعلبه تفوق مینمودند و می فرمودند که بالائی آنت که بطرف حق باشد
 نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنت که زیرا فدیهم هر چه بالا برتر است زیر تر است و در آخر
 شود بالای بالایی است نه بالای دنیا و گفت * زردبان خلق این ما و منی است *
 عاقبت زمین زردبان افتادنی است * هر که بالا تر رود ابله تر است * همچنان او تبر خواهد
 شکست * طوبی لمن دلت نفسه و حسنت خلقه و طابت مسهرین دلت همیشه
 شمره ساگشته سز نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا می بزرگ بنظر است
 کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتوضیح و لطف غیظم همانا که ولی خدا را که بش خدای بود و لطفش
 خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون لی حق ازین جهان نقل کنه سیرش صد هزار چندان
 باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیرنی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تار
 قیامت در مردان و عاشقان تصدیق اوباقی است چنانکه فرمود هنگوی انی ماکمل املان
 تنکین حاضر رکماند لکن سر و تصرف حق در بندهگان تا ابد آباء باقی است و هذک
 الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
 بهاء الدین خدایتعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا که خواهد بودن والد اعلم بحضرتان دل فرمود که رفی میهن
 روانه زیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم
 منتظر نشسته بود و من تمهید عزرا آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کار
 است و حالات دستنزد قباقرامیران دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن یا این
 باحوال خود و امور خلق مشغول باشند با برویم و ایشان را برویم پروانه توضیح می نمود
 از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه بسیار و گفت خدمت مولانا بیاید و الدین تا
 غایت عزرا میخواست و چنین لطفهای فرمود و من بنده از دیر بر آمدن خداوندگار
 این تصور کردم که یعنی این اشارت است توای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند
 چه کنم است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده رومی نمود مولانا فرمود که
 این تصویر غایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسے چون سایه بیاید که او را
 آواز ناخوش شکلی بیاورد باشد بر روی براه میکنند تا آزاد مگر نشود و روی او را بشیند
 اما اگر سایه باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبی و خواهند به تضرع و زاری زد و
 زود مان پاره اش نهند بلکه گویند صبر کن تا آن گم بچته شود تا بتوازا و او را نشوند اکنون
 دیر آمدن با نهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می خواستم
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و غایتش درین حال پروانه سجده میکرد و می گفت که
 مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
 حضرتم و از چاکران استماینه چون بیرون آمد بشکرانه این جمت و مرحمت بسلیغ
 شش هزار عدد و سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه جلای حسام الدین بروند تا
 با صاحب محبت کند بحضرتان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدیم

در بیان لذت صدق اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب کنند تا لب گوشت دیگر پیش نمی گذرد **س** چو مالین علم مانند مرد و رکت چنه تو
مانی نه علت نه گزند می چو اعتقاد و شست که از ان عالم آمده است باز بدان عالم بهیم میر
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی یار سے بود در و شوق که در درس پدایه
شریک من بود آخر الامراه را در ملاطیبه قاضی کرده بودند مگر بهاد زمامی ملاطیبه را بست
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را خضی کنند و بایهانش
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هر چه اینجا حاصل کرده بودم
بروند و در دست من هیچ نماند و این بایه را از ولایت خود بخود آورده ام چو اسبه برند
امیر را خوش آمد و او را کماکان عزیز داشتند و لایه بایه فرمود و منصبش را باز او را بدانی
که آن مردی و مردی آدمی که میگویی اشتقاق راست است که از ولایت قدیم اوست که
از است بایم آورده است و باز به عالم قدیم با خود خواهد بردن چه می سیم باید کردن که در
صحت سیستان طریق مردی را بباد داده عین نشوند تا در انجا جنت محروم نشوند تا
س مرد آن مردیت بے ریش ذکر و زنه بودی بولفضولی کیخسره بهر که نامردی کند
در راه دوست به رهن مردان شد و نامرداوست به پنهان حضرت سلطان ولد
که پیوسته قدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندان مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و غت غیظ کمید که حلیت و اصل
بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش و خورشید شمس است قدس
سره الغیر و او حسینی بوده پنهان شمس الایمه حمه الله علیه چندین باره کتب نفیس و هر رشته
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن بهر مصلحت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند تا بدست قتل انبیاء و جاد و اولیا نیفتد و فتنه واقع نه شود
 چنانکه گفته اند **س** جاها را ننگ دارند علی را که زجیل عمار بر اندیش **چ** اگر چه ایمان محض **ان**
 باشد **چ** چون **ن** اند کفر خواندش **ب** بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهادند
 بهر و هنوز باقی است و گویند زکات بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
 شهر کاتبان نشاندند است تا تمام نام جمله خلق را در نام پدرشان را بنشته اند بعد از آن که
 از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمہ از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
 فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی هم
 در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری میفرست مولانا فرمود که بهاء الدین
 هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قطع قره چهار پدر الدین گویند
 در داری ایشان راست کردم مولانا می بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویند
 او را خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب
 علاء الدین حاضر بودند جمله قلع را آراستند از جاها و نعلین و از سلاهای شین و بادشاه سلام
 در آن مجلس حاضر بود چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چنان بهنگی نمود که
 همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالانی حبت
 این **س** با حضرت جدم بازند دعوت کرد حضرت پدرم را و اما کردند من آنجا نگاه
 بودم آدم همچنان فرمود حضرت که روزی دو هفته ترک زیارت پدرم آمده بودند و اندک
 عدس **ن** آوده و از حقارت آن شرمند میشدند حکایتی فرمود که روزی محتضی بمحضه اصلی شد
 حلیه می نمود که با اصحاب و الالباب بگویی که برای من مال اسباب هندی اشرت کرد که هر یک بوسع طا
 و اسباب استطاعت خود مال در دهند بعضی نیمه مال آورد بعضی ثلث مال آورد و بگویم که با هم مال خود را آورد

تا الهای سجد حاصل شد بعضی اشتراک بعضی زره بعضی آن حرب مگر صحابه بود و رویش که
 هیچ چیز نیست غرض از سه دانه خرمای یکسان جوین دادند و عیال منند بود و آن مقدار قوت
 عیال او بود برخواست و آن محترم را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شتر منده نشست
 اصحاب را خنده گرفته بخیسه خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکرند که بلی یا رسول الله فرمود که حقیقتا
 پرده را بر داشت و دیدیم که الهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرمای شما
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محترم بر همه زیاده آمد همگان سحر نهادند
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این سرباز پرسیدند فرمود
 برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی نیست که دیگر نیست که السخی باطلات
 و باقی اصحاب را هم نقیه مال نداده است فرمود که القلیل عند الجلیل کمین چه یک دانه حقیر را بر
 زمین دفن میکنند و بخدا می پند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانههای
 سیوه میوه میدهد برای آنکه آنرا بخند اسپرند پس دانی بدرویش نداده حق باید داد آن که بخند اسپرند
 است که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
 و المساکین همانا که فقیران جبار و الفاضل و میاگردند و خوشیها نموند و ازین شادی
 هر دو فقیه نبوده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
 مدرسه اتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و مولانا هم اتابک
 میان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماروینی در سند تدریس بسته همانا که
 بطرف رست اوقاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی انکسار
 بودند آخر الامر میوم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنایه صفه که جای نقیب است

تاحدی که دهن مبارکش زیر صنفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب نائب مجد الدین تائب
 برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته یکسے زیر خدمت
 قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بست و بالای خود نشاند بلا بهای تمام
 و شمس الدین ماروینی عذر میخواهست که همین جماعت برای بنده شماست که مرید بنده است
 همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
 چنانکه اُمراء و علمایا همه را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبها هنگام بمچنان
 حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
 در خواب دید که پامی مبارک مولانا را مغزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار بمچنان
 دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیر اند غلام را فرمود که برو
 از کتابخانه فلان کتاب را بیا و چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان زردبان
 نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون پنج دید برست
 و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول شود استغفار کن چنین باشد گاه شما پای ما را مسخری کنید
 و گاهی از ایشان گاهی خدمت کنید و گاهی خدمت شما کنیم در میان با یکسانی است بیگانه نیست همان لحظه
 باز غائب شد شیخ متعجب ماند و ز فرد بخلوت قاضی سراج الدین فتیحه را علی تمام با گفت سچمان مصوب یعنی
 سراج الدین تهید عذر مولانا آمده حضرتش از جد بیرون دلار بیا نمود و فرمود چون بیدار
 آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید عین الله است و از جمله مستوران قباب حضرت عزت همانا که
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلای خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دید
 و حرمت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرمود **بالایم** اگر چه بی نام نیستی
 همیشه در آن دم که آیدستی + و را به ازین نظر کن ای دوست از آنکه + ما را نتوان دید چنین

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد از آن چنانکه فرستند در
 حضور و غیبت و رعایت دبا و افزوده تمام در آن از جمله عجمان مخلص بودند همچنان
 سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحافظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
 فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را غنیمت میدارند و بالا می حل
 کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشاند که ایشان حامل کلام الله اند
 همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دو رخ بنید زیرا که کاغذ پاره که درو
 قرآن نبشته اند از آتش نکه اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در قرآن شسته است
 اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدو رخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
 بشکرا این شکره مریدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
 که میاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن دریا
 معنی ما نیک نیک دریای بسیار بسیار بجای آرتا از ولادت گیری و مخطوط شوی بدانکه جم
 انبیا و اولیا و عجمان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگر
 در صورت می میرد و نابود میگردد اما بعد از دوزخ چندانکه می شود و درخت میگردد و جسم
 انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
 اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و بمبهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
 فرمود که در زمان ما رون رشید شمع بود که هر روز خضر دیدن او آدمی از ناگاه تا گشته
 تقاعد نمود دیگر خضر بصحت او نیامد و بکلی منقطع شد شمع مسکین در قلع افتاد مضطرب شد
 آن شب در زیر باران غوازش نمودند که درجه تو دوران کار بود صبح برخاست و پیش
 خلیفه رفته طلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه بان شکی را بوی مقرر کرد و دید که خضر بخیان زیارت اود آمدن شمنه از سر حال خود باز پرسید
 خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان
 و مظلوم از جنگ ظالمان برسانی و آنرا بهتر از هر خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
 نورک فی شیعۃ قیلند منه و در آن متعل خطر با خطر لازم باشی بهمانا که آن مرد منصب خود را
 باز قبول کرده مباشرت نمود غایت شیخ را رعایت فرمود که سیر مولانا همچو سیر اسلام پوشیده
 است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الا سلام و بدعا غایتا
 و مسعود غریبا فطوبی للغریباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
 میگفت که مرا شیخی بود ابو بکر نام در شهر تبریز و او سکه بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم
 اما در من چیزی بود که شخم نمیدید و چکس ندیده بود آن چیز را خداوند گارید حضرت سلطان
 ولد فرمود که سیدنی جهان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عاقبتا
 پدرم پیش از آن که بفقر و هند چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طلبه با هم
 بودند هر بار که میرفت زیر نده هر یک بیست عدد دینار است عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
 چون فقیهان در می آمدند و نذر ابروی داشتند تا گرد افشانی کنند و در چهار نخته می شد
 حیران می ماندند و تعطف و ملاحظه او را همه نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال آنکه
 عمر عمر و ابرم چه کرد برای خدایتی که کردند برای خلق و دریا کرد فرمود که روزی در تبریز بود
 یوسف حافظ قنوی قرآن خواند یا ران لغزه می نمودند و از او خوش انقض وقت می شد
 فرمود که شیخی و غلط میگفت مردمان در راه از میان او یکی را دیدند گفت سداخره تو فریاد
 و سجد و غلط میگفتی چه آنجا بودی چون مریدان سخن بشنید فریاد کردند لغزه باز گفتند
 و غلط را شنیده چه لغزه می زنی و فریاد می کنی مرید گفت میرانم هر چه شیخ می گوید

همه غیب باشد و صواب باشد اکنون اگر چه مردمان معنی قرآن را ننمایند اما اینقدر میدانند که
 قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بحساب نمی شوند
 که القاری والمستتم فی الاثر سواء حکایت عجیبان حضرت سلطان ولد فرمود
 که روزی فخرالدین سیوهی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
 پروانه و امر از بیارت پدرم آمده بود نمازگاه فخرالدین درآمد حضرت مولانا اگر ارام کرد
 برسد که دوش یکجا منزل بود جواب داد که مدخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
 راه خانه هست گفت بله اما در زمان من و اما ان بغایتی هست که کاروان در هر شتای
 و محاسن که میخاست منزل میکند بله اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از آن والد
 فرمود که در زمان بنی اسرائیل شتری بوده است که در گردن او پیکلی بسته بودند هر که او را
 سید بغزت میکرد و از باغ میوه میخورد روزی یکی آن پیکل از گردن شتر بردید بعد از آن
 شتر را بسوزد گرفته باز گردان اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن پیکل ایتم برگردان شتر
 عالم بسته چون ازین عالم غار غار به عالم برابر دارالقرار سفر کنیم انگاه احوال معلوم شود
 که چو هست پروانه بگریست و گفت آنروز میباد که بعد از خداوندگار باینم گفت نه نه
 شما اندک زمانه خواهید ماند الا آسایش آسایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
 بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یا ران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
 الا فرزندان شما در عالم بیاسیند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجای گایم
 و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
 و گناهیگار فرمود که هر که معافی مشنوی را بشنود و کار کند بدان ان قبل سمعنا
 و عطفین است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانه دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندون سینانش آواز الله الله می آمد سلطان له
فرمود که روزی بحضرت والدم گفتم که یا ران میگویند که وقتی که مامولانا را نمی بینیم هلا
خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آشت که مرا نشناخته
است مرا آنوقت رشناخته باشند که بے من خوش نشود باشند از من یعنی مرا آشنا نشوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوشی من آن خوشی
منم در تو چنانکه گفت یک بار کوچوبی بر شاد بها چون که میمان خوش آمد جهان شادیم
همچنان منقولست که روزی شیخ گرامی و حدالدین کرمانی رحمۃ الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنام کافر معلوم شود شیخ او حدالدین گفت
مومن شمایند خداوند کافر فرمود هر که ضد ماست کافر است کیت کافر بنابر این
شیخ کیت مرده بنابر این شیخ همچنان منقولست از خدمت شیخ عوالدین کوسه
که از جمله اصحاب حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا
پرد اگر چه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و بر پنجه آنکه اگر کسی
در دیش شود اگر چه کمال نرسد اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار امتناز شود و از
زحمت دنیا بر دوش بکبار گردد که بخا الخفقون و هلات المثلون همچنان روزی
از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلاسفه کار ناپسندیده میکنند حال و چون بود فرمود که غم
نیست زیرا که هر غم را ماند که پراورسته است هر جا که خواهد بود اما آن مرغ را غم باشد که برش
تمام نشده باشد از لایه خود پر دهنده گرچه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در جمعی فرمود که اگر تو یار و خادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را دیدند خطبه

درو سے مبارک بولانا کردہ فرمود کہ چکانہ در عالم آدمی و از میان جمیع انگوئی زمین برون
 بروی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیز سے در میان
 جماعتی بوج حضرت مولانا میگرد که بنایت قرے دارد و نوری و جہاتی و در حق مولانا
 شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچه او معتقد شود و اقدار کند و شایست
 کند یا ظل این چگونہ قومی باشد و نورے بلکه اقدار بر حق کند نہ باطل باز میگوئی کہ می باید
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود و آخر بنا بنیائے چگونہ اقدار کنسید باز میگوئی کہ اولیای را
 نشانی باشد تو کے اولیای را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا اذان عجز و شنائی پیدا شود
 با تارکی زیر کہ طیس از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہین کند آیات حق
 همچنین باشد چون عاجز می شود بوجود درے آیند همچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
 کہ حضرت مولانا قدس سترہ الغیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی می فارغ
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از نیست کہ شامو لانا شمس الدین را دوست نمیدارید
 کہ اگر دوست دارید شمار طمع نماید و مکر و نہ بندی و عین الرضا عن کل عیب کلیلۃ
 سوے عین السخط یبدے المساویا و جنات الشیعی و یعم یعنی عیوب المحبوب
 ہین کہ عیب بدن گرفت بدانکہ محبت کم شد یعنی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
 بیخ نمی رنجد و نمی گزیرد و بجان و دل مشتری دوست بلکه آن دیگر از خرنگ خود رنگ نمیدارد
 اگر لکد زند و کر بیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ اگر مؤرخوں
 دریای معنی مولانا است و بازار گان کمن شمس تبریز ام خلد اللہ برکتہ گوہر میان راست من چند
 گوہر میگویم تو از سر پہ برنی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قسرت البتہ کہ متن است
 بر بیل جاهد و ابا موالہم و انفسہم اول اثیار مال است بعد از ان کار بسیار است

اول مهر بر آفرست یعنی اول دریافتن مرد خد هست و انگاه حصول وصول خداست
 حکایت یحییان از کبار اصحاب منقولست که در آن ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
 اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغلہ عظیم در افتاد که عجا حاکمیت
 شمس الدین تبریزی دلی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکرد
 تا که در یابندش و او پیوسته از مجامع و محافل غلبه حلقان گریزان می بود و اوقات که در محلهها
 یافت میشد در میان یحییان او سخن میگفتند یحییان روزی مولانا شمس الدین فرمود
 که آنکه در میان سخن یحییان در آرد همچون شرف لباوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه
 بخوابد بد که آب تیره بزرگ فرو میرود و دو گشت برینهار می جنبانند که ای مولانا شمس الدین
 دستم گیر آتش بند شد باز بخور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزه انبیا و کرامت اولیا
 شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کردی بعضی
 رافضیان ستم و بعضی زانما ستم بعضی رافضیان باختیار بعضی را بی اختیار گفتم قصور می
 کرده ولی را و حال او را بنحیال خود چون رو بگردانم از سخن او از بهر صلت او گوید که با من دارد
 و کین دارد من خجسته دارم که چه داند آن را دعا کنم گویم خدای هدایت داند که مراد شناسم
 میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این
 تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادند بمن که دلیست یا دلی نیست
 ترا چه اگر دلی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جمعی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند
 بنجائے شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب او صحبت خلق سپهرینر میکنم تا از سر تقلید و تشویش شما
 و یحییان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت
 من تراده هست میدارم و دیگر آنرا از بهر تود دست دادم و شتر مجنون را است شهاده می آورم

صاحب نجاتها سودان حتی : احب نجاتها سواد الکلب : مولانا جواب فرمود که اگر
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست : اگر مرا بهر او دوست داری فاضلتر
 باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بهر بیت
 محبوبست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب را ضعیف باشد تنج داشتن آن غیر را آن شخص
 هیچ گفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در محبتی معرفت می فرمود گفت
 حضرت محمد رسول الله علیه سلم فرموده است کما ستل ذهابک و ذهابک و مذهبک
 و در حدیث دیگر گفته من کنه سره ملک امره و آن سنت چوشت و چانت و برجات
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره سلم باشد که گوید
 من اظهر سره ملک امره الا آن بنده گوید همچنان منتقلست که روزی مولانا
 شمس الدین در حضور صحاب حضور فرمود که اشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
 هالک الا وجهه باقی دیدار و تسالت و آن دوست تو می : یادیدن دوست یا
 خیالش : باقی چیست یا خیال هست : اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
 هست و مولانا اهل حق و آنچه هست از حضرت مولانا مراد کسی دیگر را پس هست همانا که مقربا
 حضرت از سر نیا از سران کس با پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
 سره الغریز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من عنوان الله هم
 اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین این سخن نبیه الایمن حکایت است همچنان شیخ
 نواز الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که
 در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگوار
 می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علماء و فقرا و اُمراء بر موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله ودر زاویه جمع آمدند و خدمت شیخ مسلم
 میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بجهتها میگردند و غلبه عظیم میشد و شیخ اصلا نمیگفت
 عاقبت سخن میگفت تا بجهت منقطع میشد و روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
 بودند از ناگاه از دو حضرت مولانا پیدا شد شیخ بر خاست و با جمیع اکابر به استقبال مولانا
 آمد همانا که بر کتاف خدمت نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البسته بر سر سجاده نشیند و فرمود
 که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت لنگان نشیند و در نیمه دیگر
 من بنده گفت نتوانم حق جواب بدهم گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار کار نایب
 بمانیز نمی باید سجاده را در نور دید و بنیدخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا پیشین
 نفرمود و صامت گشته چنانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و
 صحبت آن شیخ را میدیدم که سر و پیش انداخته پیشانی بر زمین میسایند و غرق
 عرق گشته بودند از ناگاه مولانا الله گفت و بر خاست همانا که وقفه ای گویان روان
 و خدمت شیخ از آن سستی شبانه روز بخود نپاید و کجی سخن گفت و تمام کار بر مخلص شده اود
 آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و الحمد لله علی انصافه
 به صحبت آن خدمت نورالدین خوساق رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
 را سفت میکردم و خفته سوره عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سوره را بود
 و خروج فوج اکابر اساع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
 مداومت ساع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانه روز هرگز طعاه می خورد
 و شربت آب نخشید و بخواب رفت بعد از رفتن شانزدهم طعاهای نفسی ورده و فرمود که
 یاران بر غیبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفر را برداشتنده حلی میسر عالم

صاحب کسبی گشته کمال الدین را گرفت ناخنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
 طعام بیاورند بچنان چهار چار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
 قرب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد و احوال و حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
 که مرد خدا بر شمال عصای موسی است که چندان شتر بار سحر سحره را فرو برد و اندر شکمی پیدا شد
 شکم پیش بگفت و یا بچه نور چراغ است که ظلمت خانه را ناچیز میکرد و اندر بچنان و شکم مبارک
 از طعم زره تفاوت نگردیده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است **س** لقمه
 که است کامل را حلال **د** تونه کامل مخمر میباش لال **د** هر که در وی لقمه شد نور جلال **د**
 هر چه خواهد تا خورد و او را حلال **د** حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
 عثمان گویند که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ که اخوان که ولیه
 زمان بود **س** شبانه روزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواضع مشغول بود همانا که سحر جوق
 گویند از گفتن و ناخشن عابز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفت که
 شب است که بخانه نرفتم عیال حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا سوت
 از زیر دامن بیرون کرده شسته سیم تو مضروب مسکوک در دفت ما چنان بخت که دین دیده
 زمین ریخته شد جمع کرده شمر دیم هزار و هفتصد و درم بود سلطانی و اذان قدرت بی قوت
 گشته حیران مانده بودیم که علی الصبح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
 در پی خداوندگار می رفتم تا به پیغم که کجا می رود بر هر درختی که می رسید سلامی میکرد و همه درختان
 در سجده می رفتند و از سر و انجم و الشجره یسجدان حکمتی می فرمود همانا که فریاد برآورد
 و مشور را میکردم تا بآستین مبارک مرا اشارت کرد که گوا اذان بیست و شبانه روز بخود **س**
 افتاده بودم مگر ایامان مرا طلبیده اشارت کرده است که عثمان ماسکران گشته در فلان جا

خفته است لبه هزار نیاز و ادب پیش خداوند کار آمد به سهر دم و تنفخار کردم و هرگز در هیچ
عمر خود بینو انگشتم و غمناک نشدم بچپان خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی کہ
از بطانہ خانہ مولانا می بزرگ بود و لالای فرزند ان ایشان حقا کہ دختر او مادر حضرت سلطان
ولد مولانا علاء الدین بود و ایت کرد کہ حضرت مولانا در سن نہ سالگی سارا کا بر و علما و
و اشعند حبیب نکتہ گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلمط نموده خود را ملزم میکرد و ملطفت
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنا بحث کسی را لائیک نمی گفت ایشان غلبہ
میکردند و لائیک میگفتند و لغزها میزدند میگفتم کہ شما چرا لائیک نمی گوید و شن میزنید
چون او در سال بزرگتر است بروی و لائیکم چون گویم بارها میدیدم کہ قاصد ملزم می شد تا
بکلی خراب نشوند در رعایت اکابر وین مبالغہ میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
کہ وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید کہ ہفت و بار تا ویل کنی بخیز و یکی و یکبار نشی و چون
بکل تفسیر و تاویل آن فردمانی تاویل کنی کہ سہرا و او داند و فارغ شوی تا بلی یارمانی
و من طلبا بآداب العیب فقد بقہ بلاخی **یا آئینہ** است جانرا و حزن **و دین** آئینای جان
و مفرن **و بچپان** و معرفت فرمود کہ وجود شیخ کامل بر مثال تمام است چنانکہ در وقت
دخول حمام از جامہا و غیرہ تجرید نشوی ظاہر طہارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیہ نمیشود
و از جنابت پاک نمیشوی بچپان پیش شیخ راستین نیز رہستی و خود پستی مجرد نشوی بعین محمد زنی
و بطہارت قیامت نیستی از جنابت باطن کہ جنابت نفس است ظاہر گروی و این آیت را تفسیر کرد فقد خلقتنا
الانسان فی کبد لے فی خلطہ و جہل ثم رش علیہ من نوره ففتی عن اوصا الانسانیہ
فخرج من الکبد الی راحۃ فلا اقمہ العقبۃ العقبۃ نفسہ فک دقبۃ ان یعتق نفسہ من حق
الخلق و من رؤیتہ ان فک واللہ اعلم **حکایت** بچپان ملکہ خاتون بنت مولانا **رحمہ اللہ**

روزی از خاسته حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانه خود تنم ندارد
 و با وجود چندان اسباب اموال کثیر کان غلامان خود را عورت و گرسنه میدارد و فرمود که
 نیکند همانا که سرش میخارد بعد از آن فرمود که اگر اساک مسکان نبودی کتاب اسباب
 دنیاوی که جمع شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجه بود منم و نخیل روزی بمسجد جماعت
 از ناگاه بخاطر شوق قمار که مبادا پیرایه بے سرپوش مانده باشد و در خواست و بخانه دوید کینک
 بانگ که در راکش اما سر پیرایه پوشان تا با و بران بخورد کینک گفت در پیرایه کشایم گفت تا
 پاشنه در موده نشود کینک گفت تو چندین راه آمدی نعل گفت موده نشد گفت معذرت دارم که
 پای برهنه آمدم و مکش در نعل من است همانا که ملکه منبسط گشته خنده زد و فرایع شد چنانچه
 بخار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی در ویشه وفات یافته بود چون در گورش نهادند
 حضرت مولانای ماهر و پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد از آن
 نعره بزد و قسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود که منکر و
 آیده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
 پیوسته همایگان سلطان از شرعوانان در امان باشند و سلیم گذر ندیگی را گفتند که
 از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین پیشتر چه بینم که مرید او افتاد
 میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
 بانام او آمیخته و جان او گشته محبت او را می درزد و از تاجان حضرت تبارک و تعالی
 من احب تو ما را منحصرا حاصل شده و ان از غایت بے نهایت و جذبه اوست
 و ان الفضل بید الله یؤتی من یشاء چنانکه فرموده اند **س** اندازه معشوق
 بود غرت عاشق + ای عاشق بیچاره بین تا چه تیری **و همچنان** نقلت که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشیم اگر جماعتی فتوی
 آرند و کسی را سوال باشد منع نکنند و البته بمن عرض دارند که ما را رسوم مدارس حلال باشد و نجوا
 که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و بچنان در وقت استهزاق سماع صحاب کرام
 و دوات و قلم حاضر داشتندی تا بچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب بحداب
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله شکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
 بدست شمس الدین مارونی دادند قبول نکرد و انکار کردند و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج
 برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام احتیاء الدین در آن مجله حاضر
 بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرض داشت حضرت مولانا
 تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده و در ایشان
 طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
 شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود مبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
 مشغول شده است از کتب خانه طلب کند و در وسط کتاب بشتین سطر نظر بکند تا
 مشکل حل شود در حال خستیا را الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علمای
 خواسته عذر ما خواهند شمس الدین مارونی گفت بلی این دو مجلد کتاب بمبلغ چهل درم
 حلب خریدم رست است و آنچه بمطالعه آن مشغول گشته ام هم واقع و این کرامات
 عظیم است باقی را اختیار باید کرد و قاضی سراج الدین فرمود تا کتب اینجا بیارند فرزند
 مولانا شمس الدین مارونی فقه آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود
 درق شمرده در همان صفحه بود که فرمود بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
 و احاطت اسرار و اغایت در گفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند بچپیان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
شب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم در جاس نشسته بود چون پیش رفتم
و بجزش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم بچپیان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عاطفت و عنایت حضرت تو بر بنمایا بروم
و بخیلها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سیجها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چسبیت و بسبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که آن همه رست است اما اخوان مرا بنظر انگار میگیری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت و رای همه گنا مان است و جرم عظیم و خیانت شنیع ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده و اگر ظن نیک داری در او لیا چه باشد به علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده ازان حال توبه کردم و هنوز نشسته
ارادت مولانا مشرف گشته بودم که این نوع کلمات مشا هده میگردم عاقبت الامر معطوف
نموده از مخلصان حضرت او شدم بچپیان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان آمیخته
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام اهل و اکابر حاضر و کما
گرم میرفت و مدرسه مایزدان حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شایسته گردانیده بهنگام
و مختصر جامه پوشیدیم از میان از و حام خلق گذشته بدرس در آمدم و در گوشه در پس مردم
تلاوت سوره سجده مشغول گشتم بهمانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجرات بچپیان سجده میکرد و یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
ما کذب الفوائد ما داری عبارت ازین است درین تفکر و تخیر بودم که گریبان مرا گرفته

کسان کسان پیش کشیده فرمود که این بچہ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمند
 را بیان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرامست و من را بجا
 بخود گشتہ چون بیوش آدم جامہ را چاک زده باخود گفت اے شمسک محبوب از انوار خدین
 معانی تا کہ در پردہ حجاب خواہی بود چہ بار ہا برمان و حجت دیدہ مکر کہ نادیدہ عالم را
 نادیدہ می آوری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ زقم و تمام طلبہ و غلبہ خود را بر گفتم
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد خادم
 دراز کشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چو نہست گفت حضرت مولانا فرمود جمعہ آشنایان
 مے آیند در راکت و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ استغفار کردم
 پیش رفتہ بعد ہزار بار بشفاعت یاران گفت پاسے مبارک خود را مولانا بمن داد و پسیم
 و بر روستے خود مالیدم و مرید مخلص شدم ہماناکہ فرجی مبارک خود را بمن پوشایندہ و حاج
 فرجی و فرجی در جانمن ساری شدہ فرجی یافتہ و استغراق حضرتش بغایتی بود کہ اگر ناگہان
 کفش او در گل اندی ہان جا پای بر نہ روانہ شدی و اگر جمع فقرا در یوزہ کردند فرجی از
 دوش بادستار از سر پیراہن از تن و پاکش از پای بر آوردہ بدیشان دادی و فرجی
 ہچمان در غفلت کہ خدمت صدر عالی مولانا محمد الدین آنا بک و اما دوحین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ روزے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد
 اجازت فرمودہ و خلوت شد و در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جو عش غلبہ کرد طاقتش نماند
 چہ بالتعم و فرغت آموختہ بود و او را یار کہ بود کہ ہمدرد و محرم او بود ضرورت جمع را در میان
 ہنادہ اتفاق کرد و در شبہ از حجرہ بیرون آمدہ بخانہ دوستے رفتند و صفت جمع را بدو جمع
 کردند آن عزیز بہت ایشان بطلمین و بر سر منی معصوم علی مہیا کرد و بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فروکشیدند علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش کمره نکشت مبارک
 بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حال است که ازین حجره بوسه بط و دانه بپاش
 می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در هم حال غصه
 او را میخورد و بمقتضی میسر سازد هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند
 استغفار کردند و گفتن با وجود چنین در یتمی و محیط رحمت خود را در کج خلوتی قید کردن
 از بے سعادت می خواهد بود همچنان منقول است که یاران فخر الدین سیو سی حرمه الله علیه
 که اکابر صحاب بود مگر او را تپ محرقه مملکه لازم شده بود و مدتی صاحب فرارش بود و تمام طلبا
 از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعبادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
 پیردانه ها حاضر کردند و سر کوب گرفته فرمود تا بخورون او دهند چون ابطار این قضیه حاج
 معلوم کردند بکلی از صحت او نوسید گشتند بعنایت حق و بهت مردان همان شب عرق کرده
 روی صحت نهاده ابطا گفتند این معالجه دست قدرت مولانا است نه فایده طب
 تا نون حکمت است همچنان روز سه گرامی حلی حسام الدین رحمه الله علیه از کثرت
 غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیر و ششماش را بیرون آورده بخور و
 همانا که خوابش بکلی زایل گشته از بسیار بی خوابی و اغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
 رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفهومی عالمیان
 گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک امین ایشان شده است که هر چه
 سبب برنج و غنای باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
 اخوان کنند چنانکه گفت **هـ** چون قبول حق بود آن مرد درست به دست او در
 کارها دست و خد است **هـ** اولیا را است قدرت از آنکه تیر بسته باز گردانند راه **هـ**

ہچچان منتقلت کہ روزے حضرت مولانا بر بالائی بام مدرسہ خود میر میفرمود و
 حقایق میگفت از میان احباب یکے آہے سوزان از جگر گرم برشید مگر بزرگے از کہا
 شہر سوارہ از راہ میگذاشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
 بلکہ تا یہ نیم علت کرا واقع میشود بکلمہ الہی اور علتی حاصل شد کہ اکابر طبیبان از تشخیص
 فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت را دانستہ بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
 و با نابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبہ و باجابت مقرون گشت
 عرض آن مرض از وی نایل گشت ارادت کلی آوردہ مرید شد ہچچان منتقلت
 کہ امیر محمد شکوہی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نفل کرد کہ خدمت شایزادہ چنان
 کیفا تو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون با و رسید یلچی متعبر بطلب اُمر او اتراک تونیہ
 فرستاد و مطاعت نمودہ استقبال کنند مگر چندے از اُمر از دست یابی اورا
 بقتل آوردند چون این خبر بسمیع بادشاہ رسید غضبہ عظیم کردہ و یزیدی شد کہ تمام
 عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و نہیب و غارت
 مشغول شوند و ان فرصت ہیچ یکے از نواب و اُمرادفع آن غضب نہ توانستند کردن
 ہانا کہ مجموع اہل قونیہ از ان خبردار منزع خاطر شد و در استخلاص خود ہم چارہ
 ندیدند جز بناہ حضرت تربہ مقدس بالفاق تمام بھضرت تربہ آمدند زاری و تضرع کردن
 چون کیفا تو خان بالشکر عظیم در ان حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را بخوابیدہ
 بہیبت عظیم از قبہ خود بیرون مے آید و بیچ و ستار مبارک خود آکثودہ کردہ باروی شہر
 حلقہ مے کند بعد از ان بہ شدے تمام بسروقت کیفا تو خان مے آید و انگشت حلقش
 مے بندد اورا خفہ میکند و او فریاد کنان امان میخواند میفرماید کہ سنے ترک جہیز ترک کردہ

و این حرکت بکن و بسوی ترکان خود برو والا جان سلامت نبوی در حال که بیدار شد
 امر او مقربان خود را خوانده چون بختش ریخته او را بغایت خالیّت و لرزان و گریان
 یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
 این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از ان حضرت است
 و هر که قصد این دیار میکنند از نسل او دیار نمی ماند و ملاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
 مقال نبود باز یزید گفت که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بکج امر را بزیارت تری
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تریه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
 کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بجاوردان حضرت و امه دین ارزانی داشت
 و گناه شهریان را بخشید و بخوش ملی عودت نمود امانی شهرش اوها کردند و بمکانات
 بجاوردان از هر نوع پیشکش کردند و عاشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
 ولد شد و بچنان شکرت آن رحمت حبه شد تریه را بحال عمارت آورد و دم بچنان
 در قلعت که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان و غط بر سر منبر مگر حکایت خضر موسی
 علیها السلام تقریر می کردند و یار ربانی مفر الا بر اثر شمس الدین عطار در گوشه مسجد بخت
 تمام نشسته بود و دانشاے آن بیان شهنش را دید که بصورت عجب در گوشه و بگوشه می
 سر میجنبانید و میگفت که رهست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئی ثالث تو بوده این درویش
 چون این کلام را بشنید و دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دهنش زد
 تا از دستانت طلبه خضر فرمود که همه ما استد از دومی طلبیم و تمام ابدال او تا دافرا
 و کمل و قطاب سلطان او هست دامن او بگیرد از و طلب کن هر چه میطلبی از و حاصل
 است از ناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بسوی

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر بنی و غزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
 بنسازم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شب
 شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفا بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
 بر زمین و یسار شصت کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی
 علیه و سلم در باره آن بزرگ از حد بیرون غایت فرموده روی بصدیق که بر سر کرد
 که یا ابابکر مقبل فرزند من داری که چشم ما همه بدو روشن است و مغربا بدوست و او فرزند
 جان من است در موضع معین بطرف رختش اشارت فرمود که بنشینید و حضرت مولانا
 حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه و سلم تحمیدها میکرد و تمام حاضران خود قها
 میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد
 و بر سجاده خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
 این جای را تعیین کرده بر موجب امر او بیرون جافروشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا
 از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفا را وصیت فرمود که السلام
 پیش این مرد خدا و لها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر دلبا و ضایع
 درون مشرف است و باد شاه بزرگوار است و صورت خواب علی تمام با کرام با گفت
 و از غمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکے در هزار شد همچنان نفیست که
 که ملکه سعیده کو باج خاتون که مشکو حه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
 کرد که روزی در سربای قدیم بابا عیال خود با جمع خوانین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و حالیکه برهنه بیرون دیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست و پهای مبارک مولانا افتاده صدقات
بار باب حاجات ایشان کرد و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر حجاب فرستاد
پنچمان منقولست که حضرت مولانا پیوسته پلبه زرد در میان مبارک می داشت
همه از مقربان تادیه می کردند از حضرت سلطان الخلفا جلای حسام الدین قدس سره
از آن سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحلیت که نمی خواهد که آب شیرین در
دیوان و در حلق او در آید بلکه میخواهد که تابد آن عفو صفت آمیخته قریح باشد تا حظ نفس نشود
این دال است بر کمال ریاضت او پنچمان منقولست که روزی با جمیع حجاب بغیاد
جلای حسام الدین میرفت در میان محله سگے برابر کسی خواست که او را بر بخاند فرمود
که سگ کوی جلای را نشاید زدن ای که شیران مرگانش را غلام گفت ای
نیست خامش اسلام به آن سگے را که بود در کوی او به من بشیران کے وہم یک موی
پنچمان نقلست که پیوسته که اخاتون میفرمود که سالها و تمناے آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پئے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد و روزے از اوّل صبح حضرت مولانا رستی و استغفار عظیم نمیکرد
بود چنانکه از اوّل روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و دعا می نمود
بسیح آفریده التفات نمی کرد از ناگاه در اثنای سیر کنایم مدرسه رفته پاهای نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بخود گشته تا وقت صبح آمده بودم ناگاه
سحر گاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از تاشا
مبارک دو عقدہ را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده افتاد کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا نقش مولانا را راسخ کنم چنانکه بر یک مجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بر آن
 مطلع گشتی مباد که اینجانی را یکسوی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسوی نگفتم و آن
 ریگ بسو دم و تو تیا و اینچشم هر که بسو دم خوش شد و در شربت هر زنجوریکه کردم شفا یافت
 حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه است
 کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
 او پیر را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت
 مولانا از گوشه تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بنزد گشته سر نهادم و تاس زین
 تریاق عرض داشتم اصلاً اتفاقات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین از دهای که درون ما را
 نیش زده است اگر بجز محیط تریاق کرده علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
 این حکایت هم از علاء الدین از بیجانی همچنان در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
 بآب گرم رفته بود و محاب پیشتر که فته حمام را شنیده و مردم را بیرون دانند و باز استقبالی
 مولانا فرستند تا آمدن ایشان تمام محزونان و درنجوران و مبتلایان بر شده بودند گرچه
 ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر محاب زد و با هم میروند کرده و آه
 درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میرنجیت کافه حاضران از آن خلق غیظم و کرمم
 ادبیران مانند مکرم الادبا میرید الدین بجی آنجا نگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفت
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق خود کدام آیت حسن است که در شان تو است
 همچنان مشغولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اگاه بر ادعوت
 کرده بود و مجملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تنادل طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابرق خواسته به متوضات
 امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابرق را بستند و حضرت مولانا رسانید
 به آنکه عا کرده بقدمگاه قدم نهاده و امیر پروانه تادیرگاه منتظر ایستاده بود بعد از ساعتی
 جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستپوش امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
 چیست گفتند منتظر حضرت مولانا است که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
 حرام می آیدیم حضرت مولانا تا بحقیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر را
 تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابرق آب پر کسی نبود پروانه مسجد را کرده اعتقاد
 مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلت رفته بود همچنان منقولست که یکوقت
 سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرای خویش دعوت پس عظیم کرده بودند تمام شیخ
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین و مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
 و مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر نیز و بالا پرگشته
 از نگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد و در میان نشست در کرد و عرض اصحاب چنانکه
 سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذاشت شیخ صدر الدین گفت ومن الله کل شیء
 حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء معی مجموع اکابر فرود آمدند با جماع عظیم بود همچنان
 در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا شور بای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
 با پروانه بگوشه رفته بساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنیدنی بحال حضرت مولانا
 سرافراز کرد این غزل را فرمود **س** ندیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * من تقوی
 را که بکرده شنیدم * سگ او گیریدیم نبود لب جاییم * نگزم چو سگ من او را ب خویش اگر گیریم
 چو برانای مردان ز سیده ام چو مردان * چو بدین تفاخر آمدم که بسا او رسیدم * و حال

پروانه سه نهاد و متفق گردید که رسیدار روی نهاد همچنان قنط که از عثمان گویند که او گفت
 نوع و می کرده بودم فلان اجل من راه یافته بود و ضرورت بنایت رسیده دلداری
 عروس من از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
 خدمت که خاتون شش دینار مصری به ام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی
 در انشای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که دهم با ما مصافحه می کردی
 مگر اینست که ترک آن کرده سبب عیبت زد و برخاستم تا دستبوس کنم دینار را پنهان در
 دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
 وجه را خج میگردم همچنان دیگر بار مغلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آدم که وقت آن شد
 که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
 بتولقمه چرب نخواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم استمانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
 بر من متولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
 باریدن گرفت یاران یک یک میزفتند گفتم پیش تر از آنکه باریک و گل شود راه خانه گیرم چون
 از در بدر رسید بیرون آدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بنیاب
 گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشه ریسائی دیدم بزم قنار
 و چپیده شد چون بپای را بیدون کشیدم دیدم که همان پریم سلطانی در اینجا افتاده
 است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمر دم صد و هفتاد و هجدهم بوده بعضی را بروس دادم
 و بعضی بالا بدر صفت کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوی حاصل
 نشد اشارت فرمود که عثمان چهار و شش گشته نزدیکه بخانه بر روی دوشم از اخلاص میزنی بگفت
 تا شکایت نمکنی و بشکر اینها شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که

که شخصی از مريدان حضرت مولانا صاحب الشان بود و در وقت نقل وصيت کرد که ميخاهيم که حضرت
مولانا تا سه روز رحلت فرموده نزد گور من تردد نمايد بعد از وفات مذکور يك روز تمام بر سر گور
بنشست جمعي از فرزندان متوني پدر خود را در خوابديدند که جاهاي فاخر پوشيده بود و
خزايان خزانان في آمد پرسيدند ما فضل الله بلك گفت در حال که مراد گور نهادند گريه ملاکه
عذاب حاضر شدند تا مراد بجانده بجهت حرمت و پشت مولانا نزد يك من نهي آمدند ناگاه نيلکه
خبر روي از گوشه درآمد و آن ملاکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالي اين شخص در کا
مولانا کرده و او را بيازمريد و عنایت فرمود حکايت يار رباني بهار الدين بحري حکايت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمدم بزيارت حضرت جلي حسام الدين ميرفتم و با او صحبتها
ميداشتم و وقتها هم جلي بنامی آمده و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزي جلي بنامی
تشريف داده بود چنان ساعت ديدم که مولانا از دربان بالا آمد و گفت که امير بهار الدين
حضرت جلي را ميخواهي که از دست ما رباني سر نهادهم که هر دو بنده مخلص از جمله ربودگان حضرت
خداوند گاريم و بفرغت بنشست نديشيدم که طعامي پيدا کنم فرمود که چيزي بياريد نخواهم که بدم فرو
بخندم گار باگي زن تا بياورد خدمتگا را برودي گفتم که ما حضرت چه داري گفتم هي هم طعام خورديم
و در يک آب گرم نهاده ام تا کاسه را بشويم مولانا فرمود که آن ديگ بياور و چون دکانه بجهت
و از ديگ بر بنجا بدست خود پير وخت ديدم که قليد برنجي بود بنيايت خوبی و در ليندي بنظير بود
همگان حيران مانديم که از ديگ خالي چدين طعام از کجاست فرمود که هوش عند الله طعام غيب
ست بايد خورده بنده و حضرت جلي بطعام خوردن مشغول شديم حضرت مولانا بناز استا و
آن بود که ترک مال عقال و عيال ديار کرده بنده و مريد شدم همچنان در نقل است که اوقات
که حضرت مولانا بجماعت فتی و خلوت کردی آثار ایشان را ياران بترک برگرفتند يگر بزرگه

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مریم
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان موبدان عزیز وادندان لحنه سر نهاد و میرشد
خدمات نمود و سماع داد و همچنین نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
میسفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب زیارت مولانا حاضر شده و
نزدی که کرده بود یک همیان زیر پیش او نهاد و سوگند ان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوند
قبول فرماید همه را در استین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و بر رفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیار ان بخشید و باران به معاش خود کردند همچنین چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شد معنی بجام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردند می در غزینة حمام در آبدی و در آب گرم
فرود شدی اتفاقاً شبانه روز در غزینة حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود و بعد از سیوم روز حضرت جللی حاتم الدین تضرع بسیار کرده آتس
نمود که فراج مبارک لطیف خداوندگار بنایت تحیف شده است اگر جهت ماضی عیان شبتی
افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور را همه وجوه خود و تحمل یک نظر جمال حق نکند
پاره شد **ع** صادر کامنا و الشق الجبل به هل دایتم من جبل رفص الجبل
میکن تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شمشاد آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
برق تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **ع** از کمال قدرت
ابدان رجال بیافت اندر نور بی چون احتمال به آنچه طورش بر تاب فرود به قدرش
جاساز از قاروره به گشت شکات و زجاجه جاسه نوز به که بی در نور آن قاف طور به

چشمان شکات دان و نشان زجاج ۵ تافته بر عرش و افلاک این سراج
 بان ساعت برخاست و بعل شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
 بچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم الهدایه جلال الدین فریدون دوستان
 بودند هر بار بطریق محالیت بخدمتش آمدند و بستی عظیم نمودندی در روزی از خدمت
 التماس کردند که بحضرت امانت آورند و حساب مال خود را بنشسته بگذارند تا شکرانه
 یاربان باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته در ویش نشوند و بحد فتن که این ارادت را
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن احوال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که
 چون جلای جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا مکالمات عرض داشت مولانا از سر ملا
 برخاست و ابرین مستند و بهر زدرآمد زمانی مکث فرمود و انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
 سراج الدین خبر نیمی لایها کرد و تا حال توقف را دریا بد چون بقدر مگاه و آید دید که حضرت
 مولانا در گوشه ایاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بود
 است و پیغمبر را چه دنیا بود و احباب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بومی این
 نجاست بهر بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر را
 بخواه تا بدست خود بار باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه
 و ریاضه ثواب در اینجا پیشتر است از آنچه ما و احباب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب
 خلائی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدر ویشان بدل کرده سماعها دادند و مرید
 شدند حکایت بچنان از کبار احباب منقولست که سلطان رکن الدین از
 خدمت علاء الدین طبیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند
 قرب سه هزار عدد و سلطانی خرچ کرده عین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کیم

نهادی و بخدمت تواد شد و دستان دایم است و ازین معجزهها التماس خواهند کرد و دعاها
 بهر نیکی ای و اودن و بسی خواهد تلف شدن تداوم است که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
 نهم معلوم کنند که در خانه نیست همان روز در احکام کرده یا حرم خود تبریک میباید
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تابان باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
 فرو کشید از دیدن این معامله و حکم و خاتونش پیوسته گشته از بهیبت آن حال خشک
 شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجزهها را که در تاس زترین کرد
 بودند پیش مولانا نهادند که البسته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
 آن نهادند گفت در اندرون مادر و پست که اگر معجزههای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
 نپذیرد و آن جمیع معجزات آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا خواست بر دوا شربت
 کرد قفلهها داشت و روانه گشت چنانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکم علاء الدین را در حق اولیا اعتقاد بود
 و طعنهای میروان صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت بقونیه آمده مریدان شدند
 و وقوع این قصه در آذربایجان بود همچنان از کبار اصحاب بنقوست که پیوسته
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و در مکنوز حقایق غیبی را از حضرت
 مولانا پرسید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می چسبید مولانا فرمود که بهاء الدین بگوید
 بیج و در بند تکلف کن در رحمت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
 که می چسبیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد و من از صحبت او
 محروم ماندم بعد ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه چسبید اصحاب می چسبند

و بر مبارک می نهاد و همچنان منتقوست که در او ان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدینه
 مقدسیه برایشه گویند بمقتضی علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
 تردد میکرد و غایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار آن
 حضرت غافل و زایل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
 در نقلست که شیخ ابوبکر کتابی رحمه الله زیارت کعبه معظم شریف شده بود و در زیر ناف او نشسته
 دید که پیر مردی از باب بنی شیبه در آمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
 چرا آنجا نرسی وی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
 تا نیز نشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد و گفت
 او هر چه آنجا با ستادی میگوید من اینجا از استاد استادی شوم گفت از که می شنوی
 گفت قلبی من بوی گفت بچه دلیل میگوی گفت با آن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
 الله تا اینوقت می پنداشتم که معجزه اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقیتم شد که
 مستوران حق از چشم من نیز ستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
 چنانکه فرمود و فوق کلی ذی علو علیم دست بر بالای دست ای قائم تا به
 یزدان که الیه المنتهی و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
 مخفی بود و در حجر حق مستور بارها گفته ام که فاش کنم و هر چه اندر زمانه اسرار است و یک
 از چشم زخم بیم خفا و بزبانم نهاده سمار است و همچنان از کبار صاحب منقول است که
 حضرت مولانا در فصل رستمان شدیدی در مدینه خود نماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
 بر رخسار در سباده چنانی اشک اندی که مشکها پر شدی چنانکه از برو دوت هوا محاسن مبارکش
 راجع گرفته بر فرش چسبیده بود علی الصبح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود و چون صورت نماز ظاهرش این بود تا براسر نماز باطنی که اطلاع افتد مگر
 جهان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 منقولست اذ احضر وقت الصلوة یذللون ویقولون فیقول له مالک یا امیرالمومنین
 فیقول قد جاء وقت امانته ان عرضها الله تعالی على السموات والارض والجبال فابین
 ان یحملنها و اشفقن منها و حملوا الا انسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا و قال علیه
 السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال بزرگوار است
 تا دیگران را چه رسد زبان که طوطی گو یا است با هزار بیان و صد یکی نکند ستر
 حال را تقریر قلم که چوب زبان است بسته بند به بند چاونه ستر دل عاشقان کند
 تحریر به چنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
 حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سیر این حدیث ان الله تعالی شرابا
 اعده الاولیاء به اذا شربوا سکوا و اذا سکوا اتابوا و اذا اتابوا طاشوا الخ
 سوال کردند آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشته
 بر اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلاله بدیده بصیرت
 مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رفرف کنوز ربانی از حضرت
 عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پراز شهاب خالص و یکی پراز شیر
 ساینج و با اختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که اختارت اللبین و تنکت الخ لا خیارا متی زیرا که آن عهد
 ابتداء احکام قوانین شریعت و استحکام اساس و امر طریقت بود و جام

جهان نهای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
 از بوی خوش آن شراب سنا که بعضی اولیای کمال در اوقات بچوسه شوند
 و کشف رازی کنند چنانکه گفت **س** کدام شربت نوشیده بود ابراهیم
 که مست و ارشد از ملک و بیزار چه سکر بود که او را در **ا** د سحای
 که گفت و بفرمان حق و رفت بر سر دار و با اتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند
 و پنهان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
 فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکه جرعه نه دم بماند و نه عالم نجو
 و نه خود کامی و پنهان در غزل میفرماید **س** ساقی جان خوب روماه و **س**
 تا سرو پای کم کنز اهد مر تضامی من **+** از کف خویش خسته ام و زخم خویش تشنه ام
 تا بگی خدا شود چاکر و که خدای من **+** پرسید که وجد صیبت فرمود الوجد انزعج الروح
 و احتمال غلبه الشوق و پنهان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا مع اصحاب بحام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر
 مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حدیث و نساکت شده حبلی
 جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
 در خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مال شده بود و زده بر عضایش
 افتاده چنان نعره زد که تمام یاران بهیوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بپیران هماغه کنان بدر
 روانه شد و پنهان که از خدمت استاد الفضل مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله
 متعولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز
 کند ناگاه شهقه برد و بچودش مدت ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خویش دید

خود روان کرده روان شد جماعت کبار و کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
 پیش آمدم تا بنام مشغول شوم مثنی دیدم از روحانیان ملا اعلی حاضر آمده زیارت و
 نماز مولانا مشغول شدند و در شنگان آسمان بجمجمه بود پوشیده گریستند همانا که
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک التماس می نمودند هم مولانا
 شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است
 بود و زاری کنان این بیهوشی خواندند کاش آن روز که در پانجمی شفا را جل پست
 گیتی نردی تیغ پلکم بر سر و تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشم این نم
 بر سر خاک تو خاکم بر سر و همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
 مولانا بالای بام در سه خود طواف میکرد اوقات دو تیر تاراب بر روی هوا افت
 و باز بام در سه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از هفت روز تمام در مسجد
 حرام نشان دادند و صاحب حج آمده هفت در سماع بود همچنان از کبار احرام
 منقولست که یار عزیز امیر جمعی که از مریدان مخلص بود مکرار اجماع غریمت مصلحت و مشق
 افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب تمنا کرده بد مشق روانه شد
 چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را البتة دید که بیت مبارک خود داشت
 میکرد و در حال لغو نبرد و بیوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهابت خود را با تمام
 چون بقونیه آمد زیارت مولانا مشغول شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
 که مردان همچو پاهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کشند سر نهاد و کیفیت
 را با صاحب باز گفت همچنان ملک الادب مولانا صلاح الدین سلطی رحمة الله علیه فرمود
 که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رتبه بخدمت پروانه

و غیره فرستاده مساکین و ابله حاجات را بهم روا شدی و هیچک خطا نکردی
 مراد ضمیر گزشت که عجا رب روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بود چنانکه فرمود
 صالحان اتمم خود فارغند از شفاعتهای من روزی گزند بلکه ایشان شفاعتها
 بود گفت آن چون حکم نافذ می رود و وقتی که شمشیر بران در اندرون غلات برود
 قیاس کن که در وقت تجرید چه کند یاران شادی کنان شکر با کردند همچنان
 کمال کرم و رموز حلم نجاتی بود که روزی در سلع شده بود و مستغرق دیدار یا
 گشته حالتها میگردید گاه مستی در سلع در آمده شور میگرد و خود را بخود و از حضرت
 مولانا میزد یاران و عزیزان او را رنجاندن فرمود که شراب او خورد هست و بستی
 شما میکند گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسانید سر نهاده
 مستغرق شدند همچنان روزی در میان بازار قونیه میرفت
 مگر ترکی پوستین گرفته فرد میگرد که دل کو و لگو بحد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
 بجهج در آمد و دل کو دل کو میگفتند سلع زنان تا بهر میباید آمد همچنان روزی
 از حضرت تشش سوال کردند که بعضی اولیا را تکبر می بینم و آن تکبر بر کجاست فرمود که در
 خدا کبر کثری باشد کبر ریای و تحیر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام
 صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کرده و خلقان و ملوک را التفات نمود
 پرسیدند از آن تکبر او گفت ما شامش تکبر نیستیم ولیکن چون من از نیستی بخت
 برخاستم کبر ریائی او مرا مستهلاک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبر
 اوست و من در میان نیستیم گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد
 شو تو ز کبر خود جدا گرد کبر یا آویخته **قلل است** از بایزید که فرمود قدس سره

هر که مراد پیدا بر تم شقاوت این شد چنانچه فرمود **س** هرگز تیر فلک رسان مرغش
 هیران مرید که اورا بعشق پروردم و در جای دیگر گفت **س** خود مرید خود نمیرد
 کا به حیوان خورده اند و انگهان از دست کی از ساقیان ذوالمنن و همچنان
 روزی در میان جمع از معجزات اینها و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات است سنن اینیاست و کرامات آثار انوار
 اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلید عیان است و کرامات صفت
 انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامات الولى هو قوة خیل و کفایت مؤننه
 یقوم لهم الحق بما هی ما خرق العادات معجزة النبیه اخراج الشیء من العدم الى الوجود و
 تقلید الایمان کما قال قدس سره **س** قلب عیان است و اکیر محیط و ابتلاف خرقه
 بے محیط و قال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لاهل حجة
 و الکرامات بغیر دعوی لاهل اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان بسبیل طریقت شارب
 سلیمیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام آخر از واجبات و بجا بجا مند بلکه
 آنرا عین حجاب نگارند چنانکه بنده است جنید صنی الدین نقل کردند که فلان در پیش
 بر سر شط سجاده اندخته نماز میکند و در پوای پروردگار بواجب کرامات میگردد شیخ
 فرمود که درینا که او باز بچه مشغول شده است دقایق بدان گشته و بحال خویش
 خرسند آمده اورا بخواند و با گالایند و ان حالت باز آورد و از ان بایست با
 ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان لکست تا کجاست **س** تا کجا آنجا که جان
 راه نیست و جز سنن برقی نه اند نیست و ای بر او بے نهایت و گه نیست
 یا هر آنچه میرسی با سوره نیست و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء مجلس الهی

وَعَقُوبَةُ الْاَوْلِيَاءِ اَظْهَارُ الْكِرَامَاتِ وَعَقُوبَةُ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَقَصِّصِينَ فِي الطَّاعَاتِ
بِهَيْجَانِ خِدْمَتِ مَلِكِ الْاَوَّلِ بِاَمُولَانَا صِلَاحُ الدِّينِ بَلَطِي رَوَايَتِ كِرْدُكُمْ دُشْمَنِ عَرَايَةِ
دِرْخَانِ نَوْرِ الدِّينِ وَفَادَارِ اِجْمَاعَتِ بَرْگِ وَشَبُوحِ كِرَامِ هِدْمِ بُوْدَمِ بِنَامَا كِهْ شَيْخِ الدِّينِ
جَنْدِي بِاَجَنْدِي صُوفِيَانِ كِهْ جَنْدِي بُوْدَنْدِ اَزْ قَوْنِيهِ رَسِيْدِ اسْتِقْبَالِ وَكُرْدِهْ بِلَايَتِ
كُرْتَمِ وَمَغْزُوْدِ شَنْدِ بَعْدِ اَزْ سَلَامِ وَطَعَامِ الْاَوَّلِ كَلَامِ اَزْ شَيْخِ مَوْيِدِ الدِّينِ سَوَالِ كُرْدَمِ
كِهْ خِدْمَتِ شَيْخِ صَدْرِ الدِّينِ دَرِ شَانِ بِيْ نَشَانِ مَوْلَانَا چِهْ مِيْكَنْتِ دِرْ خُلُوْطِ چَكُوْنِهْ
صِفَتِ مِيْكَرْدِ كَفْتِ وَالدَّرْ رُوْزِيْ بِاَخْوَاصِ يَارَانِ دَرِ بَنْدِگِيْ شَيْخِ نَشَسْتِهْ بُوْدِيْمِ مَثَلِ
شَمْسِ الدِّينِ اَبِكِيْ وَفَخْرِ الدِّينِ عِرَاقِيْ وَشَرَفِ الدِّينِ مَوْصِلِيْ وَشَيْخِ سَعِيْدِ فَرْغَانِيْ وَنُصَيْرِ الدِّينِ
قَوْنُوِيْ وَغَيْرِ هِمِ حِكَايَتِ سِيْرَتِ وَسِرِّيْتِ مَوْلَانَا بِيْرُوْنِ اَدِ شَيْخِ بَصْدَقِيْ تَعَامِ وَاِيقَا
كَلِيْ شُوْكِرَانِ فَرْمُوْدِ كِهْ اِگَرِ بَا زِيْدِ وَجَنِيْدِ دَرِيْنِ عَهْدِ بُوْدَنْدِ فَا شَيْءِ اَيْنِ مَرْدَمِ دُشْمَنِ
رَا بَرِ گِرْفَتِ وَنَسَبِ بَرِجَانِ خُوْدِ بِنَا دَنْدِيْ هَيْجَانِ خُوَانِ سَالَا فَرْمُوْدِيْ صَلِيْ اَللّٰهُ عَلَيْنَا
اَوْسْتِ بَا بَطِيْنِ اَوْ ذَوْقِ مِيْكَنِيْمِ وَبِكِيْ ذَوْقِ وَشَوْقِ اَزْ قَدَمِ مَبَارَكِ اَوْسْتِ تَعَامِ دُرُوْشِ
الْاَصَافِ دَاوَدِ بِيَانِ عِيَانِ شَيْخِ آفَرِيْنِ كُرْدَنْدِ بَعْدِ اَزْ اَنْ كَفْتِ مَوْيِدِ الدِّينِ مِنْ بِيْچَاوَرِ
نِيْزِ اَزْ جَمْلِهْ نِيَا زَنْدَانِ حَضْرَتِ اَنْ سُلْطَانِمِ دَايْنِ مِيْتِ كَفْتِ لَكَا كَا نِ فِينَا
لَا لَوْ هِيْتِهْ صُوْرَةُ مَوَانَتِ كَا كُنِيْ وَكَلَانَتِ هَيْجَانِ مُتَقَوِّلِ اسْتِ كِهْ مَكْرَا بِيْ دَانَا
دِرْ بِلَا دِ قُسْطَنْطِيْنِيَهْ اَوْ اَزْهُ عِلْمِ وَحِلْمِ مَوْلَانَا شَيْنِيْدِهْ بُوْدُوْ عَاشِقِ شَدِهْ مَافَرْتِ نَمُوْدُوْ
بَطَلِ مَوْلَانَا بَقُوْنِيَهْ اَمْدِهْ رَا هِيَا نِ شَهْرِ اَوْرَا اسْتِقْبَالِ كُرْدِهْ مَغْزُوْدِ شَنْدِ رَهْبَرِ صِلَاوَقِ
اَتْمَاسِ زِيَارَتِ اَنْحَضْرَتِ كُرْدِهْ اَتْفَا قَا دِرْ رَا هِ مَقَابِلِ رَسِيْدِهْ نَسِيْ كَرْتِ بِنْدَا وَنَدَا
بَعْدِ كُرْدِهْ چُوْنِ سِرْ بِرْ مِيْشَسْتِ مَوْلَانَا رَا دِسْجُوْدِ مِيْدِيْدِ وَگُوِيْنِدِ كِهْ حَضْرَتِ مَوْلَانَا

سی^۳ یارید و سربند را هب فریاد کنان جاها را چاک زده گفت ای سلطان
 دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است یا بچو من بچاره بلیدی فرمود که چون حدیث
 طوبی لمن زرقا سماکاً و جملاً دشرفاً و سلطاناً و جواداً بماله و عفة فی جماله و تواضع فی
 شرفه و عدل فی سلطانه فرموده سلطان ماست یا بندگان چون تواضع نکنم بجا چه
 شایم و کرا شایم و بچه کار آیم گفت آنکه هست خورشید زره او و حرف طوبی هر که
 دولت نفس بپندگی او به از سلطانی است که انا خیرم و شیطانی است نه فی الحال را به
 بچاره با صاحب خود ایمان آورده مرید شد و فرقی پوشید چون حضرت مولانا به
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و صاحب را حکایت فرمود که بیاؤ الدین امروز را
 کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما بر باید و الله که بتوفیق احدی
 و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
 مصطفی علیه السلام میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
 مسکینان است است و این غزل را گفت ه آدمی آدمی بستمی زانکه
 آدمی و آدمی را در همه در خود بسوزان می باش اگر محرمی که زده آن ماه نو بد شد
 تا منزلی کم نرمی از کمی بچو ملک حالت گردون به بچو فلک خنده اگر می نمی به الی
 به چنان روزی یک تنه بر دیوار حجره مدرس کوفت حضرت مولانا فرمود که این
 مدرس مسکن اولیاست و این حجره مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا
 میخ سبکو بند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم زنده حرمت مدرس
 تا این غایت غایت میفرمود تا به حرمتها را چه رسد به چنان روزی حضرت
 مولانا درین بیت معانی میفرمود دعوی عشق کردن آسان است به لیک

آن را دلیل برهان است بگفت روزی پادشاه دید که کودکی پیرایه را می‌زد
و عظیم می‌بخشید سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیرا چرا می‌زنی و می‌زنی
میکنی همین دم سیاست کنم که کودک گفت سلطان اسلام را بقایا داد و دعوی عاشقی
میکرد و از محبت من می‌لایفد اکنون سه روز است که او را ندیدم بدان سبب او را می‌بخش
تا عاشقان حق را محبت باشد و از غیرت او اندیش بکنند حکایت همچنان با خراب
صحاب قدس سرهم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم زیارت حضرت سلطان و لد آمده بود و جماعتی از سادات
با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تربی دار مصطفی صلی الله علیه و سلم است همانا که
بو العجب ستاره بسته بود چنانکه غلبه در پیش تابناک فرد گذشته و کنار دیگر را شکر او
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان و لد او را اگر می‌عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
مبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد
و اجازت درخواست کرد بوی عربی اجازتی دادند که خلیفه خانه دان باشد بعد از آن
حضرت سلطان و لد از او پرسید که این شیوه شکر آویر مولانا می‌ماست و منسوب
بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده اند
شما را این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم الیهام خلیفان و از قبیل قریشم
و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبه معظمه و از آن رسول الله صلی الله
علیه و سلم پیش ماست و هر که منقول بایست شود و یا نخلین مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم و یا از آثار او تربی داران حضرت که آبا و اجداد ما بودند میدهند و با اجازت ما
با طراف جهان از امت محمدی بیکره اند و آنجا متعین میشوند و نذر و نثار سال

بسال پیشامی آورند تا بنگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبم و مناسبت
 و طیفه وقت رامی رسانند و بچنان ازاجداد و منقولست و در کتاب سرار معراج مسطور
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی استی بعد از لیلاً بمخرج
 عروج نمود و بقربت ثم دنی فتدلی مشرف شد و بر دینیت دیدار جبار مخصوص گشت
 و ملاحظه نظر عنایت شد و مخطوط گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما فی بعضی دید و سایر
 وحی را به واسطه شنید در میان عاشق و معشوق کار سے رفت رفت و تون
 معشوق و نه عاشق مرتزایاری چه شد چون بحیث دعوت است مبادرت نمود بر
 نگه عرش حمید مثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک سکا
 فلک ندیده بود یکی مایه همی بنیم بدون از دیده در دیده نه و او را دیده دیدنه
 نه و صفش گوش شنیده چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطافت انصورت
 حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستار بر سر نهاده بود
 باشکوه و زو جاهای بردیمنی پوشیده بنایت است از واضطراب می نمود از جبرئیل
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تائیل عجیب و اشکال غریب
 که تحت العرش در هر فلک علی حد مشاهده کردم که مامن مخلوق الا و له تمثال تحت العرش
 الی اخره هیچ یکی از آنها را چنان بخود ر بوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
 الطیف مینف عجا این صورت که باشد و شر این چگونه بود اهذا ملک مقرب ام نبی
 ص سل او ولی تمکلی جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از انسل صدق
 اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کرد و عالم را با سر
 و انوار و حقایق تو مال مال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و بچنان حق تعالی او

قدیمی و قلمی و دمی نباشد که جمیع الباب لکستار با بیدل محبت و مهر پادشاه شوند و اواز سرور بنظر
 سطر دین تو خواهد بود و چنانکه گشت **ع** مخزن انافقا بر کشاید سرجان مصطفی را
 باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ما من بنی الا له نظیر فی امتی نام او هم محمد باشد و لقب و جلال الدین
 و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشارت عظیم نموده بمقر خود رسید و دستا
 مبارک خود را همان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید
 در میان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب شدند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
 که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب بر آمده باشند پرسیدند که یا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
 صلی الله علیه و سلم گفت که در شب سراج فرخنده از فرزندان ابا بکر را دیدم که ملبس این لباس
 بود و مرا خوش آمد که پیشم فرمود که ذنبوا عما یکم فان الشیطان لا ینب العالمه هیجان الله
 مقدار یک شبر تمام بر ستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آور
 کرده بود و از آن زمان تا الی یومنا هذا ما قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کرده همان مجوریم و آن سنت قبیل ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
 بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت
 بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
 بیرون میگریست و زاری میگرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
 این گریه به نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صغی و نوح نجی و انبیا کرام

عمر را دراز بود و سالها میان بهت خود بدعوت مشغول شدند تا که پادشاه همه آدم و من
 دون تحت لوای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی از ان سبب لم می سوز
 و درینم می آید که چون تو سلطان بزودی میرود و من میخواستم که بهیچ آدم هزار سال عالم
 می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که بهیچ غم مخور که یک روزه
 دعوت پُر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگرست و آنچه بامت من روی نموده
 است و خواهد نمودن و علماء امت مرا رسیده است احم باطنی را در سالهای بسیار روی
 نموده است و نهوده و بدانی که علماء ائمه کاتبین سائیل گفته من است یا صدیقی خط
 عاظم خوش ار که الیقّم شد اکل فرجة الا فجة ابی یک همه روز نهان بسته گردد مگر روزان
 ابو بکر رضی الله عنه و لا یو یک صفتان بدانکه من روزی از گریان یکی از فرزندان تو سر
 بیرون خواهیم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانا
 نقل کرد و اسادات قرناً بعد قرن و تمنای این زبان بودیم که آن صورت را که بدست
 و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
 تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و الله المجر که بدان دولت رسیدیم و آن
 سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
 دادند و از اسادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفصیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف
 کمالیت همچنان بشیخ گفتند و ده صد خدا نیت ندیکه همچنان منقولست
 که در زمان حضرت سلطان مقدس الله سرّه العزیز معتبر تاجر بقونیه آمده همانا
 که زیارت حضرت تر به را دریافت و انواع تحفه و طربت بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب خدایات بسیار کرده و از سرگذشت‌های سفر خود بسی حکایات بازگفت و در
 شناسی حکایت جهان گفت که سفر کش و بجرین کرده بودم تا مگر آل و در و در و بوقیت
 بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صبا
 یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی باز کرده از هر نوع عرضه داشت
 چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
 او را باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم الهی
 ماهی گیران بودیم اما در دیش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست
 بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چنانکه می کشیدیم وی کوشیدیم
 نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون کبنا ره یون آوردیم آن خور
 خداوند آید بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است چنانکه
 دیدیم بوالعجب همگان تعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
 بر لبه طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکار رسیده است ما قناده آن جانور همچنان
 نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی درسم بستانم و آنکه خلق
 بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
 تا قوی حاصل شود و ریخ ما بکلی ضایع نشود و با نطق و آهیب النطق آن جانور گفت
 آمده گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چنانی که ساهایا با دلا و لا
 شتاب کنید و ما از گفتار و تعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بچه پایی پسند
 چون آنرا گردون گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیا ترا بچه داری گفت ما
 محمد یانیم و مریدان حضرت مولانا یم بروج مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم باز

باز بیایم پدرم نعره زد و بهیوش شد چون بهیوش باز آمد گفت اورا از کجا شناسی گفت
 ماد و ازده هزار قومیم روی بوی آورده ایم و او هر بار که در قعر دریا باز باروی نمود
 و از معانی و حقایق درس بامیفرماید و از حقایق و ارشاد مایمکنند و ما پیوسته بهر آن
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم اورا آزاد کرد بعد از دو روز
 بسیار و چندان مرورید و سنگها آورد که نتوان گفت و از احوال خواسته عودت نمود
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
 گشتیم چنانکه غلامان ما تا بجران فاخراند و هر تاجری که از بوقیت و غریب طلب
 و شست پیش میافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و الله
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شمایم شد و بدولت ابدی رسیدیم
 و همچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده با هیان خبر رسید
 در دیار هزار موج بر آورد جوش دریا بار و در جای دیگر فرموده با هیان از
 پیر آگه مابعد ما شقی زین دولت و ایشان سعید و این کراماتی است در غایت
 عظمت و مخبرات محمدی صلی الله علیه و سلم همچنان از کرامات عجایب منقول است
 که رفوی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
 بمسجد مرام و باغبان بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
 تشریف فرموده و حضور ازانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا
 درآمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
 قاضی در طلب مولانا در آسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اقل که این سنگ آسیا ^{سَبُّوحٌ قَدُّوسٌ} می شنیدیم که آن سنگ آسیا
سَبُّوحٌ قَدُّوسٌ می گفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل دل چودانه ما مثال آسیا
آسیا که داند این گردش چرا تن چو سنگ و آب و اندیشه با سنگ گوید آب
داند ما چرا سنگ گوید آسیا بان بایر پس گویند اندر نشیبین آب به آسیا بان
گویدت ای نان خوار تا نگردد این که باشد تا بیا به ما چرا بسیار خواهد شد نجوش به
از خدا و پُرس تا گوید ترا به و ما از غایت آن عظمت او و تصرف بخود شدیم چون چو
آیدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصباب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
خلان کس غمی بد و بارگران دارد و این مثل است مشهور که غمی بد و بارگران در
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکان کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه از آن دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعا
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روزی روز پادشاه را بر و گزافا
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقایا و بقایا خاص حضرت و لشکر مملکت تو هر یک کوزه دسبوی از من بدان بها
که میخواهم بخزند و بیدان سلطان با هم برتد پادشاه اشارت فرمود که هر که مراد است
میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام شکلی از اجرا و کبریا علی حد کوزه از وی بدیناری خریدند
و بیرون رفتند مگر سلطان را و ز پیری بود که را خان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد. وزیر مناقشه نمود
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تزیادی بود آخر الامر بحکم ضرورت هزار دینار سبوی بخرد پیر بجد
 گرفت که بسته مرا نیز بگردون گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
 اگر خواهی و اگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
 بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت
 شاه عالم غمی بدو بارگران یعنی اگر وزیر خوش غمی بود و خست نمیکرد و دیناری میداد
 و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خاست نفس عرض نفس خود
 باد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم صاحب
 بود حکایت کرد که روزی در ادائل ظهور این اسرار جماعته فقها در خلوت مراد میان
 آوردند و از مشغولت انکارات عظیم زدند و من از سر در دوپیری ناگاه تیزی
 دادم خنده بر ایشان غلبه کرد فی الحال ملازاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
 عنایت از حق یاران خداوند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که تیر این مثل
 چنان است که بادشاهی بود که او را بقصد کردن حسیاج افتاده بود چون فضا در را
 پیش بادشاه حاضر کردند فضا دسکین نشتر را نیز کرد و قصد فصد کرد همانا که نشتر
 شکسته شد و در اینجا بماند فضا دازو هم بادشاه بے خواست تیزی در عنایت تیزی
 داد سلطان را خنده عظیم گرفت و بقیه مقلدین فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
 بیرون جست فضا دگفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل
 در میان مردم از آنکه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از
 حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدیك صیاح و علی الله صبح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
 سه نعل من نعل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است به
 بهچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار برآمده بود تا
 میوه بچسبند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زخم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت
 آیم شش بازو برنجا با مذاواری قوی طلب کرد ممکن شد عاقبت عزیز می گشت
 که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از مجتبان مخلص این حکایت را
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود
 تا هیچ خلل واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر آپی فرود آمده فرود آید چنانست
 نشود بهچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت بهچنان از
 کبرای فقر اچنان منقولست که در خانه رضاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی
 بنایت خوش آواز و شیرین ساز و لنواز جامه پرواز نیکو دل و نادره جهان و لطیف
 چنگ تمام عاشقان اسیر چنگ و گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خانه
 درآمده برابر حجره او نشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و نسل
 و چنگ در دهن مولانا زد و بحجره خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
 اول روز تا نماز شام تا روز نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بگو
 داد و کینزگان او را دینارهای شرح بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه
 داد سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
 و ارسال کرده تا او را بحکم برند و در جاله خود درآورده و پنجاه هزار دینار کلاه بند
 بخشید

خدمات بجد نموده و شب فاف از سوال کرده تا غایت تر این خوبی و ملاحظت بنود دین
 ایام چو منی که ترا البتہ عهد و زنجاری زمانہ می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این سبب
 زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تشریف کرده باز بستان
 او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینہ دارد لاشا گشته بحضرت مولانا شکر ہنار ستا
 و مرید شد عاقبت کار حال طاووس چنگی بجای رسید کہ حوریان قونینہ و لوریان
 قدس مرید او شدند و میان ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
 و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوہران داد و آخر الامران خانہ مبارک را احاطہ مسلمانان
 ساخت و این زمان مشہور بحکام معلوم گشتہ همچنان منقولست کہ روزی حضرت
 مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شدہ بود یکی درآمد کہ بے نوائیم و چیزے ندارم چون
 او را در آن مستغرق بدید قالیچہ را از زیر پای مبارکش کشیدہ روانہ شد ہمانکہ خواجہ
 فخر الدین مراعی آن حال را دریافتہ چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمدہ و او را نیز
 در بازار دید کہ قالین را می فروخت بزجر آن سکیں مشغول گشتہ بحضرت مولانا آورد
 فرمود کہ از غایت احتیاج کردہ است عیب نیست مغذ و دراز و باید خریدن زہی
 کمال حلم و جمال علم و ریاضی شیم **چچان** شیخ نفیس الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ
 روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا را اشارت کرد کہ دو درمی خطاب نیکوستان
 و بیارو آن زمان یکا سندی خطاب را بدہی می فروختہ من فی الحال حاصل کردہ آوردم
 از دست من بستہ و در میرے کردہ روانہ شد و من آہستہ آہستہ و عقب او می رفتم
 تا در خرابہ درآمد دیدم کہ مادہ سگے با بچہ گان خفتہ بود فرمود کہ ہفت شب از روز
 کہ این بیچارہ چیزے نخوردہ است و بسبب بچگان غیبت نمودہ ہمراہ در خوردن سگ داد

ومن اذان شفقت و محبت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله او را بسع من رسانیده
 غنچه ارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
 بخلوت خانه درآمده بنام شریع فرموده خدمت کرجی خاتون و دو طبقی بزرگ خطاب
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگ و رآمد خطا بها بخورد و بعضی را ملوث گردانید صاحب
 ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجاند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
 تر است و اشتباهی نفس و صادق تر بگنان بنسبند و بچستان اصحاب عظام
 حلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه الان نشسته
 مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمان که جا بهای نفیس پوشید بر شتر
 سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
 پروانه سه هزار درم و پنج پیر جا بهای نفیس و غلامی و ابشتر و فرستاد عذر را
 خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که حلبی بدرالدین این در جا را به برادرت
 شمس الدین بده تا جا بها پوشد و بر شتر سوار گشته غلامی خدمتگارش باشد و
 در جا را خرج کند و در سینه بکینش تا سفت و تابفت و تصلف راه نهد و از
 غیرت فقر و فقرای رستین دین پرهیز باشد در حال حلبی بدرالدین و شمس
 الدین جا بها را چاک زده روی بر خاک نهادند و متغفر شدند بعد از آن فرمود که هر که را لبت
 فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذت و دجانی و اعراض فانی اعراض
 و فارغ شده و در سلک حرار بران خط گشت و این بیت را گفت **مشنوی**
 هر که از دیدار برخوردار شد و این جهان در چشم او مردار شد و فقر فخری بهر آن آمد
 سنی با تاز طاعان گریم در غنی و همچنان حضرت سلطان ولد ایذا العبد المذنب

نقل فرمود که رفی و الدم در درسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
 در آمده بنشیند و بحضور تمام فروشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
 تا بپزدنی الحال از نظر من غایب شدند ازان حال سوار کردم فرمود که ایشان از
 تن اندگر یکیه از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا بگاه ستقای
 هست از حجهان ماچه او کمال حال مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
 الله شده از من وارد خواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی بقیب
 کنند و حدیثی فرمود که کلمات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه اخر فاذا جاء
 الامر قضوا و یاران ماچند آنکه آن ستقرا طلب کردند یکیه ندیدند و همچنان بعد از وقت
 مولانا قدس ستره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با
 نموده غائبش همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
 علیه رفی بجحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن محبت گفت
 اشب در خواب دیدم دریای پس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
 درخت طوبی بنایت بلند و بزرگ و بر شاخهاے او بے نهایت مرغان کلمان
 کلمان نشسته بودند و هر یک به بالخان شیرین صغیر می زند و تسبیح میگفتند و من
 در آن عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت
 این دوست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم
 است و شاخهای آن درخت درجات ابنیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلمان
 کلمان ارواح انسان است و الوان الحان که می سرایندهای و اسرار لغات زبان
 ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

او را دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدک و سیدک و شیخی
 و مکان الرحم من حبسک و ذی یومحی و ذی یومک و غدی مولانا جلال الدین حق و
 الله علیه علی یانه واجلاده و الهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة
 بهمنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
 کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم
 گشته ایم و اجتهاد بنماییم میدست که بعد از حصول آن معلومی بیایم و مرید شویم چرا
 فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون توانا رفیق
 رسیدن و باطن فقر رسیدن همانا که کار بیکاران است این کار کسی نیست که
 کاری دارد و تا بخت کرا بود کرا دارد و دوست هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر
 عظیم بود و از حال و لیاقت می نمود از ناگاه روز عرفه عید الهی بحضرت مولانا مقابل
 افتاده است او را گرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که پیش
 کسی نبود فرمود که نگاه کن و نشنند خود را بر کوه عرفات میان اهل تنبیه بید از غایت
 حیرت دردی درو پیدا شد نعره برد و بخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
 و نشنند میکی از آن عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود در فریاد گنان
 بدرسه آمد و ازین حال یاران را بازگفت با خلاص خاص ایقان ایقان از مجلس
 خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش بشان شکر میگرد و شکر آنها میداد
 که ناگهان آن عنایت رسید که اسی من غلام چنان ناگهان راویان عدل که است
 فضل آریسته و پیرسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بیکتاش خراسانی که خلیفه
 خاص بابا رسول الله بود که در ملک روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
 نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مرید چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
 می طلبی و این چه فوغاست که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
 و اصاغر عالم را غیب آنحضرت شدند و ذوق همیشه نایب و علما و اُمرا بدان بخنان بود
 و بسبب مریدان متفقد که شیوخ مرسوم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن ^{خان}
 تحقیق و تصدیق ایشان را ریشک آن حالت بنایت می خیلید از هر جای از سر غیرت
 هر یک سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
 ساکن باشم اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منطوب بایمان
 دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است ^س سر قدم کردیم و آخر
 سویی چون تا ختم عالمی بر هم زدیم و رخس بیرون تا ختم چون که در سینو
 مجنون آن ایلی شدیم و کشتن مرکب و از حد مجنون تا ختم و الخ و همچنان
 گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسارقان سیه کار که از پیست شورتو
 تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید بگویم که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
 مگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید باد بتمام
 و حضور درویشان درآمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود و غزل
 اگر تو یازداری چرا طلب کنی و اگر یار رسیدی چرا طرب کنی و کجا بلی نبشینی که
 که این عجب کار است و عجب توئی که تو ای چنان عجب کنی و الخ آن درویش بخود
 گشته همان غزل را در تاریخ را بنشسته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید
 قضیه را چنان که دیده بود و شنید کماکان شرح داد و باین وقت و غزل ^{را}

حاجی بیکناش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیرخان از دروازه
 درآمد که غوغا بر سر شورما از سرور و طرب است از سرور و طلب گلوئی مرا محکم گرفت
 بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پیش آوردم
 در آن ساعت از دیده من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت ^{عظمت} ان
 او در آن مسابست نیست که در تصویر مثال امثال انگیزه غیر از امثال آنصورت معنی نشا
 صورت نمی بندد چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی به کسی از و نشیکب
 شفا و ضلال به بجهتم سر نهادند و محبت نخلص شدند همچنان علماء اصحاب کسبایم
 جلا سینه را روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام به مسجد جمعه می رفتند
 از ناگاه بجلاد سے مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده و او را
 زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
 مثل او سلطان و اوتاعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
 اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بر دمی که از قفس قیام
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجه شهادت رسد حق تعالی بسبب ساختن تانگه را بر دستم
 کردند و این جلا داد و از حبس قفس من بایند آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلا
 همانا که یاران وصف حال و را بد و تقریر کردند در حال جلا دمسکین بصدق عظیم توبه و
 استغفار جرمی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ای بسا سگ پوست کورا
 نام نیست به یک اندر پرده بی آن جام نیست به چنان امام ربانی سید المذکور
 مولانا محمد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
 علوم بهره مند و از عالم اولیاء خطی افروخته و از جمله خلفا و نذکار بود در خطه روم

یکے او بود و شجره او را بدست خود نشسته روایت کرد که در اول حال زقر اشهر ترک پیست
 بقونیه با هم برده بود در مدرسه مولانا در خدمت من می بود مگر شب حضرت مولانا درین
 مدرسه تا نصف شب کا لقر لیلة البدر سیر میفرمود و جمع اصحاب در خواب رفته بودند
 و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب حال خداوندگار می بود
 و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا برافزوسن را کب شده
 اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
 بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بچود و از نهره مردم و پیوست
 گشتم یا ران خفته یکبارگی بیدار گشتم و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
 نهره میزنی و طعمه خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نومرد می توانی تحمل کردن
 و توفاش میکنی ابدال حق را ازین بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
 همانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مردانست که کرد از دار نیستی پیدا نکردی
 خیر و شر هر چه ناپندش بر روی من پنداشتی همچو پستان یا ران مخلص خاص محل
 اجتهاد و اختصاص استند و با تو را خلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
 حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی هست اما
 خود را نمیداند او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از او لیا هستند که ولایت خود را
 نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر را نمیدانند و بعضی کمال کرامت دارند
 که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
 ساقیان کامل اند از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشتند و این شمس الدین را
 روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از ان نظر بسیار که بے نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بخور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
 امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال سبزه و شاد و بهار گفت
 اینجا که مولانا فرمود رست است حکایتی کرد که روزی که مرا این گشته بودم و در شهر
 حلب بدمر تحصیل میکردم و بکارهای مشغول بودم دیدم که ناگاه درویش از در آمد
 و از من درخواست آب کرد بے تعلل توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
 دادم و قدری طعام حاضر داشتم در پیش درویش دلمش نهادم از آن حرکت نمودن
 من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب کرد همانا که از لذت نظر شیرین
 او چنان ذوق پاک شدم که انزال منی شد و درین دران خوشی تا خود را حج کردم دیدم که
 درویش زقبه بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این غمخت را دیدم لمحو نظر غایت او گشتم حلاوت
 آن نظر را در مقابل آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از بحر
 و الحمد و المنة که بغایت و ارشاد او سلطان ولی شناس تیر گشتم همچنان
 اصحاب عظام سکنیم الله و السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون
 تبریزی چون بدرالملک قونیہ رسیدند مال تربت مقدس میر علم الدین قیصر روح
 روح را بحضرت سلطان و لدالت نمودند و هنرمندی خوار عرضه داشت کردند که
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجرب می دهند چه صاحب شیشه
 اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیما میدانست حضرت سلطان و لد
 مربی تمام اصحاب اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الذخود عرضه داشت
 و حضرت مولانا بیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با دبد تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون بی‌مخلص **پنجپان** خلیفه الدین فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ماسلمان
 العارفين جلبي جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره
 که مریم ثانی بود و صدیقیه ربانی خبر داد که از سنگات در نظر میگردم که خداوندگار دین با
 چه فرماید که سبحان الله عجیب چیز نیست ماسعی میکنم که زرا خاک کنیم تا گردفته اندیشیند
 و دو و دوش زرد و دومان ما بر خیزد کی آمده است که من خاک را زرمیکنم تا فتنه بزرگتر
 مگر که از اشارت آفتنة نائمة لله الله تعالی می ایستد بلی خبر است این کار افرازی
 و نمی داند که زیاد هجویی را دوست نیندارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر
 سنگ و کلمه نظر کنند بلی علت کی میا زرشود و یاقوت گردد و پنجپان برخاست و
 دست مبارک را بر ستون مرمرین در سه نهاد در حال دیدم که ستون مرمری چون آفتاب
 درخشان و زرین شده تا همان آن چشمها را خیره کرد صاحب بدر الدین تبریزی لغوه
 بجمعهم پیوسته گشته و مرا عقل زایل گشته و چون بخیزش آدم فرمود که بیا و الدین
 خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفه الحق جلجی مالدین بتر ملازم خدمت
 ایشان باشد **مشنوی** تا بداند که بزر طامع نه ایم + ما زرا زرا آفرین آورده
 آنکه اگر خواهد **چنانک** زمین + بزر بزر گردد و دوشمین + فارغیم از زندگی مایه
 خاکیان را بسوزد زین کنیم + از شما که کدی زرمیکنم + ما شما را کیما اگر میکنم + همه
 نگردد و ملک نبرد + زنده سرستان بهر نظر + بعد ایوم بدر الدین تبریزی که می وزید
 و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت
 او و امما ترتبه مبارک ساخته بود و **پنجپان** از مقربان حضرت شقول است
 روزی حضرت سلطان رکن الدین انا را اندر برمانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاد

خواجہ محمد الدین بگرفت پیش مولانا بربانگ بروی زو که بیرون اندازتا هر که خواهد گیرد
س تماشایان تو نبود بیرون انداز خانه * درون مسجد قصی سبک مردار چون باشد
بیرون انداختند و یکپس قبل نکرد و بزرگشت محمد الدین آن حال را بحضرت مولانا عرض داشت
فرمود که برو خنجر کن بهم نتوانست تلف کردن سیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
باید کردن فرمود که اگر هر حقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را بگیر و در خندق
ریز تا جانت از حساب و خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق را
از آب لحم سیاه بود بسیار که بهوس آن سیم سپید روی سیاه کرده جانها با خند
بعد از آن فرمود که مال نیاز هر قاتل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را کشند
و فانی میکنند تا حدی که مردان را نیز در آن تلخ میکند الله الله احتیاطی باید کرد
تا از هیچ آفات سیم سلیم ماند و تیلیعالت او نکرد و دنیا نبود عیدم من زشتی
دیدم * گلگون هند بر روی آن روی سیاه زرده * حکایت همچنان مشهور آفاق
با سخاوتی اخیری محمد ماسری رحمة الله علیه که از موساء آن دیار بود مردی بود منعم و مملو
و صاحب مقام بس روزگار دیده و بصیرت اکابر رسید و بود و چون حضرت سلطان
العارفین جلوی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و حج امانی با بهره من الذکور
والا ثابته و مرید او شد و چنان حکایت کرد که در عنوان جوانی چون صفت
ظهور حضرت مولانا بتواتر اخبار میر رسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان
میکردند مرا بهوس آن می شد که از پدر چارزت خواسته بطرف قونیة عازم شوم شربت
دست بوس آن حضرت را در یاجم و بسته پدر و مادر و ستوری نمیدادند و بهیلا و هلا تغییر را
میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام بر خاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم بان

نیت چهل بار سوره الفام خواندم تا مگر الفام حق معاد آن گشته از سلک الفام بیرون آمده
 بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت
 که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرحیبا پوشیده
 و دستار خاکی بر سر نهاده چنانکه مادر آمد و من بنده پیشتر دیده سر می نهادم و سر
 در و بر خاک قدش می افتادم و لایها میگفتم مولوی از یاران مقرران می خوابد و موی را
 بریده بر رویم بوسه میداد و چند بار بارک الله بارک الله میگفتم و میفرمود که شیخ مشغولی
 و من از غایت شادی بیدار میشوم و میبایم بیدار بودیم بر سر بالین می یابیم و ازین حالت
 حیرت و من ظاهر شود و از شوق این چند روزی دیوانه وار در کویها میگفتم و عاقبت الامر
 اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشتم و با قنوت سماع و اوضاع و تلاوت مشغولی شمرغ میگفتم
 بعد از آن ابرخانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
 خود اعلام دادم همانا که شجره خلافت فرستاده من بنده را بریدی قبول کردند و من
 عرض داشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
 داده اید و علم یقین مرا عین یقین گردانیده بحق یقین رسانید همچنان پوینست حضرت
 سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواندند و بر بصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و
 اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کردند و این جمله خدا نازل کند و حسن مقام ایشان
 شد همچنان منقولست که درویش حضرت مولانا را بخواب دیدم مرید شد و موی را بریده
 و علی الصبح خواب بکلام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
 کردند تا از غیر مرید شود گفت انجی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
 کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرین حادثه مشغول بود

و افاضل عالم در آن مجلس حاضر نگاه حضرت مولانا از در آمد شیخ استماع نمود که درس
 امروزی را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چند از احادیث غرائب استشهاد آورده
 بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس تحقیر
 مانند مکر و ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا خبر
 دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب
 حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش
 میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این
 حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزینیت شیخ صدرالدین از
 غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدر و لیثان و گوید می بیند که حضرت مولانا
 از خانقاه درآمد و هر صدر صف نشست و فرمود که انا انزلناک شاهدا و مبشرا یعنی ان
 الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقه سترنا مبشراک فی الدنیا یعنی گواهی آنچنان
 شاهد عدل و حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و بخواست
 شیخ را اعتقاد یکی مریز را شد همچنان روزی حضرت مولانا انجام در آمده بود همان لحظه
 باز بیرون آمده جاها پوشید یاران سوال کردند که خداوند گار چه زود بیرون آمد فرمود
 و لا ک شخص را از کنایه عرض دو میکرد تمام را جاساز و از مشرم آن عرق که زود بیرون آمدم
 همچنان برای یکی گفتند که مردی بی وفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
 اکنون شما وفا را سخت گیرید و انما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا
 حق تعالی فخر آرد از وفا به گفت من ادنی به غیر خیر نا به مرگان را چون وفا
 آمد شمار به رؤسگان را نیک و بد نامی میار به بیوفائی چون سگان را عا بود و بیوفائی

چون رواداری نمود و کونلام هندوی آرد و فای دولت او را میزند طبل بقا همچنان
 اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
 روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بر ترک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
 دست نداد باری نماز شراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان می رسیدند
 و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا بابا می زدند
 مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی درآمد که با ننگ نماز دیگر میگویند لحظه برین روز
 گذشت رؤبان عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهراً
 بخدمت میخواند و این دیگر باطن را میچسبند و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
 اصحاب یکے تا بل کردی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
 درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از آنکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان
 آما دمان گیر نه همچنان روزی بجام در آمده بود و بچشم ترجم بجهنم مبارک خود نظر
 میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
 نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بنایت نخل شدم که بزبان حال چه گفت و چرا
 نگفت و چگونه ناله کرد که روزی مراد آسایش نداری که قدر قوت میکردی تا باز بار
 کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در ریخ اوست چنانکه گفت اگر یکدم بیایم
 روان من نیاساید من آن لحظه بیایم که یک لحظه نیاسایم همانا که آسایش عاشقان
 در تعب است و رنج و طرب و مطلب و مرحومی در ادب است و شکاف است
 در جانم کشیده کیست میدانم و می خواهم بیایم ولیکن نیست امکانم و
 همچنان روزی حرم مولانا که خاتون قدس سره از تبر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر اهل بهشت و آنها فرستندند
 جای که دیدار یار است چه جای جنت و این است فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون
 لذیذی اکالیا و این بیت را گفت **س** در دوزخ اگر زلفت تو در جنگ آید به از
 حال بهشتیان مرا ننگ آید به و ربی تو بصره ششم خوانند و صحرائی بهشت بدو ملتنگ آید پس
 هر دو نیمی که تفرج با غلبه شد از دیدار باغبان محروم ماند **س** جنت برای روی و هم درخت هم عد
 مرغ ختم زین ننگ بو کو قنار بقا به فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که با تقدس سر پرستی
 آتش و بدستی آب بهتعال میروید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و بدستی گفت میروم
 که آتش در بهشت نرم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب برهن از میان برنیزند
 و مقصود معین شود و بندگان خدا اذرا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
 رهای جنت و خوف حیم بودی کی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی **س**
 بهشت این مثنی مقلد کی خمیدی در رکوع **س** که در بهشت امید قلیه و حلواستی **س** مطلق
 و مقصود مجبان مخلص صال محبوب است و هر دو تیج آن و صالی مشغولی هر چه عشق
 خدای حسن است **س** که شکر خوار است آن جان که زن است **س** از خدا غیر خدا را خوشتر است **س**
 ظن افزون است کل خواستن **س** شیخ ماتریدی را گفت ندهل ما تدرید گفت اربابان این
 حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
 جماعتی از هم طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در در رسید دید که در رسیده
 رفته اند و آب فشانی کرده و قهقهه با دستارهای بزرگ جامهای تقییس شسته اند بعد از ساعتی دید که
 نواب مدرسه پیاپی بهت هر یکی از زنان و گوشت خیره را تبه ایشان بود آورد و هر کس را حصه باد ترک
 این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیده خود کرده بر نمود به ستاری و شب

رست کرده بدیده درآمد و پدرش سلام داده و چپ پوشست مگر درس فقیه فقیر بود
 بفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
 من بآرایش ظاهر و جبهه و دستا کسی دانشمند و فقیه نمی شود ولی مجاهد باشد کسی سزا
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دو و چرخ می باید کشید تا
 مگر بوفیق الله تعالی و بغایت اد کسی کسی شود و از وجود او کسی توانست آموخت
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر الکفا
 فخری برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
 آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا اگر آدمی یکدمه آنی آدمی گردد و
 سالها باید که اندر آفتاب و لعل باید رنگی خشنانی و تاب و تا که بشک شک گردد و
 مرید و سالها باید در این روضه چرید و همچو تازی شد دل جان در شهود و تا سیر شود
 بن روی نمود و چون خیالی میشود در زهدین و تا خیالات از درونه روغن و
 همچنان منقولست که کمال حراشیخ محمود بنجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
 در درسه مبارک سماع غلیظ بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
 ساعت حالتی کرد و خرقة و جبهه اش قناده میگشت و با نگها میکرد همانا که حضرت مولانا
 در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکرد
 بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار است
 خدمت بشیخ فخر الدین عراقی ازین بنس خواهی خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
 سو کند و سپید آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت با جازت آن حضرت معین الدین و
 شیخ فخر الدین را بجانب کوفه دعوت کرده خانقاه عالی جت اعمارت فرمود

و در اینجا یک شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ محمد الدین در سماع مدبر حاضر شد و
 دایما از عظمت مولانا بازگفته و آهها زد و گفتی که اورا میچکس کما یثبغی اورا کنگر
 و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دوبار روی نمود آنچنان
 زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
 که آب جوی که ما میان دروی مقیم اند تا نان ریزه دروی نیزی ما میان سرسیران
 نیکند و بدان نان پارهانی چسپد همچنان آب حکمت ماکه در جوی روان روان است
 تا صدق طلبی محققا و درست و اخلاص بے ریا دروی نیزی ما میان معانی باطنی
 قدر بهم استمیعین و الطالبین ازین جوی سرنمیکنند و گرفتار شصت پنج صیادی نمی
 هاناکه تذلل و انقضا عظیم می باید که اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است اما عجب
 المضطر اذا دعاه حق تعالی کو سعادات آفرید و از برای دفع حاجات آفرید
 هر چه روید از پی محتاج رست تا یابد طالبی چیزیکه جست تا نگردد طفلکی نازگلو
 که روان گرد و در پستان شیر او و همچنان روزی مگر عزیز از یاران غمنا
 شده بود حضرت مولانا و فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل هنادگی این عالم
 و مردمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بگیری و هر فرقه
 بخشی دانی که با و بانی و جای دیگر میرود و دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل ^{لفقه} با
 و الحکمة و خالطه اهل الذی المسکنة باز فرمود که آزاد مردانست که از رنجایندن کسی
 جوا غمزدان باشد که مستحق رنجایندن را رنجاند چنانکه گفت تا درین خرقایم
 از کس تا هم نرنجیم و هم نرنجایم همچنان مردیست که روزی یکی از صحاب زقلت
 سباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لایه می نمود تا ویرا قدری دنیا دی دست

فرمود که برو و مرادشمن گیر و هیچ دوستم ندار تا دنیا ترا دوست گیرد حق تعالی ترا دنیا
و بد گفت نتوانم فرمود که بس برو در بینائی و درویشی صبر کن تا بنوای برستی نوای
استماع کنی چه دین با دنیا یکجا هیچ نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو کی مژدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد هر دو عالم از بخیری	شادی و غمش ندیدی و مژدوری

مگر شخصی که پسر زیاده کرده بود و بخود واری دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که گو که گم کردم بگو یا فتم یا فتم بهچستان درویشی
و اریش وایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم دون قوی سپردم و ملول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا می آسوم
که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد بیرون زو نیست
هر چه در عالم هست از خود بطلب برانجه خواهی که توئی بهچستان مگر عزیز
از یاران دژ جمعی عظیم القناق افتاد و هر یکی از هر باب قصهای خواندند و فضلا
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یا بچرا تو هم معرفتی و بختی
نمی گویی گفت مجموع اکابر بود و متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی کشادن ما خود
می گفتم بهچستان قدوة الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن اسفندیار
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود و حکایت کرد که روزی مولانا
بقصریه پیش پروانه قاصد سیر مستاد و نامه ملا میفرمود حضرت جلی حسام
الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفته گفت و در معانی سفت بود و ند چون نامه
مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دمان باز کنی با گفتمی را گویم چون
 بخدمت سلطان و اهل رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بزرگوار با برخاسته اگر ام
 غنیمت کردند طاعت داده پروانه مکتوب را بعبادت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
 میکردند و بمطلوب با اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکنند
 و مزاج مبارکش چیست چندانی حقائق و دقائق گفتم که بچند شدم پروانه و
 اما اگر بیامیکردند و آتشها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت دیدار
 هجوریم غایت پروانه از من پرسید که خدمت جللی بارها تشریف میفرموده اما
 مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همیشان با تفاق
 سر نهادند و تحسینها کردند و پیوسته خدمتها که فرستادند و مهابت و همچنان
 خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طیب طایب شاده روزی زیارت مولانا
 آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جاهای بس نفیس پوشیده
 بود و جوئیهای سقلاط سرخ یا پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لحظه حضرت مولانا را
 گوش اکمل الدین ستری گفتم فی الحال سر نهاد و جامها بقولان داده روانه شد
 حضرت جللی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب چه
 حالت چه بود گفتم مراد ضمیر میگذاشت که با این جاهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
 چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت چه مصلحت نبود همانا که خود را نهایت
 بیچاره و شمر سار دیدم و عالم دیگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
 باش و اندیشه مکن و بخل شو جان ما که منت نرود ما اعتباری ندارد تا جامه بلای که
 بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ينظر الى

الى قلوبكم و نيتا تكم جهدي كن كه تو معرفت جا مشوي نه جا معرفت تو من از خوشي
 عنایت جاها را شکرانه بقولان دادم و چندانکه کمال الدین در قید حیات بود دیگر جائه
 پوشیده بهچپان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
 حضرت مولانا جدر و اسیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز یکله بست
 سی روز گذشته اصلا افطار نکردی و سیردانهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم با امیرالمومنین علی مردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
 کرد و اند بهچپان حضرت که خاتون والده جلی عارف قدس سده متر بهار روایت کرد که
 قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوز عروس بودم و
 معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما باقی
 ترش فرمود که بیار در کاشه بزرگ کرده پیش او بروم فرمود که بسیت سر سیر یکوب و در انجا
 تالذت گیر و نمیشی دیدم که باز آمد و ماست را بنحوست و نانهایی سخت رنگ گرفته را
 در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
 زیانم آبله کرد از غایت حدت آن بهچپان کاسه را پسیده بمن داد و نماز تجمید شروع فرمود
 حتی مطلع الفجر و چون یاران حج آمدند بسماع مشغول شد تا بهفت شبانه روز قرار
 نکرد و محظنه نیا را میدرز هشتم بجام رفته هفتم دیگر در انجا نگاه بود و عالیا بن بدین
 قدرت غیظیم حیران ماندند بسی مناققان را ز نار بریدند و موافق شدند و مخالفت
 استغفار کرده مراقبت نمودند بهچپان روزی فرمود که ازین عالم چه چیز اختیار کردیم کی
 سماع کی قطع کی خام منقولست از جلی شمس الدین لدر رس که روایت کرد که روزی فرزند خداوندگار ملک
 خاتون حماسه ملوک غم در انجا نیند بود از ناگاه حضرت مولانا از در آمد و بانگی بزدی که چراش میزنی و

و چنانچه میرخانی چه اگر او خاتون بوزی و تو کینر چه خواستی کردن و میخواستی که ثنوی نام
 که در کل عالم کینر هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقه برادران و خواهران اند که ماضی که
 و لا بعثکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود
 بوی پوشانیده و چنانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را برض رسانیده و نسبت
 نبوی سلوک نموده میگفت **س** شرم دارم از زنی ذوقتون **ب** البسوه گفت
 هایلبس **ب** مصطفی که و این وصیت تابنون **ب** اطعوا الا لباب عما تاکلون
 من چو پوشتم از خود اطلس لباس **ب** زان پوشش اینم خصم را بهم لباس **ب** همچنان
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
 شده بود فرمود که ان کام امان من شر السام وهو یقطع عرق الیذا م اول فصد
 و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفضا و بخشید و ویم روز
 بحمام رفت **ب** همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة کتوبه آیه الکرسی
 خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه و سلم من قرأ آیه الکرسی
 عقب کل صلوة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه عباد ازان عمل عظیم تر چه فائده و چه
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فراید لا جرم حضرت **مصطفی**
 صلی الله علیه و سلم و اینها میخواند و امت خود را بهم برقرات آن ترغیب و تحریر فرمود
 . فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه و سلم و بامت مرحوم او علیه السلام **ب** همچنان پیران
 دیاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام حیق بودند عنوان الله علیهم
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تریه مارا

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور بیند و اعتقاد نماید
و بولایست ما اعتماد کند ایندو تعالی او را از جمله موحمان گرداند علی الخصوص که کسی بشوق
تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخوابد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را بر آورده گرداند و بهیچ
خود برسد و مطلوب بین و دنیاوی او حاصل شود سه زلیس ما که بکردم و عاشق
وجودم که هر که بنید رویم دعا بخاطرش آید و بهیچان فرموده است که دعا بهیچان
تیرست و آئین یاران پرهای تیرست سه بخواه ای دل چه خواهی عطا نقد است
نه حاضر که آن سه روزه برتابد برو تا سال آئنده بهیچان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تربت
بیرون آید متول و تربت ما را یک خشت از دره یک خشت از افرود غام بسیار و حوالی
تربت ما را شهری انگیز و بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر باند و دران زمان
مشغولی شیخی کند بهیچان از یاران که میفرمود است که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبع خواند صابن الدین مقری میگردند که ابو حفص دوران و قانون زمان
است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرا فرمود که آری کو دکان کو دکانم
شمرند و از منفر مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی ربه العباره و الاشارة
واللطائف و الحقائق العباره للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف الاولیاء و الحقائق
للانبیاء و ان عزیز پیوسته بجمارت مشغولست و از سه آن محبوب است
بهیچان روزی صابن الدین بتکلف میگوید که مشب بعشق مولانا قرآن ختم
کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سه نهاده و گریان نشد و مولانا فرمود سه

بردش گرفتافتی لبش * دَره دَره کشته بودی قابش * اگر تواند لانا کنا بالجليل *
 لاتضرع ثم لنقطع ثم ارتحل * کلّ لیتک خاشعاً متصدّعا من خشیة الله ودرین باب چه
 معاینه ها که فرمود امام ابو حنیفه رحمه الله که بشی نماز عشا میکرد سوره اذکرکرت الارض
 زلزالها فروخواند چون برین آیت رسید که **فَمَنْ يَعْلَمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** شهنش بزد
 و پیوست گشت گویم هفت شبانه روزی بر سر سجاده بخود مانده بود از هیت اسرار
 قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانند نه آنکه از غفلت آن خواندن
 برانندت و سریت تالی القرآن و القرآن یلعنه عروس حضرت قرآن نقاب
 آنکه براندازد که دارالملک یان راجر و بین راز غوغا حکایت کمال صحاب
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله علیه که در جمیع علوم
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چندین معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده
 مستحض گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
 اتفاق افتد میخواهم که فیضیت و جیشی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که
 و انتمدی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
 شود از هر جانبی معاونت کنید همانا که حضرت مولانا صلیح بسر وقت قاضی درآمد و
 سلام داده و پیشت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
 سراج الدین در پی او بیرون می رود و بیکس را نمی بیند و از مردم محکم سوال میکنند
 کس نشانش نمیدهد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانه
 حیرت آن جماعت یکی در برابرش شد و خدمت قاضی بالای علوم میرود که نماز صبح بگذارد
 می بیند که برانزاره های ذیوار علو مجموع آن مسائل و نکتهای یگان یگان نبسته است

واسوله ووجه آن را در تحت هر سکه و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن پندان بظن
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغره میزند و جامه بر خود چاک میکند
 ازان امتحان دستفشار کرده و ازان بعد رسمی آید و از حضرت مولانا عذر باخوایست
 محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
 در بابت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منج رباب و تحریم سماع
 جماعتی سیها میکردند و از استاد محی طلبیدند اصلاً تکلیف نمیداد و رخصتی نمی شد همچنان
 روزی حضرت جلجی حاتم الدین قدس السیره الغزیز از حضرت مولانا پرسیده
 است که بمشهری ما قاضی سراج الدین چگونه گسست فرمود که نیکو مرد است گرد و جن
 میگرد و موقوف یک لکده است امید است که نویسد نشود بلکه بامید گرد و همچنان
 شمس الدین دلدردس رحمه الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
 می شدند و عا میگرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
 کردند که ایشان چگونه تو مند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند و الا ان
 میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کو بان صلوات میداد که **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ**
عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آینه داری محاسبی بکشت
 را هست می ساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشی میان
 وزن بر و زدیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
 که **مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ خَفَةُ لِحْيَتِهِ لَانِ الْجِلَّةَ جِلَّةُ الدَّرَجَةِ وَفِي كَثَرَتِهَا اعْجَابُ الدَّرَجَةِ وَهِيَ مِنَ الْمَلَكَاةِ**
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شایسته کردن عافیت نمیدانند

همچنان روزی دیدار استاده بود یاران مجبور حاضر بودند و بیارن کرد و گفت
 والد علم و علم کسی نیست بخیر یک کس انگشت شاست و از برای شاست و از برای شاست
 و میکوشد و شمار اینها چنانکه گفت من از برای مصلحت در عین نیامانده ام
 من از کجا جسر آن کجا آن کرا و دیده ام بیارن شکر با کرده سر نهاده شادمان شدند
 همچنان و در مدتی روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد با رحمه
 علیه پیوسته گفتم که چهل سال تمام لیل و نهار انفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار
 کشیدم تا مگر علت و نشاندی از من برود و از آن حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
 باقی است و چنانکه لوح دل ساده تر قریب بیشتر چنانکه لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
 و همچنان فرمود که حضرت والد علم سلطان العلما فی العلم بیافعالین ولد رخصی الله
 و انما یفهم که اگر بارانه علمهای تحصیل دل آن معنی گسستی آن معنی از علم خوبترستی و میگفت
 دل زوالش ثابت استم آشنائی یافتیم و ظلمت هستی ماندم روشنائی یافتیم
 اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بدرسه فقر آید چنان آید که حق را باید
 چنانکه در مدرسه فقه را برود شور باشد بدانکه مدرسه عشق را توانین است
 همچنان منتو است که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صدیقی علاء الدین
 برپا پوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
 که نه بینی و نشنوی معنی و عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
 بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در حیب ریختن قوی سهل است اما این
 نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میپزند
 اگر کیبار چنانکه خوردنی بماند که خوانند می از رحمت خائیدن بر میزند و خاموشی

و خاصیتی را پیشه خود کردندی س شصت و نوبت از سخن بگریزد که ز دامن سخن دین
 سستی و بچپان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
 مجان هم چنان گوش فاپشید و با نش برودند این بیت را میگفت بیت باز گشتم زان
 گفتم زانکه نیست و در سخن معنی و مزی سخن و بچپان از صاحب کرام منقولست
 که مگر معین الدین پروانه میخواست که دلزلج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
 فضاائل علم و ادب ابایی ادب و معجب و از عالم اولیاد و روزی گفت لبه شرط منصب
 قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق بگیرم دویم آنکه محضرا را که خلا و
 محکم اند برای سیوم آنکه محضران نوراحکی دبی تا از مردم چیزی برند بد و اند جواب داد
 که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع بادشاهی
 همین بزرگ است از آن سبب بقضای رضایند چون این حکایت را بسمع مبارک حضرت
 مولانا رسید که زهی رباب مبارک و الله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از
 چنگ قضا را بایند عاقبت الامر تمام اولاد او مریدان شدند بچپان پاران کرام
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که منویا
 با همیگر خوش میسازند و صحبت میکنند بایکدیگر قیل و قال ندارند ایاران بابا همیگر
 در جنگند بی موهی و سبی بایکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزارا کیان
 خانه باشند با همیگر می سازند آنا و خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمشایه
 خروس اند از آن باخبر شدند چون بنی سیمان بودست آن رسول و امامت او
 صفه اند و قول و مصلحت در دین ما جنگ شکوه و مصلحت در دین عینی عار
 و کوه و بچپان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با هم دیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکنند
 اما پدر با پدر و صفاست مگر روزی از اتفاق هو قیان در حضرت مولانا تقریر میکرد
 که با هم دیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نه چه عظیم فرومی روند علامت بر آمدن آدمی
 آنست که با مردان خدا و اولیای کس صحت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فقر و
 است چنانکه کرمی در سر گین و چین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود و بعد از آن
 که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زیند و خود را بوی تسلیم کند اگر بر آید
 بهم بر آید و اگر غریبی کند بهم غروب کند تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاعت و بی ثبات
 شود و بچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین عالم نشانی
 زنی باید که زرتوشوی وقتی که در پخته در آئی و بار با جوشی بر سندان ریاضت حضرت
 ضرب خوری تا انگشتی سیلانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن
 آدمیان مردم اند و مسلمان بنقله وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سندان
 صبر زخمهای شد آید کشند و تحمل محالات کنند و بر جباهای عوام احتمال نمایند تا صفا
 یافته مرآت الله گردند و هذه کفایت و بچنان روزی از محققان اصحاب چنان
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود بعد از
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که اشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسبب
 حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان
 که او است هیچ ولی را نیست و نموده است دوم روز پروانه متعقد عظیم گشته با آن
 شهر زیارت مولانا آمد و با و بتمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
 فرمود که امیر معین الدین بمنشی رست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدیم

و پی شمع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حرف منی بس بگو که دوش چه بود	میان این دل آن یا سیف و شمشیر چه بود
و اگر چشم بدیدی جمالی هم دوش	مرا بگو که در آن حلقه های گوش چه بود
و اگر تو با من هم خفته و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی	بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
و اگر شناخته حاصل این جهان نجاست	یکی است اصل این چیزش و دوش چه بود
و اگر بدیدی جانی که پشت درویش نیست	که در تصویر شاق پشت در و دوش چه بود
و اگر عشق نه سر دفتر غرض با هم	هزار دفتر بنیام و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و در خواست و روان شد همچنان از کبا
اصحاب مست که خدمت قدوه الابدال خوابه فقیه محمد رحمة الله علیه ز جمله شاگردان
بهاؤ الدین ولد بود هدایه میخواند و آن روز سلطان العلماء بخدانی معانی گفت و نمود که
چانه های مقدس حیران باند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته
بجانب گورستان روانه شد چنانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونییه نیاید
بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود انگاه شهرت گرفته کرامات مینمود
و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر و گزافا
لغزه بازوی و غریو با کردی و گفتی که راه دهید که کنج روان می آید و از دور سجد
کردی و مجموع خلایق که برو هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدند
و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را
دیدم که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل قدانیت مقتدی مخلص است

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود افتد نماید و این مرد سیت یکسواره که کلیم
 خود را از غرقاب رباییده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
 حضرت ماشاء الله چه فرماید چه معامله کند **مچپان** از حضرت کراخاتون که حرم مولانا
 بود و شرح ولایت آن خاتون را در طباق اوراق گنجایشی ندارد نقل **ست**
 که شیخ ترمذیک سحر از عالم غیب لغیب غلغلہ و کلکله بسبع مبارک اومی رسید از آن معنی آن
 حضرت مولانا سوال کرد که غلغلہ روح و کلکله ملائکه بتواتری شنوم چه حالت است فرمود
 روح پاک فقیه را ملائکه کرام باسماں میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
 در پنج سنه ثمان عشره و ستائت و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند **مچپان** **ن** **لی**
 فی الارض حبیب فقیه اشهری که او ستاد و زکر یا نوقال بود و مرثاگردان قبل مقتبول
 سلطان العلماء بود **مچپان** مگر در ویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
 اعتقاد بهوام عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن خلیل مرد
 ولی مرد است فرمود که تمام ایشیا و اجزای عالم رو بچیات نهاده اند و چون مرد چگونہ مر
 خداست تا مرد خدا رضا ندید مرگ را برو دست نیست و اغلب بنیا و اکابر اولیا باید که اند
 فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
 چون حدید شده بود در حلت فرمود و هذه من امارات الکویۃ **مچپان** نیست
 قدوة المدرین قاص اهل البدع مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا فرمود که ازین یاران با پیچ کاری نیامد و کوششی نتوانستند کرد بهتر از آن
 نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان در جائے هتیا کیم تا یاران را شکست
 عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد بنیچ مشو زانکه من لطف و کرم شوی تو

آینده شد حکایت همچنان از قول صاحبان نقلست که روزی در صحبت معین
 پر دانش شیخ محمد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز در شیخ صدر الدین سیاه‌رنگ و شیخ
 دین‌نوی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا بامن بگوید من بلا تسلیم و تسلیم کنم تا ملازم شود
 شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از
 مدرس درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ محمد الدین
 بیامد و دستش را در دست فرمود و بی عذر با خواست همان روز در آشنای معرفت فرمود
 که چنانکه در قانون شرع بنوی فی تحت کل شیء جنایة و اوست تا اگر یکتا نوی از مویها
 تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر ظاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
 از هستی او نوی باقی باشد هرگز از جنابت جانش باطن پاک نشود چنانکه گفت به کامل
 صفتی راه فاضلی پیچیده ناگاد گز کرد ز دریای وجود یک نوی زیست او برو باقی بود
 آن نوی کسب هم فقر زنا نموده چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان نجس نما المشرکون
 نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود فی نجاست ظاهر و آن هستی فضول
 نفس ظلم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نهی شده بود
 و آنرا بخدمت قاضی غزالدین سیوهی بردند چون بمطالع رسید انداز سر فیضیلت فضول
 بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بنده کو مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بین نعره بزد و از پیش برفت چون بخویشتن باز آمد
 و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر خلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از روایان
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
 مجمع فضلاء تبریز حکایت کرد که در او ان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

همدم و هم باز گشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و تبحر در فنون علوم و فنون
بودند عاقبت الامر با اتفاق یاران خود از چند باره کتب غریب و مسائل و نکات عجیب
اختیار کرده مستحضرشیم چنانکه بحکیم رادران باب مجال ایراد و جواب نبودی همانا
که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکته بگویم
و مسئله داپرسم دیدم که همه از لوح درونم محوشده بود و اصل قوت حافظه مذکور هم
مدعی نکردم از سر آیه *يٰۤاَيُّهَا اللّٰهُ مَا كَيْتَا ؕ وُيُثَبِّتُ وِعْثَكَ ؕ اَمْ اَلَيْسَ تَابِ*
چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
پاک برده و مرا خالی نموده چنانکه می گوید *چون نبیان بستان او را و نظر*
کار نتوان کرد گر باشد هنر به چون تذکیر و نبیان قادر اند به بر همه بهای
خلقان قاهرند به آیت الشوکم ذکر می بخوان به قدرت نبیان نهادن شان بدو
و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشیخ معانی شروع
فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام بایاران خود میریشتیم حقا که
بعد ایوم خود را بحیرت پایان دیدم **مبحث** ان از علماء اصحاب منقول است که
که خدمت مولانا شمس الدین مارونی مکر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
قاصر شده شبیه حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه رست در هفتم سطر بینج احتضاً
حاصل کرده فتوی بنویس منچ از متعصبان مذہب بیندیش صیاحی برخاست

و باید را در پیش گرفت به ایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
فتوی را بنوشت کیفیت حال اکماکان اهل علماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرمود بیست نفر دشمنان نفوز نار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدی من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
سیگفت عاشقان را از بزم اسلامی چ حکایت یاران مکرم و مقربان حرم
حرم عظم البند ذکر هم همچنان روایت کردند که ملکه زمان بانوی جهان خاتون سلطان
کبری خاتون رحمة الله علیها که از جمله عجبان مخلص خالص مریده خاص خاندان بود
و دائم در تشبیه شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقصریه رود و سلطان را
از دناگریز بود از آنکه کین تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فرخ خود مانی را در نقش فرامانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را
تشریف داد و اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برنجهان که میباید
در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا مونس شکار او باشد پس عین الدوله با ایمنی چند
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان بنده از دور بایستاد
بیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ مخزنی آورد
عین الدوله قلم بردست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر بایستاده بود و نقاش
نظر کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد و دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد و
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمود و آنرا دوازدهمین طبق گوناگون صورتهای

و چنانکه نظر میکرد نقش و نگار گون میدید تخییر مانده لغز و نبرد و پیروش گشته قلمها را بشکست
و عاجز و اسجده بامیکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے نشتی مرا چنان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کویان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انچین ساکن روان کہ منم
سجور من غرق گشت ہم در خویش	بواجب بحر بیکران کہ منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذ با بخدمت کرجی خاتون
بزدند مجموع آنصورت در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میدشت و در حالتی که شوق
آنحضرت اورا غالب شدی در حال بان مصور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان
یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین حلپی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مراد
بحانی در چشم شده بود و بمعالجه اطباء اصلاح نمی پذیرفت و تا سوره شده بود روزی
از مردیان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که اورا بحضرت مولانا و از دستانت جو
تا چشمها خورزندت خوش شود همچنان پدرم مراد داشت بحضرت مولانا آورد دیدم که
حضرت ایشان اہم در چشم بوزہ است مراد ضمیر گذشت کہ چون بمعالجه کورد خود
نمی تواند کردن بدر و دیگران چه درمان کنونی الحال فرمود کہ حسام الدین پیشتر تا چشمها
را بہ نیم پیش دویدہ سہ نہادہم ہانا کہ بدو انگشت ہمار کہ خود آب دہان برگرفت و چشمها
من الید و فرمود کہ فرزند کار دہستہ خود را منی بزد اما در مقام دیگر ذہ الفقاری میگذشت
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہدیہ یکہ ہشتند و فی الحقیقت آن ہدیہ اقیقت را
ہر چی میگردد و واجد دوم روز باذن اللہ تعالی و لہایت مولانا عینان من منور گشتہ

پدرم ترتیب ع کرده دعوت کرو مجموع اهل خانه بنده و مرید شیم و ازین نوع گرفتاریها در هر
روز بجا میآید می گردیم درین حال هشتاد ساله شده ام دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العالمین **بمچنان** شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمه الله علیه که سر و خادم
مشهد مقدس ترتیب بود چنان روایت کرد که معسوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن شناسنامه داده مرا بخانید بیا دم و غیبت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
از آن قوم قوی بخید فرمود که ازین شهر سفر بیا باید کردن شکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند چنان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب شکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیاب کرد و بیچاره بقال را پاره پاره کردند بمچنان کرامت بگیر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساریان شهران را
در منزلی بچید گرفت که البته درینجا نگاه نزول کنیم حضرت مولانا تکبیر داد و باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشت بر بنا گوش او فرو کوفت در حال نگو سار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک گرفته روانه شد بحد قرب یک فرسنگ راه رفته و بر سر
گلای خوش گیای فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق حاجتی و شفقتی نداری غم شهران
خود نیز خوردی چنان منزل خشکشان بود و شب آن منزل منزل گاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن زیر درخت خواهند گردن آن بود که شکر مغل منزل منزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند بمچنان **ان** از شیخ کمال الدین ^{نسبت}
که شب شیخ صدر الدین رحمه الله علیه مصطفی اصله الله علیه سلم در خواب دید و مشکلات
مسائل که بر او پیش میآمد بود استفسار کرده بود کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و قول در تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
 بیدار شده از شادی و جهان میگوید و در آن اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
 مولانا از در آمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود نشست
 آن شکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعره میزد و حالها نموده
 با خلاص تمام شکر میگرد و در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مدد علیه
نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش کان شیخ
 صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که او را طوق زد و بگوشش رسید
 بسامع و خزع مشغول گشت و هنگامی عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
 سماع شروع کرده است شیخ لبثا گردان نمود اشارت کرد که دستها را از ضرب واد
 بگیرد که اگر زرد غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن
 فرمود که سماع آن بود که گویند کان رسیدند و سماع مجد گرفته این غزل آغاز کرد
 یکجائی پدید آمد در آن کان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی غلی زهی خو
 چون شیخ بنگان درآمد دید که تمامی دکان پر از زرد ورق شده بود و سندان هر
 آنی که بود همه زین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان اینجا کردند
 ازان برخاسته در حله نیکان نکو کار گشت و آن بود که ازان غایت مشهور جهان
 گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کردند
 و یاران عزیز را دادند **پیشان** رئیس الاصبحاب جلی جلال الدین المعروف یا بن
 سببا لارحمته الله علیه حکایت کرد که مراد عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما
 سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خشنایان یا

آوردند و شیر آنرا بگرفتند و علی الریق مرا در خوانند همان بود ازان گرانى درین اثرى نماند
بجاست او آن بخارات از دماغ من ائىل شد و سرش بیک گشتم و دانا اسرار خداوندگار را
نیکوتر شتى هفت شبانروز گذشتى که خوابش نبردی بهمنون روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه جلوسام الدین قدس شد سرها بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانکه تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید که باز گشاید و فرمود که جماعتی از سفر دور میسرند و از ماحلوا
گرم میخوانند که در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا البشهر قونییه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند
در باغ جلوسام الدین انبجپان باگرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون پیش
دستبوس مولانا مشرف گشتند و به شرف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملک الشاه
فخر النساء فی العالمین قدس سره با طبقه پهلوانی خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلی را بیا که بگذاشت که اگر مانده عیسی را در خواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه سدا الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا کنیذیل طلب آن
کنید که شکل شما حل شود و قوت جانی خدای شما گردد و هر چار یار بنده و مرید شدند
پیشان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل و سوزنا را جهت گوش کران زنند تا ازان حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیز با خبر شود و این معنی را از دندمه صوت قیامت و طبل روز عید صاوت گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را عید است تا ازان زمره صو و غره ناقور اعتبار گیرند

و از شر اجساد خود با خبر شوند **س** ناله سربا و آواز دُبل و چیز کی باید
 بدان ناقور کل همگان تحسینا دادند همچنان **منقولست** که شخصی اگر زنش سینه طلا
 سوگند داد که هر چه بگویم آن کنی و اگر نکشی من مطلقه باشم و شوهرش اضی شد گفت باید که بیا
 گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل حل
 نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریا بها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمه
 قاضی منی نانی بستان و بخورتا طلاق واقع نشود **حکایت** همچنان مگر که بی خان
 از خدمت مین الدین پروانه بخیده بود تمام کار و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که
 گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند منی نشد گفت بشرط صلح میکنم که پروانه سینه
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از خواهم بدید و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
 میخوام که هر نعمتی و عجبائی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
 بچاره در نیکار رفتند و تدبیر این خواش منی توانست کردن عاقبت الامر از بهر
 اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو
 کتاب الله را بدست آور و آزاد و مستراح پسته درو من او کرده باشی عجائب
 جمله نعمت را پیش و آورده باشی که لاکرطیک و کایا بی الا فیه کتاب سینه
 هرگز طلاق فراق واقع نشود **و همچنان** از حضرت مولانا پرسیدند که سرور
 بآرک الله فی سبیلها و حقیقتا چیست گفت از برای آنکه هر دو همایه جمعه اند برای
 شرف و مبارکی روز آئینه شب خمیس شریف مبارکی یافت الا فی ریحاق الدم
 و همچنان به عقلی و یقینی که همایه عشق شوند و او را در میانه شیخ خود سازند لاجرم
 هر چه گویند کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت **س** همنشین مفضلان

چون کیمیاست به چون نظرشان کیمیاى خود کجاست همچنان منقولست
 که روزی حضرت مولانا بحجره جلی بدرالدین ولد بدش درآمد و او را خفته دید ای نمائ
 در پست خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب است
 از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب هدفت تعب نگردی
 از خدا جویم تو فوق ادب بوی ادب محرم گشت از لطف رب بوی ادب خود را نه تنها داشت
 بلکه آتش در همه آفاق زد و خشک خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاضل کامل
 باشد همانا که در هر خانه که کلام الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
 حضرت رسول الله علیه و سلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام و لیا خوانده شود
 ارواح آیند و هذه کفایه همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس فر
 حجره خود خفته بود و از غریبان نیسان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
 مولانا آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پشت باشد
 والله الله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفت و اقلیمها
 خواهد رفتن و هیچ محله و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجای که در معبد با مصطفیها
 خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلال پوشند و پیره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
 ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را باز نیریدی باید که فهم کند فرمود که نه نه
 بهاء الدین ما بان رضی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان
 اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجا است چنانست که اوقات دیوانگان
 سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهر بیان و تران مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
 رست که هیچ قدم از جاده اعتقاد و اخلاص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند که

لَاتُ الدِّينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
 درویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شرابخوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
 که مگر حبیب می ریزد خاصیت شراب نیست که وقتی که مست نمکند سر که بوده باشد مثال
 مقلدان شریعت و طریقت نیز بچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و بخان اولیاء را
 تقریر میکنند و بچگونه مستی و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخایند و میخایند
 هیچ نمی خوردند همانا که از خدا خوانی خدا دانی بهتر است و مقصود از لیعبدن لیعرفونست فیهما طلوع
 همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالتعاق و ینقص بالجماع چه هر که جماع بیشتر
 مشغول شود چنانست که پروبال خود بمقراض برود و طنائیهای حیاتش را می گسلد و پای
 نرود بان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا برون قوی شکل
 اما بسوی زیر و زود تری فتنه همچنان روزی در سخنی این بیت معرفت می فرمود
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین و بر خیال میل تو چون بر
 نماید ان بر حقیقت بر شود و چون بر اندی شهوت پرت بر بخت و بگشتی و ان خیال از
 تو گر بخت و بزرگمدار و چنین شهوت مران و تا پر میات بر دسوی جهان و خلق پندارند
 عشرت میکنند و بر خیالی پر خود را میکنند یعنی کتبی سبحانه و تعالی خواست بندگان
 خاص خود را بی ایهال و ایهال قبل المات و بعد المات میدید چنانکه در شهرهای آتش عظیم
 افتاده بود و اصل گشته نمی شد قطبی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
 شده بود و پشش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد یقین کرد و آتشها فرو برد
 همچنان شیخ محمود بخار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ
 قائم آل کرد که امر دوزخ خانه با چیز است و اگر گفته خبر است پیچ نیست منبسط گشتی و

وشکر کردی کہ اللہ الحمد والمنة کہ خانہ ما سرد خانہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می ماند و اگر گفته
 کہ اسباب بطح ہتیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی کہ ازین خانہ بوی خانہ فرعون
 می آید و گویند در بندگی ایشان ہرگز شمع در نگزدنی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا الملوك
 وهذا الصلوك ہچچنان خدمت مولانا اختیار الدین کہ از کبار اصحاب بود و رہا
 کرد کہ روزی در حضرت مولانا نشستہ بودیم از ناگاہ برخاست و علیک سلام کرد
 نوشت و ما ہرچ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود کہ اَفَلَا مَا تَوْصِيْتُنِي بِشَيْءٍ شَاءَ
 اللہ مِنَ الصَّالِحِينَ یعنی سیکن ہر آنچه کردنی است حضرت جلی سام الدین نہ نہاد
 و از ان حال باز پرسید فرمود کہ دیدم شخصی از حق چشم پر خشی زرد صورتی پیشم آمد
 سلام کرد کہ من تہم و مرا حتی خوانند دستوری دادم تا مرسدہ روز ہمان باشی
 فی الحال لرزیدن گرفت چون سہ روز منتظر شد دیگر زحمت تپ را ندید موافق حضرت
 سہ روز جمیع یاران را تپ گرفت ہچچنان منقولست از حضرت سلطان
 الخلفا جلی سام الدین قدس سترہ کہ او فرمود کہ در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
 یاران راستہ روز تپ گرفت ملازم مولانا بودم ہمانا کہ در دمشق در مدرسہ در آمدیم
 می بیند کہ جماعت فقہا در عرض پاک بہاء الدین ولد جنش میگردند کہ چاشاید کہ
 او را سلطان العلماء گویند و عالمیازا شیفۃ خود کردہ از قرب اللہ دم میزند و خود را
 الہی میخواند و در گفتن مساوی کرم شدہ بودند حضرت مولانا بایشان اتحاد نمود و پیچ
 نمی گفت مگر از ان جماعت یکی او را دریافتہ خاموش شد چون از مدرسہ بیرون آمدیم
 آن شخص حال را با فقہا گفتہ باشد کہ این مرد فرزند بہاء الدین ولد است ہمان باز کردہ
 عذر ما خواستند و انصاف درویشانہ دادہ ہمانی عظیم کردند فرمود کہ مقصود ما نحو

است پیوسته طالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین^{رحمته}
یارت شیخ صدرالدین فته بود و در آن صحبت حکایت ادراکات میکردند و در آن
لحظه اصحاب هر روز نیم دنیا را در رسیدار و یک شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادراک
دو عالم فرغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباشد دادن همان روز پروانه هم زیارت مولانا
اند فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت با شما نه میکند یاران را هیچ نمی باید
و آن دنیا را و اولیست پروانه سرباد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنج زدند که شیخ صدرالدین را
چنین ادراست و اوقات و حضرت مولانا را نیم دنیا را مستغفب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بردست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
باید و آن همچنان از کمال اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
احمد الدین کرمانی میکرد و رحمه الله علیه که مرد شایسته بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکه میکردی و گذشته ای برادر به نهایت در گمبست
بر هر آنچه یافتی با الله میست چنانکه در ویشی بخدست بایزید آمد رحمه الله علیه مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکور است هیچ کرده گفت
گفت روی همه را به بین و بگذر انگاه بیا و مرید شو تا بماد که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا از هنری کند و عجبی در باطن تو سرزند و بگردول شیطان دلیل شوی و از شومی
خود بینی از خدا بینی محمودی بانی چه از دیدن طاعات عجبستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستی سر میزند پس مردم دانه است که روز بروز بیشتر شود و بیشتر
و در بهر از قال بحال ارتحال نماید چنانکه درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

بهچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحالدین در عالم میراث گذشت
 غله و زراعت و درین عمل بهای هر که او بینا و ناخوش سنتی و سویی و نفرین رد و هر
 ساعتی و نیکوکاران راست میراث از خوشاب و آنچه میراث است او رثنا الکتاب
 بهچنان یکی سوال کرده که در زوایا و خانات پیوسته کوز را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجیه کوزه استدلال
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در نزد ^{بعضی} به
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود بهچنان یاران مقرب و
 و اخوان مودت رحیم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
 اکثر اوقات سیها و دینار می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میرختند حضرت مولانا
 جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نیگفت و دریم شبی که بنابر بختی است آن
 مجموع را برگرفته در جامه پنبه ای صاحب اختیار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیارای انعام
 نمی کنی و بجا میریزی فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیز را
 بدوستان و یاران دهند تا آنکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیارایان ایشان کنند
 جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل به حاصل است و ریغم می آید که بجای
 خود و هم و چیزی که مرایان میکنند و رحمت می دهد اولی آنست که بشمارند هم و شمارا
 از و درین دارم و این حدیث را فرمود که ضعیف یدک علی صدرك فاحب ان تصنع
 فاصح لا ینک ^{لفسک} پسند یکس آنچه بخود پسندی و باجل از آن خواه که خود خرسندی
 بهچنان که روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
 از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدامی اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحکم در آمد و هفت روز و شب در خیمه محام نشسته بعد از آنکه بسیار
و غریب یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شدند و ستر اینجی سوال کردند فرمود که یکدم
با اهل نیا صحبت داشته بودم و هم بسیار یافته بودم میخواستم تا از ان بروت خلاص بشوم
تا دیگران که در زمره پیر دنیا غرق اند چه رسد و از ان بخدان دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب کتاب تموز مشنوی نشوند از ان جمادی و سه دگی بد نرهند و روان ایشان
روانی نیابد و حقیقت آن کتاب صحبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او
و بچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مشنوی

چون چاند و شمرده تن شگرفت	می چیده انفس شان از تن برفت
چون زمین زین برفت در پوشد کفن	تیغ خورشید می حسام الدین بزن
گر جهان بر برفت گردد سربس	تاب خود بگذار دش تا یک نظر

بچستان خدمت امام تربیه عظمی ایگرم بها و الدین بحری رحمه الله علیه چنان روایت
کرد که مصحوب مولانا بحکم آب گرم فته بودیم بچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرد
افطار نمود پس از ان چهل روز دیگر بدوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چنان
بادشاه انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین مشغول میفرمود حکایت بچستان
رفدی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک سالک عشقیت چهل خوابه منعم محب الی بخش می باید تا
خدمت او کنند و مالاید او امن جمیع الوجوه تدارک سازند و او را هیچ چیزی متفق
نگردانند تا او بغیر از بال پروبال کشته بقال حال خود مشغول گردد و متفرق و صا

شود و جهت دوران قریبی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست خدا و آن
 حال رومی ننمود و عذله کفایت لایحجاب الهیة همچنان خدمت خلاصه اصحاب مطهر نور
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
 لیکاو من انار الله برمانه زیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی فرمود و بهشت
 و نصایح مشغول نشد سلطان اسلام بنده و از تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بن
 بندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
 دزدی میکنی و خلافت سلطانی کرده پس شیطانی کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
 آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده تو بهر کرد و گفت خداوند اگر چه حضرت مولانا بنیچان سخت
 فرمود و از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این توضیح و تضرع از بهر بادشاهی تو میکنم
 بجزمت آن دو صدق بجزم کنی بر من رحمت کنی بر آب و در دیده غم رحمت کن
 بر سینۀ پر سوغم رحمت کن ای رحمت تو بیشتر از هر مشتے بر من کن زهر کی کم رحمت کن
 همانا که حضرت مولانا خاوانان خاوانان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
 بر تو رحمت کرد و ترا فرید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
 کردند که انا بک اسلامان طعش مدرسه عظیم ساخته و در وقفه و قیدها کرده است که الله در آن
 مدرسه مدرس خفی فریب صوفی باشد و انما فقہات خوانند و شافیان را در آنجا میکنند
 ندهند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی میفید در راه حق نامحسوس است چه
 بر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصا
 لوجه الله باشد و ثواب کن متضاعف گردد و چیزی میفید و بدان بینماید که در ویشی شد
 باخواجہ نیشاپوری همراه شد و آن در ویش بفرغت تمام پابرهنه می رفت و از ایشان

و خارا حترانیکه در نیشاپوری را بوی رحم آمد کفشش در ابوی بخشید هندی و عامی کرد
 و بجز تمام میرفت نیشاپوری و مبدم حکم میکرد که چنان زود مرد و پابر سنگلاخ آهسته
 قدم نه و از زخم خار پر پیر کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد
 که بستان مرا خیر بقیه بیا بدی تسال است که برهنه یا میگرددم بجهت قید اکنون برای
 کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر
 مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پوسته خیر مطلق کن و کلاکت
 سَنَکَاتُ و لَرِکَاتُ فَاحْبِبْ سَ تَا کاسه دوغ خورش باشد پیشم + از کیده کاسه
 کسان نیندیشم + و بی برگی مرگ باله گوشم + آزادگی را به بندگی نفروشم +
 پچستان از و منقولست که روزی میهن الدین پروانه با و لاد خلیفه شرف الدین و
 ضیاء الدین کندی چهارها الله نبرایت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موغلت
 بشود و فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله کی میدانیم سر قبله دیگر که اسند فرمود
 که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گزاردن دوم قبله دعاست تا چون احتیاج
 اقتدر روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را در یوزه کنی سیوم بادشاهان
 قبله حاجات در ماندگانند بلحاظ مظلومان تا چون مظلومی و در مانده روی بسوی تو
 آرد حاجت او را رو کنی تاحق تعالی حاجات دینی و دنیای ترار واکند تا توانی
 درون کس مخراش + کاندیرین راه خار با باشد + کار ویش مستمند بر آرد که ترا بشود
 کار با باشد + چهارم دل مردان خدا که قبله نظر حق است و از کمونات عالی تر و برتر
 آن دلی کز آسمانها برتر است آن دلی ابدال ما پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاهی جمله است آنجا خداست
 زینهارنگا هاری تاسنگ فجور دران دلهایندازی و باغیر او نه پردازی و بچنان چون
 با خلاص کلام و استقامت تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک بیخانه و تعالی ملک دین و
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد السلام علیکم گویان همی خواست پروانه سجد کنان
 بیرون آمد و بسے انجا که سیاران فرمود و بچنان روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود: تا نگویی سیر سلطان را بکس +
 تا نه ریزی قدر را پیش بکس + حکایت فرمود که شخصی شهری عزیمت کرده بود
 تا طارعی آن قوم را در یابد و در آنجا بگیری مشغول شود ناگاه بجله رسید کودکی را
 دید که کله بردست گرفته بود و میخورد این عیار از در خواست کرد و کودک گفت نمیدهم
 بجد گرفت کودک گفت همچون گاؤ با گنجی بزن تا بدهم عیار سوسو نظر کرد هیچ کسی ندید
 و از غایت جوع البقر بقروا و با گلی بگرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر
 پدر من سپرده اند که کله را بگاؤ بده که لائق گاؤ گاه باشد و قند خراگر و طبع
 پیشتر فقط را شکر ریختی + بچنان کلام حکمت را و اسرار احوار را بر کسی نشاید گفتن بلکه
 منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعظوا الحکمة من عید اهلها قظلمها الی اخره
 بکنی همی و تا کسی محل آن همار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نا محرم را گستاخ کردن
 ناهذان ایخار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان را چند نایب
 ضائع شده بود تمام خانه را بر هم زد و از آن در هم اثری پیدانشد و همه آن در هم قیامت
 میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد بچنان حضرت ولد تو پنج و تفریح آغاز
 کرده عثمانیا میگرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهائو الدین علی که حرفه چای

اگر علی جرنکند هیچ کند هر دو صفا شدند همچنان محموده تون نامی را بغیر می داد و بود
 مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که مقبول و سرور یک
 مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفت بود از ناگاه حضرت مولانا از در کردی
 مبارک وارد کرد و دیناری چند تار فرمود و دیگر فرمود که منی محموده تقابل نباشد
 محموده قبض چه کار دارد و ساعت در هر دو بسطی رکعتی فرموده ازان قبض طلاقیت
 مجلسه چند کار کرده پنجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس میسر شدند
 و سروری و ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود و یکی با
 برزد که شکر باد اتم نیست که نیاوردند مولانا فرمود که شکر هست اما با اتم نیست
 همچنان جویان و لاگ روزی حضرت مولانا سر می تراشید و در حلق نهی ببا
 میکرد فرمود که چون باز خواهد رفتن اینقدر کافی است همچنان از عفتان و عذرات
 منقولست که روزی در منیر منیر که اخاقون قدس سرما در گذشته باشد که حضرت
 مولانا از آنهاست که در قلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر محارف و کلام قیام
 بنماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند ازان سبب بجانب انبساط میکند
 و گردش اید بازی میگرد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شه بهی در و اثر
 مانده باشد یا بکلی استهانتها ساقط شده فارغ گشته است همان شب شریف صحبت
 ازانی فرمود چون شیر غران مست متفاوت دخول کرد تا بجای که از دست مولانا گیران
 گشته طرف بام در سه روان شد و استغفار را میکرد و باز بختش مجید میگفت که
 هنوز تمام نشد بعد ازان فرمود که مردان خدا هر چه خواهند قادرند و برضای مردم
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از هر خویات ذابل و قاصر باشند چنانکه ترک مباشرت و معاشرت از غایت
استخراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شماسست میخواهم که بعد از او هم خود در جهت
آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن
فرمود: همین قصد بینه میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود
و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفور بادگیری در حجابست بپا
می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت
همان شب باند کوره نوبار دخول فرمود و گفت یا عایشه تا نه پنداری که ما از اینها قاصریم
و یا فقرتی در قوت ما طاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
ابدی گشته ایم فقلت الصدیقۀ و تآبیت سے ترک شہوتہا و لذتہا سخاست ؟
ہر کہ در شہوت فرو شد بر سخاست ہیچست ان از کرام حجاب منقولست کہ روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمۃ اللہ علیہ مطالعہ میفرمود ابو الفضول گفتہ باشد
کہ کلام عطار است فرمود کہ ای عزیز خواہر بس کنستم ہم از حضرتش غیزی پرسید
کہ لامکان چہ جاست و کجاست فرمود کہ لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
صوفی پرسیدش کہ معنی آن چیست فرمود کہ آن سخاست کہ دریاہ حق از سر جان و دل
برخیزد سے جان باشد و دل سخای درویش نیست ؟ ایشا حقیقتی در لیش نیست
انست اصول ہر سخاست یقین ؟ یعنی کہ بہ نزد عشق معینش نیست ؟ ہیچست ان
عزیزی روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بردیواری
سطری چند نوشت کہ ای مرد اگر تو دہ مردہ خویش را یک مردہ بنای کہ مقابل تو

و مردیاست مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مردیستی خویش را
 بد مردی نمائی ایضا بالله که اگر برابر تو دوست مرد باید حال تو چون خواهد بود و
 چنان متحقق اختیار مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
 هیچ اکابر نجایگاه حاضر گشته مگر ازین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسود می گفته
 باشد که عجیبین مرید بخدا رسد و خدا یتعالی او را آمرزد یا لے حضرت فرمود که او لشکر
 خود را بوی نمود انگاہش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الہی چنانست کہ
 دل بندہ را خدا یتعالی قبول میکند انگاہ بسوی بندگانش راہ میدہد تا بہرکت صحبت و تربیت
 و مرئی میشود و قوت میگردد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود و لا اله الا
 نعرف ربی و الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ بی شیخ اگر بماندی و من لا شیخ کہ لا بد
 بچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلمب منال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر
 ہر دینار بدہند و گوش بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رھنی باشی گفتا منے فرمود
 کہ پس چرا دعوی بیوائی میکنی پس بے نوا نباشی بانوا باشی و چندین قیمت چیز ہا کہ با خود
 داری چرا قدر آن را ندانی و مشکرا ترا نمکنی و صبر فقر را راس المال خود ساز می فاش کرد
 حجة اللہ ان کنتہ آیاتہ فبہد و انما شاکر را زیارت و عہدہ است آنچنان کہ قریب
 جہدہ است بچنان منقولست کہ روزی دو شخص بزرگ با ہم دیگر خصوصتی می کردند و
 تریات و سقط بہر دیگر می گفتند آن یکی باقرین خود میگفت کہ خدای تعالی ترا بگیرد و اگر
 روح میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدا تعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت
 ولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود کہ فی فی خدا تعالی نہ ترا گیرد نہ او را گیرد تا مار بگیرد
 لا یبقی گرفتہ او مایم و بگزقاری او سزاواریم ہر دوسر نہاوند و صلح کردند و مریدوں
 مخلص شد

همچنان خدمت جللی جلال الدین سپسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه جللی حسام الدین بیرون آمده بحمام نیروانہ درآدمه در خزینہ حمام سفت شباہ فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه شایسته است که بعد از هفت روز از ناگاه سراز سوراخ خزینہ بیرون کرد و از خزینہ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد و غزل

باز آدمم باز آدمم تا وقت را میمون کنم	باز آدمم باز آدمم تا در عشق افروغ کنم
باز آدمم باز آدمم تا بهر جایان دل	از اشک چشم و آه شب خون دل معجون کنم
باز آدمم باز آدمم تا سوز و درد عشق را	در گوشه های دل بهم در کج سر فرون کنم

الی آخره و چنین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نبشته ها و دوست من ترنجی شد و مسایات عرق کلی بر من بسته شده بود و تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلاً دست من عرق نکرد و فرجی من ترنگشت و من از نبشته زان و ایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد و آدم سر نهاد و لایها کنان وال خود را بدر بر دوشا هفت روز دیگر لیل و نهار آسماع بود و هذا من القوة الاطیفا والقدرۃ الصمدیۃ همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد و پیر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مرادین سماع که چه مقدار قوالند زری خود بودن حضرت مولانا از روی زمین برخاسته و در دوش او بخت که بستان دیده کن و در حال دید که دوش بزرگشته بود و این غزل را از سر آغاز فرموده گفت ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان و شب پازر کنم عاقبت الحال کمال بجایه کورشده می نماید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت

همچنان از کرامت یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه زیارت
 مولانا آملی و آن روز عینیت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روت
 فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبیٰ صلی الله علیه و سلم بر اسی
 از ناگاه استخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان استخوانی
 رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد او را پوشت آیند و بگذشت صحاب
 از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از ان مظلومی بود که پیوسته
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا پوشت ایندم و این استخوان دیگر از
 ظالمی بود که اصلاً در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
 صورت عقربی ساخته است تا روز نشو و را عذاب میکند امر نبود که او را پوشت انم همچنان
 بگذشتم و بگذشتم تا اولوالبصار از دیده با عبرت گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
 کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند پس بدان گناهان را بگذر و فکر کن
 از ضربت نامتراض که گردنانش دهان پر خون کنی و در دذانت بگیرد چون کنی
 همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشاد ان حضرت تمام علما و قضا
 و اصحاب را عطا و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
 فرمود که دای بر آنکه ما را شناخت و دای بر آنکه ما را شناخت مقصود از آفرینش خلق
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که اکلیم فون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
 و آنکه شناخت و قدر آنرا شناخت و شکر آنرا شناخت و نکرد و ای بسا
 معشوق کایدا شناخت و پیشین بختی نداند عشق باخت و چه بدترین فراق آنست
 که بعد اعیان و الوصال باشد لغو بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الکر

بهاء الدین بکری رحمه الله علیه سیاح بجا معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمعی
 در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه دامادش خواجہ شهاب الدین و یاران در
 نور حضور او مستغرق گشته بودند از ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
 فرو نشست و با بیچ کسے اندیدیم بعد از آن حضرت جلای حسام الدین و سلطان و لیا از
 حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردی
 می آیند از آنهایی مصباح الله بود که تمام مصایح آسمانها از و منوراند و از نور سیکندری چنان
 اولاد در پس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
 گشته بکمال الدین مرفق که معروف گل کمالش گفت ندی و هنوز کمال گلش دست نداده
 بود و شب بسوی مولانا کرده بامنگران با فوس فوس مشغول گشته بود یاران او را بر گرد
 و از صفه خانه زیر انداختند و آن یگران از و هم یاران گریزان شدند چون بجز مراجعت افتاد
 حضرت شیخ فرمود که جلای حسن الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کثر
 کثری نری **س** بابدان بد معاش و باینکان نکوه جای گل گل باشم جای خار خار
 یا معنی دار باید حاصله در دوستی تا توانی دوستی بیا معنی دارد در بهر بچنان کتب کلام
 و حفظ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مشنوی را با هدیه تزیینی و تفضیلی
 هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
 ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی مکلا الخایه
 و بچنان از منطوق آیت و کذلک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
 که کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
 بعض و بچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است *

سخنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس او را معلوم میتوان کرد
 مگر که سام شام بعلت زکام سرد و گذشته باشد بوی صدق و بوی کذب لگن گیر
 هست پیدا و نفس چون مشک و سیرک گردانی یا را از ده و ده از شام فاسد خود کن
 چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام بابوی ما می آید
 همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجز خواند اسرار شنائی را فهم کند و هر که سخنان
 سنائی را با اعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و پر خوردار شود و بر خورده
 حکایت خدمت ملک الدین مولا ناسم الدین بلخی رحمه الله علیه نقل فرمود که مگر
 در شهر اقصی اعظمی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود و قضا را
 دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تخریب میکرد و آن وعظ روشن دل که مردم دانه بود
 و مولوی بود از منبر فرو داده او را شستی زد و بیدخت هانا که بمقتل رسید در حال جان
 تسلیم کرد و خط گیران گشته بفارین تمام تا بقونیه رسید همچنان خویش اندان دانشمند
 او را در پی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیها
 زدند هانا که حضرت مولانا رفته بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که وعظ
 از آنجماعت خلاص هر چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد قه علم الدین را در میان
 زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرو داده تمام آلات سلاح و سلب نقد
 و جنسی که دشت فوخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داده و ده
 هزار بپایان شکران فرستاده و وعظ را تشریف نیکو و شتری را بهوار زانی داشت
 مگر خدمت کبری خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان
 بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تا بخیر اقد و آن رحمت فر

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواست است و با بشارت عنایت کسی را مخصوص
 نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده و التفات نموده چینیها کردم که بی خاتون آن
 ادب و آن حالت رستخیزانسته و دیده صد هزار عدد بوی و چه فرموده بشهر لیاقت
 مخصوص کرده نائب در خود ساختن چنان از اجلاء اخلاص و انواری علیهم اجمعین منقول
 است که در شهر قونیه میزبانم خواهد بود معتقد و متقصد از جمله تجاران و عاشقان فخلص
 لک و ارقصه زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
 و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
 را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد
 سیر می فرماید و بسو من اشارت میکند و من از سبب آن حالت بخود گشته تا قربان
 دیگر خفته بودم چون بخود آمدم بچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجا نماندم
 روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد و
 در بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون مبارکی بشهر قونیه رسیدم
 بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
 حاجی میر مردان خدا در دیای قدرت بر مثال ای دانا بسپارند هر کجا که خواهند سر بیرون
 کنند در وی نمایند و ایشان را میجان هر کجا که طلبند یا بند سر نهادم و قدم مبارکش را
 بوسیدم و کیفیت حال را با صاحب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مردی که
 او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دوجهان برادر جزوی و کلی
 برسد و مقصد او در همه حال مستور و شود و مقصود او از و برآید درین باب غرض
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را امر

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و ادعاشق آن صورت سنگین
 شده بود و او را می پرستید و هر جماعتی که از او درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
 گوشه ساخته بود و توشه همیا کرده هماننداری میکرد مگر جماعتی از اقرا^ن او بر وجهی بودند
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجهای میکند و آینده و رزنده را نخوا
 میدارد و بهرامی نوازند و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
 کردند که هر یکی علیحده جمیعی و سماع کنند تا او را نیز با متحان در کار آرند چون نوبت
 جمیعت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
 انجی دای سلطان من جماعتی از سر متحان و مهتبان همان خواهند شد وقت عتای
 و هنگام مدد هست همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او مانند سنگ شکافته شد و خداوند
 ز رفورجیت که نتوان گفت همانانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
 قضیه را باز گفت بجمیع انصاف دادند و او را سرور و انجی خود ساختند اکنون جای که
 ببرکت اعتقاد و صدق از جهادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
 و اعتقاد پاک رشتین از هر و خدا چهاد بد و چهایس کند و چه مقصود با از برکت وی روی نماید
 بلکه کشد از بیت سنگین غذا بد با همه کفش بغایت شمن بد و همچنان منقول است
 که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن وینا میکنند فرمودم که در
 شش مقام بکلام دینا مشغول شو و سی ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم دینی خبازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
 اذان ششم در قرائت قرآن و بقا صلی هر یک را شرعاً است حکایت همچنان
 حضرت ولیة السنی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سره

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را حجتان صادق بچیل جابلهاء دعوت
 کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بجلوت درآمد تا سحرگاه نماز
 و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش
 مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پاپرست بود یکی از آن حبیب
 و هر شخص حیرت آنشب حکایت میکرد که آنشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد
 و چنین گفت و غلغله در میان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران ماند
 بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بچسبیده بودند و
 او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبتی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
 شیوخ و کبار قونی حیرت نموده از حیرت خود تیرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
 را با کابریان و محابیان بخش کرده گفتی بجهت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
 حضرت حلبی عارف قدس الله سره بخد مت سلیمان بادشاه قلمونیه ارخان برود
 از حدیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باون
 شفا یافتندی و زنان حامله باسانی باز نهادندی برکت آنحضرت قدس الله سره
 همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریا پوش مردی بود که نزد بزرگ
 عظیم گردقتی که رومی بود و در رقبه اسلام اقدام ناکرده تخریر رقبه او را نوشته بودند
 شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالدا
 نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصیلاح دست و روشسته و حیران این جواب
 گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیان راه میرسد از ناگاه بحضرت
 مولانا مصادف میشود میفرماید که با بریا پوش از زحمت و دشینة چونی و آن بیچاره

فی الحال لغره های میزند و بخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
 میشود که حریف خوابش را بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود بعد از چند
 روزی عوانی را کشت او را قتل سیاست میفرمایند حضرت مولانا قریب مبارک خود را
 بروانداخته از دست جلادان خلاصش میدهند در حال مسلمان گشته بنایت آنحضرت
 بجای میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فیض الدین پیش معرفت او
 الکن میشوند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل قناعت مبالغه میکرد و یاران
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
 مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اللَّهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ
 تا او بدینا مشغول شود و از صحبت او محروم گردد و كَثُرُوا بِاللَّهِ مِنْ ذُلِّكَ و چون از یاری
 خوش می شد و عنایت عظیم خود را همراه جان اومی کرد می فرمود اللَّهُمَّ قَلِّلْ مَالَهُ
 وَوَلَدَهُ تا او مجبور نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقول است که
 در میان دو یار محبوب ممتی و که در تنی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضامند اند
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
 آفریده است یکی بر مثال خاک است جامه و بی حرکت در غایت ثقل است و گرانی دوم
 بر مثال آب است دائم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
 می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدارد و اشجار و از بار
 اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قنوت ارواح میشوند اکنون این دوستان
 میکنند قطع و صلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بنیابت آب باشد و از غایت

توضیح نمی آید و چون با پدر دیگر آمیزش و اختلاط کند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی بکشت آن اتحاد و اجتماع
 صدر هزار ریاضین صلح و شادی و گلستان قاصدا بپدید آورد و نباتات راحت و خوشبهار و یابند و گیاه
 فرمود که اکنون ای نورالدین چون برادرت حکم خاک گرفته آنجانی چسبیده بصلح تو نمی چسبد تو آب صفت گرم کن
 و قدم بخیه فرما و بسوی او روان شو تا روان یارین با سایه و شکر کنان شکر آنها و مهندقن غنی قائم قاهر علیهم السلام
 و چون فرموده است حق کاصلاح خیر را مکن اجزا را ای گمانه بی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
 و پنهان فرمود که دیوار به دیوار بخدمت قطب العارفین بایزید بطامی قدس سره العزیز
 میهمان شدند شیخ فرمود که اگر یکی باز به دیگر رایا را یازید گفتندی سالست که با هم هیچوقت و مصافحه
 نمیکنیم و در سیاحت و بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما مجامعی و حلقه
 واقع شده است گفتند نه فرمود که سالی تمام بمنافقتی تغییر مانگ دیدمان که فرقت و مفارقت شما
 مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری درنت که صلحی و جنگی و
 عتابی واقع شود و از تو صلحا کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقتی در دل شما داخل نکند و از
 شرفاق امین باشند کما قال الحکیم قد اصحاب و یقی الوجه باقی العتاب همچنان منتقص است
 که روزی حضرت سلطان ولد قدس سره روحه روح زبانه میگرد که درین دوران چه نیکو روزگار
 است که تمام مردم متقد و براخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
 مولانا فرمود که بهادرالدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
 منصوب و ابر و ار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
 بلکه یقتلون النبیین بعد الحق در قرون ماضیه و قعشه است الله الحمد درین زمان
 هر بیت خداوندگار تر از ان کلمه انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که زنده
 و ایزاد کند و اعراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان را مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش شدند دوست همان که بلاکش بود و عود همان که در آتش بود
و اما مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرمانروا و مطلع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت **س** شمس تیریزی که کاشن سر ارواح بود و پامنه تو سر
بر جایگاه کام بود و در جای دیگر گفت **س** عشق دیوانه است و ما دیوانه ایم
نفس را ره است و ما اماره اماره ایم **س** حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمه الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
سجد حرام تبرج می رفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک می رفتی
لسان چادر زنان بر تن گنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا
است که میکنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوش
و در پس دیوچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزد یکتر رسید
با جمیع سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشا ایند حاجی مبارک پیش آمد و پایاها
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسه میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلازی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و غم میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد جهانی عظیم کرده اگاه
توبه را دعوت نمود و بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و برو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلو بیایم و خدمت کنیم و او لغز میزد و میزد و میگفت همچنان مگر جماعت یاران را بر سر
بقصره فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکرد
نه از ان الوان لغتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران را شرم
که در هیچ ستایه میانه میکنند و تمیز میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم **س** ای بدیده

لوتهای چرب خیزند فضله او را بدین در آب ریخته فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
 از اکا برخار که اخبار را بدو نقلست که چون شرف الدین سروده که از اکابر بزرگان بود
 و سر و شلوخ در گذشت که که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
 چون بود گفت چنین هزار آدمی در جنازه او سر باز کرده بودند و نحوه میکردند فرمود که
 از سر پوشیده خبرش نبود چه شود **س** مردانه و مرد رنگ باید بودن *
 وزنی بهزار سنگ باید بودن * امید هست که نوید شود همچنان **س**
 که روزی یاران کریم از خواست منغان لیم قوینیه حکایت و سکایت میکردند که زکات نمیدادند
 و ابواب صدقات را بکلی سد و کرده اند و حدیثان از ایشان متشکل اند با آنهمه شیخی
 و خواست زبان طعن کشاده در حق یاران می لافند و از با میخایند فرمود که باکی نیست
 چون باخت یا خود بقدر سیان نمی دهند بکم خطر اردیوستان بیایند و بستانند همچنان شد
 که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتابت حدیث
 کئی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
 نامفهوم از ناگاه زکی قوال نور در آمد و سیر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات
 به افتوحات کئی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
 که هر چه از مقامات مقبول نظر یا آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
 که **اَنَّا كُنْهُمُ الْاَعْمٰی** اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حقیقتا
 یاد فرمود و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمد

ایشان تعلق گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود و بطلان صلوٰه نشد
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیاء و اولیا نقل کنند آنهم گفته حق باشد
 چنانکه فرمود **و** اگر چه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق گفت او کافر است *
 خاصه آن آواز خود از من بود * اگر چه از حلقوم عبداللہ بود * همچنان روزی حضرت
 سلطان الخلفا یمنوع الصدق و الصفا جلوسام الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغزیر
 میان اعزہ و صحاب چنان روایت کرد که شبی سماع غیظم بود بعد از سماع سینہ مبارک شیخ را
 مغز میگردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخیر متشنج صدر الدین محدث بجد عنایت
 میفرماید و رعایت او میکند عجاوین را محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینہ بی کینه
 یک آئینہ سر اللہ است که مقلد است و اللہ مقلد است نسبت تحقیق شما فرمود که مردار و دنا
 غیظم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی آفات
 است شناخت نیست خاک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مرید از شیخ ابراہیم ادہم ترجمہ
 علیہ التماس نمود کہ او را اسم غیظم بیاورد و شیخ فرمود کہ او را و شیطان اندازند چندانکہ فریاد میکرد
 و پایی غرق میگردد عاقبت الامر چون اضطراب و اضطراب و بغایت انجامید اللہ اللہ
 گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار افتاد و خلاص یافت شیخ فرمود کہ اسم غیظم
 حاصل است کہ در کمال اضطراب دستگیر بندہ عاجز و مضطرب شود کہ اکتفا بچند چیز از ادعای
 زیرا کہ اضطراب گواه اشتقاق است چنانکہ گفت **و** آن نیاز مری می بوده است و ورود
 کہ چنان طفلی سخن آغاز کرد و همچنان حضرت سلطان ولد قدس اللہ سرہ الغزیر روایت
 کرد کہ روزی در مدرستہ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمیان مشغول
 از ناگاه پدرم از در آمد و ہمراہ یک برزائومی من نهاد و برویم گرم گرم نظرمی کرد و فرمود

که بهاء الدین مراد بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچین روی مبارک شما را
 خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
 حضرت خداوندگار را دید باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
 همانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
 خواهی شنیدن هر که مرا دید هرگز روی و دوزخ را نبیند و باز فرمود که نهانی بیاید و این
 کتاب کلی بیاید شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود
 سخت خوشی چشم ببت دور باد ای خنک آن چشم که روی تو دید و دیدن تو
 تویی نادرست نه ای خنک آن گوش که نامت شنید و همچنان حضرت سلطان
 در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ بسوزد آنکسی را که برود و یک نظر انداخت
 روزی یاشیند از وی بیان و همچنان از عطاء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
 قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت و ارسلایین باطنی و جهم الله روزی در مجمع اکابر
 قونیه حکایت کرد که من و اوان حضرت مولانا ابو جود گیش شکر با که دند فسر مود
 که بر و ان پاک پدرم شیخ رستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشد و مطلع شود کار او را
 تمام کند و او را بخدا رساندنی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که من وجود او
 اکسیر من وجود دیگران شود تا مسها را ز کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار عجیب
 و متابعان او و ز کیمیا عجب آید که ز کند مس با مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد و
 همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رفته اسد علیه روایت
 که روزی همکار روی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه روی
 که چرا سلمان نمی شوی که بهترین دینا دین اسلام هست گفت قریب پنجاه سال است

در دین عیسی ام از ویترسم و شتر مسایه شوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
 درآمد فرمود که مریکان ترس است هر که او از حق ترسان است اگر چه ترساست باین است
 نه بیدین و باز بیرون جیبش فی الحال تبار ترسایمان آورد و سلمان شد و در سلک مسلمانان
 گشته میرشد همچنان روزی طالب علم چند که از چند و چند آمده بودند سوال کردند که دنیا
 موش بچکا آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی با عالم را
 و آدم را خراب کردی همانا که بغضه مار را موش مخورد و تلف میکند و الا جهازا مار پر کردی
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
 سر نهاده و میدهند باز فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم و محراب سجده
 نشسته بود و صحاب کرام و خوانان الله علیهم السلام در صحبت او حاضر بودند از ناگاه هاری
 گریزان از در درآمد و در زیر پدین رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
 از دشمن میگیریم چون پناه هر دو کون توئی مرا نگا مدار در عقب خارشستی درآمد که ای رسول
 شکارم را در کار من کن که بچکا نم گرسنه بگوشه منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای تیه اکنون بیرون برو که
 دشمنانت بازگشت و برفت ما گفت تا من نیز بنهر خود را نایم و بروم بر پیشال کمر بندی میا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که نگشت
 کبکین بر ما عرضه کرد تا بر انجا زخمی زد و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی نهد ابو هریره رضی
 عنه گریه که و اوج لکنتی میچکم و میچکم اهت ابو هریره در برداشت و تاج غایت برفق
 سر نهاده بود و سرانجام مبارک باز کرد گریه بسیار بی جربست و آن را بر نیز پیچ خود پاره پاره
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حیل طهره من الايمان تعشقوا و لوبالهره دوست

مبارک بر پشت او می آید از برکتش آنست چند کلاه و از ازامهای بلند فرو اندازند بپوشید
 باید که بر سر بپوشند و پشت او بر زمین نرسد و آن روز را ابوهریره را ده های عظیم کرد و گویند
 بست و سه گره در خانه خود می پرورد و هر که اگر بپوشد بپوشد بودی شکر آن گره وادی بپوشد
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کپش را بر زمین
 از پیش کشید انگشت بیجان بجزرت رب العزت نماید که خداوند احمد من مسکین اضعف تر
 اعضا دید و فرو گذاشت ای شکیبای ضعیفان فریادم رسد حال جبرئیل امین انگشت را بپوشید
 بجزرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال کرد
 صاحب خاتم و صاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت
 باشد انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بچارگان را پیش حق چه قدر است
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت
 و الدم بمیدان میرقم و بهر کویچه و محله که میرسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند
 و نعره می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من دیار ان
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دهن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدا یا چه کسی
 چگونه جایی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حالت
 نه هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که پیا و الدین خوش است
 بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
 سجود عالمیان خواهد بود چنانکه فرمود **س** خیال شاه خوش تویم بسم کرد
 رویم چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم **و** الحمد لله رب العالمین که
 عالمیان بنده و مریدانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنا رجو

این حال نعمت غایت نورش

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجب این سنگ سخت که
 کل شود گفتند مگر بعد از مراد وار و کرد و رطو از فرمود که بلی این گل شود اما دلهائی ^{گلین}
 سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگ می رود تا می رود و زانیا
 ناصح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آچنان دلهادشان ما دمن
 نقشان شد بل اشد قسوة جاره آن دل عطای مبدلیست و داد حق را قابلیت
 شرط نیست و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدلش کنم و مر جوش گردانم
 و کیما داری که تبدلش کنی و اگر چه جوئی خون بود نیلش کنی و اُولَئِكَ يَبْذُلُونَ
 اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا، همچنان یکی از اخلاق حمیده
 و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحام آب گرم فته بودند چون بحام
 رسیدند مگر حضرت جلی امیر عالم را پیشتر که دوایند تمام مردم را از حمام بیرون کرده
 حضرت مولانا طلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سبب نای سفید و سنج آورد
 حوض را پر کردند چنانکه چون حضرت مولانا درآمد که در سطح حمام مردم با استیجال تمام
 جامهها پوشیدند و از شرمساری میشتافتند دید که حوض را از سیبها مالال کرده اند
 فرمود که امیر عالم جانهای این مردم بچشم کم ازین سبب است که ایشان را بیرون کرده
 سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
 عالم و اینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم
 آدم مقصود از آدم آدم مقصود از عالم آدم اگر مراد دست میداری بگو تا
 همشان باز در آیند و یکپس را از وضع و شریعت و معجم و ضعیف بیرون نمائی تا من
 بطیفیل ایشان تو انم درآمدن و لحظه آسودن جلی امیر عالم سرش را گشته سر نهاد

و سیم اشارت کرد تا در آن حوض غرض کنند نگاه حضرت مولانا قدم مبارک بناد و در
 همچنان فضلاء بلیه علماء فقیه عظم اسد و کریم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
 در شرح اسرار می دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْفَلَکَ** عبارت از انست ن والقلم و ما یسطرون
 روایت بدان معانی می فرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار
 اخوان صفا را بخدست علی مرتضی راضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
 که این اسرار عظیم را بنا بر مخفی نگوی و افشا کن و متابعت نگاه و از اربعه روز تمام تحمل فرمود
 سیرا گشته بود و حامله و از شکم پهن شده مجال نفس نماند عاقبت الامر بخود و از بجهت
 بیرون آمده و در آنجا جایی مخ نیافت سراف و چاه کرده آنرا زمارا یک بنیک گفتن
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دیان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی
 مستغرق گشته تر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکسانی برست
 و روزی بروز بزرگتر میشد و قد یکشید مگر چوپان رو شدل بر آنحال مطلع گشته آن نی را
 برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق و ارمی نوحث و گوشت نر می چرانید تا بحدی
 در قبایل عرب نوازی چوپان مشهور شد و شل گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد
 حلقه کرده از چار بازمانده بودند و تمام عرب غربا و شه قاتب فرج و استماع آن غنث می نمود
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و دو قها میکردند و آنرا این حکایت بسبع مبارک بود
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام احباب
 گشته شور می کردند و بخود می شدند فرمود که این نوا را شرح آن اسرار است که من
 با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صغوفی نباشد اسرار اخوان الصفا را
 از نوا می نانی تواند شنیدن و مثلند گشتن که **اَلْاِیْمَانُ کُلُّهُ دَوَّقٌ وَ مَسْتَوَقٌ**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این	نے حدیث راہ پر خون مے کند
قصہ ہای درد مجنون مے کند	آہ و درد ت را ندامت محرمے
چون علی او مے کنم در قعر چاہ	چہ بچو شد نے پروید از لبش
نے بنالہ زار من کردم تہا	بس کن ای بی زائلکہ مانا محرم
زان سکر مارا ونے را عذر خواہ	ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آوازیت فرمود کہ
آواز صریاب بیش است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخر ما
نیز همان آوازی شنویم چہ معنی کہ چنان گرم نمی شویم کہ حضرت مولانا می شنود
فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آنچه می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود
فراز شدن درست ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ روزی جہودی از اجارایشان
بحضرت مولانا مقابل افتاد گفت دین بہتر است یا دین شافعی فرمود کہ دین شافعی الحال مسلمان شد
ہمچنان متفلسط کہ روزی از یاران کرام کی از کرام اخوان بحضرت مولانا بخیتر تازہ آورد
بود بخیتر برگرفت فرمود کہ زہی بخیتر خوش ما این بخیتر استخوان ارد بر زمین ہنار آں ویش حیران
ماند کہ بخیتر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیتر مارا
بر گرفت و روانہ شد لہذا ساعتی بیاد سبک دیگر ہم از ان بخیتر مایا و رود در
پیش ہا لانا ہنار داند برگرفت اظهار کردہ فرمود کہ این بخیتر بچہ استخوان ندامت
شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد و احباب درین شکل
متحیر ماندہ بودند چون آن در ویش بیرون آمد و روانہ شد پپی او بیرون آمدہ بہ کیفیت
حصول بخیتر باز پرسیدند گفت مرادوستی بود یاغبان او را دریاغ نیافتیم بی اجازت او

سبک انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم بنیت آنکه چون باغبان را بایم
 بهایش را بدهم نور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و اتخوان انجیر
 همانا که آن بوده درین نوبت رست بباغ آن دوست آدم و از انجیر نیکو خرید بهیا
 را و آدم و از دحلای خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنايتها ارزانی داشت
 حکایت همچنان اصحاب عظام کثرت الله امثالهم الى ساعة القيام روایت
 که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشیدند بخراج
 او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف
 استغاثت استمداد خواست تا بقصیریه رفت اما را حساب مالک اوج و در سمرنباد
 و مرید شد مگر دران ایام مردم و باز رگنانان خواجه مجدالدین را غارت کرده و در
 پنجاه هزار دینار قیاش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کج در
 رفته زیر پای گفت که ای مردک چرا می آمدی می خرامی و استغاثت میخواهی چندین
 مال ما بر روی و خونیزی میکنی حقا که در قیامت خضم تو خواهیم شدن و الله رب
 نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سمرنباده بیرون رفت
 حضرت مولانا به شدی عظیم لغزه بزد که حاشا که زبرد چنان بد که میگوید که زبرد و الله و الله
 که هر که از مدرسه ما بگذرد برده و هر که نام را برده و هر که ما را دوست دارد برده و
 خواجه مجدالدین سمرنباد و از سر مجموع مال را بزد کوبل کرد و چون محمد بیگ بقصیریه بحضرت
 سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
 گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین
 و غایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقی

قاصدان این چنین تحف دیگر ارسال کرده عذرناخواست همچنان خدمت خواجه
 محمدالدین نیز مجموع اهل انصاف کرده میانان خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
 و سماع عظیم بپاؤن نقل است از عبدالموسى و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت
 و گشت نمای جهان و شهرزبان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه غزیری رفته
 بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع یود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صابکان
 و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان نفقه نبردم عیال احول
 ایشان چه فی الحال حضرت مولانا درین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشغول است
 بردنشان ریخته صاحب لغزه داشتند همانا چون سماع بیرون آمدند سیم معدی نهصد
 عدد بود همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
 که آخر تیر ماه و اول نرستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن
 ایام آبیلنج بندی سر آغاز کرده بود همانا که جاها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
 و عظیم دیر کشید بمقارن دپئی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است و در زیر
 ناودان نشسته و آب بر سر میاکش میریزد و تاحلق غرق آن آب سرگشته همچین
 سه شبانه روز در آنجا نگاه قرار گرفته کسی را بهره چون و چرا نبود من بنده از سر بخوابی
 و دلوشی فریادها کردم و جاها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
 زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود
 که سردان را نه مردان را بها نساغت بیرون آمده سماع شروع کرد و تا شبانه روزی
 در سماع بود که یکدی تو قف نه فرمود و لحظه نفوذ و دانا اسرار و غلیات میفرمود همچنان
 نوبت دیگر هفت شبانه روزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد و گریه ان محرم طعام لطیف

متپا کردند تا مگر محبت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من
 و این با کول را بخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت **س** گری
 یجا را زان کول نور و خاک ریزی بر سر نان تنوره الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته بآ
 سماع شروع فرمود **پنجان** شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آنروز
 که امیر جلای امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
 از سر آغاز کرده گفت **س** صلیا یا ایها العشاق کان مبرود بکار آمد و میان بند
 عشرت را که یار اند کس را آمد و به متعلق هفت شب آنروزی سماع بود و اکابر شهر
 و سلاطین و بزرگان و شکر آنها و شارسا فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
 بگویندگان و یاران و حجتان ایشا کرد و باقی را و الله اش نکاه داشت و حضرت مولانا
 سماع شروع فرمود **پنجان** خدمت ملک الادب با محدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
 مولانا صلاح الدین الملاحی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصه
 رحمه الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقولان بخشید و پنجان عریان قص
 میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده و حال
 علم الدین قیصر جو قانی سرخ سقالات بی نظیر یا پوستین و شق و کوپهای زرین و دشت
 پشین مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از حلقه
 که عبور میکردند از شیراب خانه آواز باب بسمع مبارکش سید قدری توقف فرموده پیر
 در آمد و دو قها میکرد تا نزدیک صلاح و لغزه بود و همه را برود بیرون و دیده بپالای مولانا
 افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه ابدان رندان ایشا کرد و گویند مجموع ایشان ازین
 بودند چون بمرسته مبارک تشریف داد روز دویم آن را بودگان همه گشته بیاند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه فرمود که شبی در حجره خود بطلاله کتابش نوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت مولانا درآمد پیر این مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه و دهنر ارعد و سلطانی بمن ^{شکرت} داد پیر این را قبول کرد و بخدمت کوهی خاتون ارمنغان برده و ده هزار دینار بخشید همچنان از کلل صحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خوانین کابرتقوین پیش خاتون امین الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لایها میکردند که حضرت خداوند کار را دعوت کند چه حضرتش را بیدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردند و بعد از نماز عشاء حضرت مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان نشسته بهشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندی گلبهار برورختندی به تبرک از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل گلاب غرق غرق گشته تا نصف اللیل بجا و اسرار و مضامین مشغول شدی آخر الامر کنیز کان گوینده و وفایان نادرونای زمان از سر آفاق کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای شدند که سر از پای نداشتندی و تمام جواهر و زینیه و آلتی که داشتندی در پیش آن سلطان کشف ریختندی تا اگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلاً نظر نمی فرمود و نماز صح را بایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در پنج عهدهی هیچ ولی بنوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خوانین عرب برآمدندی

و از اسرار و احکام شریعت از سید متفقد گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سر جمع آمد و صحبت
 داشتندی و محافظت کردند و تمام و مایه برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
 خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانها میکردند و نمازهای بسیار
 و آنحضرت تعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا یارانی نیامد
 و قطره از یاران نچکید خلایق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیاییم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
 که دعای غریب قریب حاجت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
 آید در ویشی غریب لیبیب ایافتند که از بسطام رسید بود و گفته ای در ویش تو درین شهر
 غریبی و در حق بانی عرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مراد بانی خوان که بانی
 دمان گناه نکرده و آن دمان در حق ما دمان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید در ویش غریب بالای منبر رفته
 بعد از حمد یاری تعالی و در وید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
 عالمیان و آدمیان از ان نیست و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه ناکسینند
 و کس توانی شناسند حق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
 ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید بجهیم اکابر محبت او
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چنان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
 آوردی گفت چند آنکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که حضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت روی مبارک سلطان العاقبت
 بایزید را قدس السره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و او را بحضرت شفیع
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که روی
 بایزید را در نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت ینماید تا چشمان کسی که روی خدا
 بایزید را دیده باشد چنانکه من تبارک التی و من قصداک قصداک و علی هذا دمان
 کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصراع تویی خدای من ای دیده خدا دیده تمام یاران
 شورا کردند و شکر با شکرین بجای آوردند **محمیان منقولست** که روزی حضرت
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالبشر آدم صغی الله را صلوات الله علیه
 فرزندش شیث علیه السلام قوی کابل بود و از امور دنیا فارغ و ذایل خطاب عزت
 در سید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم و حکمت اشیاء کرده معلم برادران خود شود
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کند بسبب آن وقت
 و انقطاع که دارد و ایما برادران او بر تشنه میزنند و او را میرنجایند و در حرمت و
 خدمت او تقصیر میگردانند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی از ارتفاع
 برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
 اول بار عیابانی کرده و جائه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش بدر غبت تمام
 می خریدند می پوشیدند و این خرقة عیاب پوشی از و ماند و آن اکتساب بموئیه رسیده
 او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب سبب عالم
 حج شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همچگان میکن و بینوا شدند لایه کسان
 پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطراب خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیت آمدند و استغفار کرده نایم
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیت اکنون وقت دعاست دعا می بکن تا حق
عنایت فرماید گفت حق خدا را می بین کنسند و از هر چه ایشان را حاصل شود از رزق
ضرر و نفوذ و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیره نیمه را جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدهند همچنان رضی شده
وصلی کردند و لا جرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و همچنان
فرمود که بس هر که توبه بکند و انبیا و اولیا کند و روز و شب با مهر آخرت مشغول شود و از این
عالم انقطاع نمایند همچنان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
بابل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فرغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایه لمن له الکفایه

ای بسا اساک که الفاق به	مال حق را جز با حق
چون قبول حق بود آخر در است	دست او در کار با دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش میر
رفته بود و او از جمله مجبان او بود در شنای معارف گفت دوش در خواب چنان
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابهای بیند چنانکه
فرمود گفت پیغمبر که عینای تناه و لاینام قلبی عن رب الانام و آمد
بیدار بیند خواب خوش عارف است او خاک او در دیده کش و در حال نرسد
و از ان اندیش استغفار کرد همچنان از اخبار حرار رضوان الله علیه جمیع منقول است که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابرشان ایستاد فرمود
 که الشمس والقمر الخجوم مسخرات بامر الله الخلق والا سترتبارک الله رب العالمین
 واکرام کنان روانه شدی **بچپان** روزی نقل کردند که عجا در ویش گناه گشت
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن در ویش را گناه عظیم است
 اگر چه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نیکند و شکر خوردن بالایی
 سیری نه بر شود و در حالت اشتها صاحب دل را همه چیز با مباح شود و چنانکه فرموده اند
 تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخورد که صاحب دل گزهری خود را آن انگبین باشد
بچپان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و
 اعلم و آتمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه و سلم
 بمجموع قرآنرا تجوید و ترتیل تمام بر دفرود خواند حتی سماع جمله القرآن من سماعه صلی الله علیه و سلم
 تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **بچپان منقولست** که جمیع قرآنرا
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هفت بار مره بعد از آخری بر جبریل امین فرود خواند و
 او خواند و رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و **بچپان** و شب معراج به نقاد بار بر حضرت
 باریتعالی فرود خواند **بچپان منقولست** که حضرت سلطان الخلفاء حلبی
 حسام الدین قدس الله سره الغریز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
 فرود خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر روز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع النوا
 اسرار آبی شد و تمام مشکلات مشنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و باز از حل
 ثبت فرموده اغراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت هانا که نسخه صحیح و معتبره است و آن میر دست بچکان مکروری معین الدین
 پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که بنا
 بلکه نیکوتر داشت که در ولایت که روزی در درگاه مبارک معانی میفرمود گفت روزی
 شخصی در دست میر خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
 گفت اگر بیرون طریقت بنیت بر نیت گفت حقا که میر دست این یار دین من
 توئی و این نه سب میلموئین علی است که فرمود رحم الله امرأه ای الی عیوبی و
 باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برآیم گفتند چگونه برآئی گفت
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من بایشان بروم علی ان اقول و علی
 القبول **س** راه نیست و نمودم با تو هست ترک این روی کنی فرمان تراست
حکایت بچکان خدمت امیر نور الدین ولد صبا که یار غار و نائب مقبر پروانه بود
 و حاکم ولایت قزوین و مردم بخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
 کرامات حاجی بیکاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
 در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که ایسته
 نمازی باید کردن فرمود که برو آب بیارتا وضو سازم هانا که بدست خود مشرب را از
 چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشرب را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
 بردست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت
 مولانا فرمود که کاشکلی خون را آب کردی چه آب طاهر را بخس کردن چندان هنری
 نیست و آنچه حضرت یکلمه که آب بیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
 آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص آن قوت نیست و این را تبدیل

تندی گویند که آن البذرین حاکم و اخوان الشیاطین تبدیل خالص است که خبر تو
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مدمن زغال شود و نفس کار تو مسلمان گردد و
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت
 چون بسی ابلیس آدم روی هست بن هر دستی نشاید داد و دست
 همچنان کرام صاحب هم اندروایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
 بسجده قلعه باید رفتن یا ران بجهنم استعدا کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بگنجی رفته بنام
 بکیمبرست و در قیام بماند احدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز عت
 گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
 همانا که صاحب نیز باید تمام بیرون رفتند چه کسی را جمال آن نبود که در صحبت او
 بیاید و موافقت توانستی کردن از بهت و عظمت آن حضور علیها تاجه دیگر از مسجد بیرون
 نیامد چون آوینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
 که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم بر کوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشایخ صدر
 الملت و الدین و خدمت قاضی سراج الدین را بجا گرفته چندان گریستند که در گفت
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاید
 نیست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چه هستیم همچنان
 گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از ان استخراق با خود آمده و بسو
 حمام روانه شد و از آنجا بدرسه آمده شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
 که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمه الله علیه در میان تمام حکما و اکابر
 حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال عقائدات چنین است که اگر بعد

حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی این دنیا خواستی بودند و
 نشانت صد هزار است. و چنانچه طریقیان متفرانند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
 و این بزرگی بدو متفرست و همچنان و تشوق رسول از کلمه و اشواقه ذات مبارک بود
 و السلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید که
 فرموده است **س** درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت **ه** که ماند چون
 خری برنج ز فمیش بوی علی سینا **ه** لغزه میزد و میگفت هر چه گوید خداوند کار را رسد
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال
 گفتار و لطافت زقار و لطافت کردار او را مسلم است **ه** همچنان مگر جماعت را
 در باب تهر نفس سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که سایر عبادات میکرد و ریاضت
 می و زبید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا
 و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود و زبید اصلا و قتل او چاره نکرد
 همانا که بروزه و ریاضت جمع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد و از نفس **سید**
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که بخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس را
 بقیه از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند **س** ایها المجوس فی رهن الطعام **ه**
 شوق میخوان بجلت العظام **ه** همچنان از علماء و صحاب نقولست که روزی فقیه مرد
 از سمرقان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از متواضعان
 آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار با آدم علیه السلام در خلد برین **سید**
 شیطان لعین بقوت جاذبه نفس قوت ماسکاش گندم را و معده خود جای داده

توت با ضمه شل و رانجه گردانیده در حال کنهیده وقوت واقعه اش در جنبش آنده تقاضا
 خروج کرد و در حال آوی می را از جنبه خراج کردن چون در واردینا آن عذر را از خود و کرد
 و کنان بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که و از ان حدت بگریست که او از حضرت غفار ^{طلب}
 مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بزبان برانده بچنان تار و قیامت بر فرزند ان مومن اوست شده
 بعد از حصول خلا و فرغت و طلب مغفرت بلفظ مبارکه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفوت و مرحوم
 گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **محققان**
 شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از کاکا
 احباب یکی او را در خواب دید که بنایت خرم و شادان بود و سوال کرد که ترا بول خیر است
 میخواند حق تعالی در ان عالم یا تو چه محاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
 بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که در خقی از ملک بن بشارت تریبه مولانا بردند و
 صرف کرده حق تعالی با تقدیر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
 را تعظیم میکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندها می نمودند و دانا خدمت
 جلی حسام الدین را با انواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بسیار بیاسائی مانده چه پدر و ایشان	هر لطف که نیاید در سایه آن آسائی
بس کوش چه بیجاسائی مانده چه پدر و ایشان	یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری

محققان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
 در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یؤمنون یل ینقلون
 من دله الی دایه شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خاتمه پروانه بود و در ان زمان
 فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا که نفس ذائقه الموت گفت فرمود که

کہ گل نفس گفت گل قلب نہ گفت تو قلب شے یا در قلب بندہ مومن جاگیر تا بچون قلب مومن
نیری و اگر قلبی کنی ہرگز بنقد قلبی زرسی و چون تو در ہوائی نفس میروی و آلت نفسی
پس کل نفس ذائقۃ الموت ترست ہمانا کہ جب کردہ بیچ نکشت و بچان روزی
و تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد کہ حق تعالیٰ کل شے ہالک الا وجہہ فرمودہ است
نہ آنست کہ روح خود میکند و بر بندگانیش از قدم بقا تا آخر می آرد کہ من باقیم و شافانی بلکہ
دعوت رحمت میکند کہ بکلی در من مستہلک شوید چنانکہ وجود قطرہ در دریایا در وجہ کریم
کہ الا وجہہ باقی وابدی شوی چنانکہ گفت مشنوی

کل شے ہالک و جہہ	چون نہ در وجہ او ہستی مجو
ہر کہ اندر وجہ او باشد فنا	گل شے ہالک بنود جزا
زانکہ در الاست او از لاکہ ست	ہر کہ در الاست او فانی نکشت

بچچان ہم در خانہ پروانہ معرفت میگفت و در شرح آسمانہا و زمین و ستارگان
و آفرینش چنان بی نہایت بیانیہای فرمود و گفت کہ صورت این عالم اہل حق را
در معنی دیدہ است باز بچچان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
الدینا جیفۃ چہرہ گفت و این چگونه باشد فرمود کہ از طالبان او مباش تا تر جیفہ نشانی
و از صاحب کلاب نباشی چہ بنیر از محبت حق با ہر چہ مشغول شوی جیفہ است و از جیفہ
بدر تر ہوارہ طالب حق باش و او را طلبت لایق دیدار باشی و در ہمہ اشیاء او را توان
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت اللہ فیہ ملک مین تو باشد بچچان
مستقلست کہ روزی محترقہ اصحاب از ظلم ظلم خانہ خراب شکایت عظیم کردند
فرمود کہ در بازار قصا بان بیچ سگ را کشند معہذا کہ گشتنی سگ است اما ہوارہ

گو سفندان را میکشند و زحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را غایت با مومن
 بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیار است و هم زحمت ایشان بیشتر است و این
 بیت را بگفت **س** در مطنخ عشق جز نکو را نکشند و لا غرضقان و زشت خور
 نکشند و گر عاشق صادق ز گشتن مگریزد و مژدار بود هر پنج و او را نکشند
 یا این را تسلی گشته بچید شکر با کردند و بخور روزگار رضا دادند همچنان از علماء
 متقوت است که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا
 ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 تمکین نمیداد و از دخول و منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل بنیاد که مجالش ده
 تا شیطان نماز زیارت ترا در یابد چون در آمد بنگی کرده فرو نشست و گفت ای
 رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گستاخندین
 هزار سال با تذل و رقت و بیچارگی است و ملائیک اخلاک و معلم مکمل الماک بودم
 منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
 ملائکه بنده گیر من حاضری شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
 نمی رسید با ذک تقریبی فرمود و ابدا گشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین
 در گردن من بسته منضوب عالمیان گردانید و از صحبت و شنگانم محروم کرد و آدم
 متروک خاکی را بر روی پیش کشید و خلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
 اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاهدار و هر اسان باش تا بخدی خود مغرور نشوی
 و بجایی سرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرخذر
 باش و خوف خود را از خوف او خالی کن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین بحاربه نفس مشغول گشته در جهاد صفر و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحہ نیا سود و لمحہ نفوذ و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان
فی جوفه از نین کار نین السجل و او اما فرمود که انا علمکم بالله و احشیتمکم الله و هرگز از زنان جز
سیر خورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی نغمه زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سر پانشت همچنان خدمت مغر الاصحاب حبس
شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله تعالی
الغیرہ در مقام خلوت اصحاب بجهت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار بار
هست و هر هزار بار یک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار بار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود و فی الجمله اگر یک لقمه زیاد کنی هزار بار
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
و هدیه بخوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرمود

ایشان است و الله اعلم	اگر کنی یک آرزو که خود تمام
در تو صد لباس زیاده و السلام	همچنان یا اگر امی حاتم الدین و باغ

رحمة الله علیه وایت کرد که روزی حضرت مولانا بر دروازه یاغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر نیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج مسکین
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود
ای آب مسکین روشکر ها کن که در اندونشان زلفتی انگاه میدیدی حال خود را آینه
که نلک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه در نفسیه

اسم قدوس فرموده است **مثنوی** آب چون بیکار گشت و شد نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس * خود ببردش باز در بحر صواب
تا بشتش از گرم آن آب آب * سال دیگر آمد و دامن کشان
همی کجا بودی بدریای خوشان + من نجس زینجا شدم پاک آدم
بستم خلعت سوی خاک آدم * می بیا میدای پلیدان سوی من
که گرفت از غوی یزدان غوی من * در پذیرم جمله زشتیت را
چون ملک با که دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیا شوم * دلق چرکین برکنم آنجا ز سر
خلعت پاکم دهد بارے دگر * کار او این است و کار من همین
عالم آراست رب العالمین * **همچنان** روزی در تفسیر فی السماء در قلم
و ما توعده من سانی میگفت حکایت فرمود که در ویش طالب رزق آسانی شده بود
روزی از ناگاه در جای حمزه دریافت از قبول نکرد که من البته فتوح آسانی می خواهم
چون شب بخانه خود بیا که دو کانش از جمع میگرفتند و شنبها میزدند در ویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم ندم مگر دزدی بر بالای روزن فرو
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حمزه
بار سیاه خفته بود و ویش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت ایصد
جمله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت در ویش نظر کرد همان حمزه را
پرزردید سر نهاد و حمد باری تعالی با قامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت و فی السماء
دنيا تكمروها توعده من حق است درست است و حاشا که دروغ باشد ای نموده

تو مکان از لا مکان فی السماء نزقلم کرده عیان به چنان از علماء اصحاب چنان
 است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سوره شاوره و خالفوهن معانی میفرمود
 روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام برای خود سپر میکرد بجا تو ن خود
 اشارت کرد که من این بام فرو میچم زن فریاد کرده گفت نشاید نشیند و از آن بام
 بلند فرو چمید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از آنکه صاحب فرارش شده جماعتی
 از مشرق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان تویی باید که حاضر شوی تا بمشورت
 اکابر عثمان را از میان بگیریم گفت والعذر و خیم درین حال که می بینید و اصلاً
 حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست از آن قضیت
 کردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف را
 کردن مرا از گناه کبائر برآیند و بغایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز
 شاوره من و انت جالفوا ان من بعضهن تالفوا
 به چنان خدمت مولانا تاج الدین خردوس المدرسین رحمه الله علیه روایت کرد که
 صدر سن در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
 رحمه الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و برده بر در آویخته بود از ناگاه دو
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علما دین بچه مشغولند ما
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که بچه
 ارفقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و بگریه
 گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دیدند اصلاً اثری در نشانی
 و از آن هیبت استاد مولانا رکن الدین منفعتی نبرد و مجبور افتاد و بود و چون

بیج علما بدرسه مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بیست و نهم
 قبل مرید مخلص شدند بمحبتان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عندالکفر نبود
 پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقهها اصحاب را بجد طعنه زدند که برخلاق
 سجده کردن رو نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهی مری ماز دست شیطان و جلاوس
 خلاص داد و آزادم کرد و از تو جاتم بخشید چرا او را سزیم و جان در راه او ندیم
 یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلا و داد تا همچنان دست و گردن بسته
 بسیار تنگناش بر دو میخواید که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
 انگشتری امان در پی رسانید که البسته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بچاره
 امان یافت میگوید که عجبا این مودی و حسان و جان بخشی در حق من که کرده است
 که بجد بچویدش و او را میگویند که این کرم را خلاصی کرده است داد از غایت شادی
 با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجد می کند و می زارد و ثنا می گوید
 که حیات بخش من دای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جاتم بخشیدی و دایما تو
 قیامت مشکه منم غور را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
 معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان و
 و سلطان نفس خردن آزاد میکنند و خلاص میدهند و خلاصشان می بخشند و از
 و زطایط هلاک و از راه های مخوف می رانند و بر صراط مستقیم و قربت اله کریم و است
 میکنند چرا بصدقی تمام سجده شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
 همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجده ایشان و تعظیم ایشان شکرند
 است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن اسان کرده

دا ورا از اسفل تا علی برده اما در حق آن کسی که آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئك هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا
 نیز از سر او و سجده او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کنند کافر شود و این عارف حق اگر سجده
 کافر شود همانا که تعظیم متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند قبول
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که و من يطعم الرسول فقد اطعم الله
 تا داران محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی همچنین روزی
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی فقیه
 بودند همانا که یک از گواهان خود است بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست و فرمود
 دیگر بیا و دو دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی
 گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

سَنَفِیْرٌ وَلِجَدِّیْ چنانکه فرمود	جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جانهای شیران خداست	چون بایشان محبت بینی و یار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	همچنان در معنی المؤمن من مرأت المؤمن

اطلافت میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرأت

المؤمن یعنی تجلی فیها ربّه	خالق ارواح از آب و زر کل
آئینه کرد و برابر برگرفت	هر که از آئینه بتابد خورشید
آئینه انا انشمن گوید چه کند	یعنی در آئینه بنده مومن الله چون

تجلی میکند تو اگر رویت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی

آهن من صیقل عشقش جویافت	آئینه کون رفت از و س آهنی
-------------------------	---------------------------

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر هدی معکوه چگونه باشد مثال
 فرمود که چنانکه معیت بهار با همه جزای عالم آمیخته است و همشان از وزنده اند و خنده
 چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و سنگی از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خسر
 خار و نفس خار چنان نیست که با گل احمد و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت انبیا و
 انبیا و اولیا و انجمن نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود و انجمن نیست
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را معیت
 جو که داد آگاه راه و همچنان معیت مدرس با بندی نو آموزان چنان نبود که با طالب علم
 مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کارم فرمودند
 که روزی امیر مقبره زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان زیر هر چه بیشتر
 است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در میان
 حق تعالی بحکم الغنم بیکه و غنمه و لایحه و قوائد بسیار نهاده است و نسل سگ را چه
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجبا ستر این چه باشد حضرت
 مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر شب بدان سبب برکت
 ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نموده
 همچنان مگر درویشی از قلت منال ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرویزد چه خواهی کردن و به کجا
 خواهی گنجاندن حکیم گویند روز بروز دار از رزاق را از انبار قدرت و غیبیه جهت
 بحکمت بتومی رساند تا طاعنی و باغی نشوی که و کوبسط الله الرزق لعباده لبعول
 فی الاکراه چنانکه پیشینان از غنا طاعنی شدند و بی ادبانه دعوی ربیب الملک کردند

و انار بکوه الاعلی گفتند تا ملک گذشته بدین هلاک شدند زیرا تا نگوی که نمی بود
و از آن گذشته با هم بیاید و در شکر نعم حق و کرم او تقصیری نکن

منگرا اندر غار برو کم باش زار | لوت و بوت غورده را هم یاد دار

پنج تن اصحاب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود و گفت از حضرت شهاب الثمالی میگویم که مراد وقت مرگ چیزی در میخند
که مرگ همچون گمان خوار می هست بغایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشی نیست
گمانی اهر انوا ند کشیدن و آن کسی که خدمت است و کمان کش نموده باشد البته
زده آنرا بیچارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تازی بگوش خود رساند نه بی گش
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و در آن صنعت مدین بود
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دست کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خود کرده باشی
و در آن فن قائم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بسیار هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را بایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُقَرِّبُوا الْاَلْمَانَا بِرِئَالِ اَهْلِيهَا و بر
مقتضای و التماس طاعت کشتن ایشان را عصا در میخند و زحمتی و المی نباشد
و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلاً بسخاوت نفس ایشان را مال خود حو کرده باشند
و بداد و بیش نیا موخت البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز با خستیا
ندهند و مشادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب التماس رغبت عذراً
بزور و زحمت از دست تانند و او را بجا پست سخت آید و در و کند و رفتن خود را هیچ نخواهد

چنانکه گفت **س** که مومنی و شیرین هم مومن است مرگت **و** در کافری و تلخی هم کافراست
 مردن **و** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بیست
 شیشی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی بیست به بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
 شنود خود بخود ذکر میگرد و کوششی عظیم مینموشی دید که نوری از دهان او بیرون
 می آید و بر زمین فرو میشود همچنان چیران و غنناک بر خاست و بخدمت شیخی آمده صورت
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین
 همان شب دید که از دهان او نور آید **يُضَعَدُ الْكَلْبُ الطَّيِّبُ الْعِلُّ الصَّالِحُ يَدْفَعُهُ بَرَعُشْ بَر**
 میافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رست نیست و همه طاعات بی رست
 بی نور **مَنْ كَانَتْ لَيْلَتُهُ كَلَامًا دِينَ لَهُ** **س** دست راست را سپار جز در دست پیر به حق
 شدست آن دست او را سخت گیر **و** همچنان درویشی از کبر نفس و هواهای دلول
 شده بود و پی خود را در خواب دید که طشتی پر زریق پیش او نهاد و شمیر الماسی در دست
 داد بدان شمیر الماس چند که دو پاره میکرد باز هم میشد و بهوار می گشت و او این کوشش
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر این خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
 دست از مجاهد نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نهاده و نکنی
 از آنکه تا نفس نمیرد از مکر و فتوان بر میدن **س** می کشانش و جهاد و در قتال **و** مرورا
 والله تحریک الوصال **و** تا نمیری نیست جان کندن تمام **و** بی کمال نزدیان نائی پام
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مریدیت گفت چه میگوئی او را **و**
 میرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **و** کفر باشد پیش او جز بندگی
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نمکند

در جواب پنهان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
 همدی شیخ در جواب گفت درویش کیاب است دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه
 خواهد پنهان از علمای اصحاب نقولست که روزی کبچی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه
 خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کترین کرامات
 مولانا آنست که هر پیغمبر را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقتدر
 نشاند با اتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و با سر
 و مشرف میشوند و از و تقاضا میکنند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بود بانوی
 جهان نشاط عظیم نمود و شرف یافتش را پوشانید و یاران را خدمات و افزاینی
 پنهان روزی بعضی یاران از انکار اهل فساد و طنازی ایشان بدرویشان در
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی گشتی را
 نام کرد کنایان همواره با کفار بی اقرار از ستر اصرار استبکارتنازی میکردند و تخریب میزدند
 له درین صحرا ای خشک گشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت
 بل تفسیر میگوند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی اولر قازورات پُر
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از وضع آن عاجز شده بود و بحضرت حق
 خالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
 حدش آدمی نبود ای حکمای آن قوم اتفاق تناول حدش آدمی فرمودند همانا که از غایت
 اموس شرمساری زهد بیک پنهانی میفرستند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعد از آن
 حق سبحانه و تعالی عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَوًا كَثِيرًا عَلٰی التَّوَالِيْ جَلِ رُوْنِهَا عَظِيْمُ

فرستاد و فارالتور از زیر پیداشد و خشنه هُنَالِكَ الْمَبْطُلُونَ همه غرق طوفان گردانید
 همانا که انکار سر و طنازی کردن اسرارنا مبارک است و زیان مند عظیم و شد الحمد طوفان
 طوفان بلا در کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران ما را یست باد
 درین چند روز حالشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلع طایعان که سیر بنی غم
 محو بهمن اصلهای بخیشان از راه پنهان نشکند و همچنان حضرت سلطان و له هم
 از ان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران! ما نمی شنمان شاو ما	نزدیک شد تا در رسد بر جبلتان طوفان
--------------------------------	------------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بکاشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط انردی چنان سقط
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَنَهَى الْإِبْرَاطِلَ الْبَاطِلُ كَانَ
 زَهُوًّا گرنودی نوح را از حق پیدی و او جهانی را چرا برهم زدی و صدر هزار
 شیر بود و تنی و او آتش بود و عالم خرمی و چونکه خرمن پاس عشر و نهشت و او
 چنان شعله بران خرمن کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
 فخرالدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه مدینه
 درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با هم دیگر جمع باشد و پیوسته در جمعیت که
 الجماعة الرحمة والفرقة عذابا اگر گو سفندی راتنها در مرغزاری بگذرند دایم بنالد و فریم
 نشود بلکه ملوک شود و در گردش درو الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی راتنها
 بجای نشاند و تیارش نکنند نیکو نرود و گیر و گیر تا در البش جمعیت و اتفاق بی نقای
 را اثریاست چنانکه گفت است سنت ره جماعت چون رفیق و بی ره و بیای
 افتی و مضیق جمع کن خود را جماعت رحمت است و تا توانم با تو گفتن آنچه هست

ہچیمان فرمود کہ از نوشیروان عادل پرسیدند کہ از عقل و مال دولت کدایم
 بہتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی ہر جا کہ اتفاق و اجتماع ہست
 حاصل است و اصلاً ششونت و لغت بکار نیست و این بیت را فرمود ۵
 فظا علی ظالم یکن اسرک نافذ ۶ لاین الناس ولا تجد الناس فنافذ ۶ ہچیمان رو
 حضرت مولانا جمع یاران را مرحمت فرمود وصیت کرد و گفت اللہ خدا کہ صحبت
 خدمت شیخ دست دہد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او ہمہ سچم است و اگر صحبت
 دست نہ دہد مصاحبت صحابہ و از واجبات است و اگر آن ہم دست نہ دہد مشغولی با کلام
 ایشان از ہمہ ولست است و اگر آن ہم دست نہ دہد بطاعت حق مشغول بیاید شد
 و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیہ السلام التماس یارینم
 و سایہ یار دینی را طلب داشتن ۵ سایہ یار بر کہ ذکر خدا ۶ انجین گفتم است احمدیاد
 ہچیمان ملک الادب مولانا فخر الدین معلم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت
 مولانا زیارت تربت والدش مولانا بزرگ بہار الدین ولد آمدہ بود بعد از آنکہ نماز
 گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نمودہ از من دویت و قلم خواست چون بہا
 برخاست و بر سر گور فرزندش جلی علاء الدین آمدہ بیتی بران تربت مخصص کرد
 بنوشت و آن بیت اینست ۵ ان کان کلای جوک الاحس فیمین ملود و مستبرالہ

بس کجا زار و کجا نالہ نسیم	اگر تو نپذیری بجز نیک اسے گریہ
----------------------------	--------------------------------

فی الحال حجت کرد و فرمود کہ در عالم غیب دیدم کہ خداوند مولانا شمس الدین باندہ
 صلح کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جملہ مرحومان گشت ۵ کالہ کہ ہر پنج خلقش
 انگرید ۶ از خلافت آن کریم اورا خرید ۶ تا بمقبولان حضرت و مرحومان تہمت چہا بخش

فرستاد و فارالتو را زیر پیداشد و بخشنه هلالک المبطون همه غرق طوفان گردانید
 همانا که انکار اسرار و قلنا می کردن اسرارنا مبارک است و زیان مند عظیم و الله الحمد طوفان
 طوفان بلا و کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران ما را ایستاد
 درین چند روز حالشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلع طایمان که سبز بنی غم
 مخور من ا صلهای بخیشان از راه پنهان نشکنم و همچنان حضرت سلطان ولد هم
 ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران ما معی شمنان شاوما	نزدیک شده تا در رسد بر جلیت ان طوفان
------------------------------	--------------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بگشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط این روی جهان سقط
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاک الحق و نه حق الباطل ان الباطل کما
 نه حق اگر نبودی فوج را از حق بدی و او جهانی را چرا برهم زدی و صد هزار
 شیر بود و تنی و او چو آتش بود و عالم خرمی و چونکه خرمن پاس عشر او نهشت و او
 چنان شعله بران خرمن کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
 فخر الدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه مدینه
 درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با هم دیگر جمع باشند و پیوسته در صحبت که
 الجماعه الرحمة والفرقة عذابا اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذرانند دایم جلود و فرقه
 نشود بلکه ملاک شود و در گش درو الا در میان گله خود باید همچنان اگر درختی را تنها
 بجای نشاند و تیارش نکنند نیکو نرود و گیر و گیر تا در لبش صحبت و اتفاق بی نفاق
 را اثر است چنانکه گفت است سنت ره جماعت چون رفیق بی ره و بیای
 انقی در مضیق جمع کن خود را جماعت رحمت است تا توانم با تو گفتن آنچه هست

پچھان فرمود کہ از نوشیروان عادل پرسیدند کہ از عقل و مال دولت کد این
 بہتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی ہر جا کہ اتفاق و اجتماع ہست
 باصل است و اصل خوشنیت و لغت بکار نیست و این بیت را فرمود **۱** ازین
 ظاہر علیہ السلام یکن اسراک نافذ + لاین الناس ولا تجد الناس فنافذ + پچھان روز
 حضرت مولانا جمع یاران را محبت فرمود و نصیحت کردہ گفت اللہ خدا آنکہ صحبت
 خدمت شیخ دست دہد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او ہمہ پیچہ است و اگر صحبت او
 ست نہ مصاحبت صحابہ او از واجبات است و اگر آن ہم دست نہ بد مشغولی یا کلام
 شان از ہمہ دلتر است و اگر آن ہم دست نہ بد بطاعت حق مشغول بیاید شدن
 آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیہ السلام التماس بایزد نمود
 سایہ یار دینی را طلب داشتن **۲** سایہ یار بہ کہ ذکر خدا + انجین گفتہ است احمدیہ +
 پچھان ملک الادب مولانا فخر الدین معلّم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت
 مولانا زیارت تربت والدش مولانا می بزرگ بہاد الدین ولد آمدہ بود بعد از آنکہ نماز
 گزارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نمودہ از من دو بیت دقلم خواست چون بآورد
 رخواست و بر سر گور فرزندش حلّی علاء الدین آمدہ بتی بران تربت مخصوص کردہ
 نوشت و آن بیت اینست **۳** ان کان لا یجوزک الا خمس فین ملود و مستہ الم

بس کجا زار و کجا نالہ لسم | اگر تو نپذیری بجز نیک اے کریم

فی الحال محبت کرد و فرمود کہ در عالم غیب دیدم کہ خداوند مولانا شمس الدین با مذکور
 ملع کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جملہ موحمان گشت **۴** کالکہ بہیچ خلقتش
 نمرید + از خلافت آن کریم اورا خریدہ تا بمقبولان حضرت و موحمان تہت پہا بخشید

همچنان روزی غزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کردند که ربّ تالی القصدان
و القرآن یلخذه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن او امر و نواهی است و ترغیب بر ادب
ظاهر و باطن یکی میخواهد که اقموا الصلوة واتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواهد
یا امر بالعدل و الاحسان ظلم میکند و نخیل صحیح است و در امانت خیانت میکند و از منکر
دشمن اجتناب نمی نماید لاجرم زبان حال قرآن مجید بر ولعت میکند و او را ملعون میخواهند

در روز قیامت خشم جان او خواهد شد	روزی بیاید کین سخن خصمی کند باستمع
کاب جاتی خواند تو خوشن گرساختی	و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سکون

نمایند و ما موام حکم شوند و از جاده مستقیم بیرون روند همانکه عبارت و اشارت ایشان

و القرآن رحمة خواهد شد	معنی قرآن ز قرآن پرس بس
و ز کسی کاتش زد دست اندر هوس	همچنان سر بهندادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت جللی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان
دانشمند بمن گفت که پوست بچشم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و داشت و روز
در حشرت آیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا بر حمت دوست برسیم زینهار
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص بد این خبر گوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان
بحضرت مولانا بیامد و بشوق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و
بیافت و از سلک اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه
انفرد برود و جاها دیدن گرفت فرمود که او را بدین سواری هم جامه ات بدرود و هم جان
نود را بکس کنی سعی کن تا بدان سوری تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گوسفند
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پوست همچنان خدمت

غریزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته
برخواست و بر در باغچه مدرسه این ابیات را بنشسته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشامائی ز حق و ز بنده هوئے	میان بنده و حق مانع هوئے
نه بیند مرد خود پین بادشارا	این المذنبین یا بد خدا را
درین ره نیست خود بینی نجسته	تنی لا غرولے باید شکسته

بمچنان خدمت و له مدرس حلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در
ورقی بنشسته بدست من داد بهمین ترکیب را که در ویش را راحت و لذت و کشاد
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و قسم میکرد و میگفت
چونست خیر باشد گفت در انبساط که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخت چه
جای سخن است **ن**ستم بچو شانه جمله زبان **+** بچو آئینه ام همه دیده **+**
تا اثرهای من نگر و دفاش **+** میزنم نغمه های پوشیده **+** فغنی به غنا و بقیه که
راذقی عاکلین و معتبران سخن همچون تیندن کرم ابریشم است بر خود پندار و کاری
جهان روشن را بر خود تار یک میکند و خود را بخود در زندان میکند که بر زنجیر حسین
گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث پیش روایت نکرده در همه عمر بچنان
روزی در جمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد **مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا قَدِ**
عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه و آله نشستند
که در اوقات از همایگان خود خیمه را میستانیم و باز میدسیم جایزه است یا نه زیرا که
در قدیم بوده است فرمود که چون با اتفاق در میان شما رضی است رواست

و روز هب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستمدن رو است و بنش محمد مصدود داد
 و گرفتن هم جائز است **بچپشان** علامه علماء عهد روزی از سر این حدیث که اکمال
 بالخوارق سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه
 و آله جوانی بود و بسوق و بجزر شهر گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
 خاک او را شب دفن کردند صبحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برود
 نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
 رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه **اَشْهَدُ**
اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ بر زبان راند استغفار نمود
 همان لحظه محتش کرده از گناهای او درگذشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 شادیها کرده که **اِنَّمَا الْاَمْوَالُ بِالْخَوَارِقِ** فرمود گفت **هَبْ** کا فرا بخواری
 مگر بدید که مسلمان مردنش باشد ایست * گفت حق را فاسقی اهل صنم چون
 مرا خوانی اجابتها کنم * فرمود که هیچ و رای حق مبلغی و محسنی و مفضل نیست
 در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی صمعی در راه حج عربی را بکشت
 فرد کوفت جهت آب بر که فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
 حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر صمعی دعا
 میکند که خداوند او را برای من سکین بگیرد که ندانست صمعی در پایش افتاد و گفت
 مرا می باید که دعای تو کنم گفت نه نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
 آمرزش بخشم انهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چه خواهد کرد در یوم دین **بچپشان**
 روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح آفتاب شهر **صَلَّاهُ** **لِلْاِسْلَامِ** میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که
نشانی دارد صد مشرح و دل کشاده فرمود که بلی چون نوزح در دلی در آید
آن دل کشاده شود و فراخ گردد و خدا تعالی هر که خواهد که دلش آراسته و قرار
و بنیاد شود آن دل کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود و میل با عزت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را مهیا کند و دنیا را
طلاق بد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که در دنیا سپان و اسباب تو در دنیا مال و ملک تو و خان و مان تو چنانکه مایگویم
بلکه میفرمود یا مَنْ لَمْ يَمُكَّ السَّهْلُ يَأْمَنْ لَمْ يَلَيْسَ لِجَاهِلٍ يَأْمَنْ لَمْ يَشْمَعْ مِنْ
خَبِيرِ السَّعْدِ يَأْمَنْ لَمْ يَنَامْ عَلَى الْخَصِيرِ آن روز که جان شیرین مهیا و زیروی فرشته
از لیف آگنده که او پوست دخت خرابود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش اند
و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دست را که در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میپاشید
و بر سینه می بخیت و میگفت اللَّهُمَّ ارْحَنِي عَلَى مَسْكَاتِ النُّوْتِ و نشان دیگر آنست
که روی بر آخرت نبی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت ریخ بسیارست باسانی
حاصل نمیشود که گنج بی ریخ و مال بی مال حاصل نمی شود و جز آنجا که انوار کیمیاگون
چنانکه هر که طلب نیای فانی کند تا خواب از چشم دور کنند و راه دراز پیش نگیرد و
رحمت راه نکشد بدینا نزد عجا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانه و تعالی باشد بخت و خوردن و آسودن بمقصودش نرسیدن و مراد حاصل
کردن جوینده حق نخبید و گریزنده دوزخ را خواب نیاید

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَتَأَمَّرُ	كُلُّ نَفْسٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَكَامٌ
یاد او د کذب من او د ع	مجبئی فاذا خبت الیل نام علی
اذا جن العاشق حمی العاشق	برچه ای عاشق برآور اضطراب
بأنکه آب و تشنه و انگاه خواب	بچنان از فحول صحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرد
 باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هوان بلی نفی ما
 تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و یدل علی قوله
 عز وجل الْكَرْتُ يَرْكَبُ قَالُوا بَلَى وَهُوَ اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم
 اسم الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما
 تاخر و هم الذین آمنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف و هم اهل البیت
 قالوا نعم بعکسه و خلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم و المكان واحد
 و الزمان واحد و الحق واحد فیهما الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لهم لف الاستفهام
 بالنفی کانهم سخطوا المستبرک قالوا نعم و سمع اصحاب الیمین و هم اهل الجنة الالف فقال المستبرک قالوا بلی
 یعنی درست که درست و هم الذین آمنوا و تخصصوا علی الاسلام و الایمان عظیم نموده و مرید شدند
 شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین تمام و الکمال
 آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام بنایت فارسیدن است
 چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی پُری شد پس از پیرا یعنی است که اکملت
 در دین آورد و اتممت و رفعت و الله اعلم بچنان مجموع این لطافت و
 ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود و بدین ترتیب

ورفو اندر جوع قال في قلة الاكل منافع كثيرة منها ان يكون البجل صم جسما و اجود حفظا و
 ازكى فهمنا و احلى قلبا و اقل نومنا و اخف نفسا و احدا بصرا و اسلم طبيعة و اقل مؤنة
 و اوسع مواساة و اكتم خلقا و عن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر مما سالت
 سنته فخرجت من متنا شيئا فلما بول الجواب واحد سالت الاطباء عن اشفي الادوية فقالوا
 الجوع و قلت الاكل و سالت الحكماء عن اعظم الاشياء على طلب الحكمة فقالوا الجوع و قلت
 الاكل و سالت العباد عن انفع الاشياء في عبادة الرحمن فقالوا الجوع و قلت الاكل
 و سالت الملوك عن اطيب الادام و الاغذية فقالوا الجوع و قلت الاكل و سالت العشاق
 عن اوصل الاشياء الى المحشوق فقالوا الجوع و قلت الاكل و قال ابو طالب المكي
 المؤمن كمثل الثمر مولا نجس صودة الا بطلا

من افصح الى اشياء على حفظ الصحة و قال الشيخ و قالت الامام

جوع را تو انجمن بين خوارش مبین	جوع خود سلطان دار و باستهین
تا شوند از جوع سیر و زور مند	جوع مرخصان حق را داده اند
که علف واران به پیش رویند	جوع هر خلف گد را که دهند
شکم تهی شود اسرار کوبان قلم	شکم تهی شود مال همچو نه به نیاز

قيل افضل الاعمال اجاعت بطن شبجان و اشباع بطن جائع يعني اين شکم سیر خود را اگر
 گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان بخش
 را اگر گرسنه گردان و منشر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشیاء ^{و یقینا از روح} روزه تن
 را پاک کند از بخوری و از کاهلی طاعت و چنان بر ماند از تنهایی و وحشت هرگاه که وجود تو
 عدم شد حالی ندمت وجود گردد و یسئل عن الحکیم ما سئل لطهارة طهارة الله قال سر الطهارة
 گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان

از صفات مذمومه تباریکی انگیزنده و قیل الخراج ^{بیلهارت} السرعن موافق القرب الى الله تعالى طهارت
 است که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد ^{فصل}
شکر الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمشریب والملبس وشکر
 الخاص ما ورج علی قلوبهم عظمة کل شیء وشکر خاص الخاص ان یرفع علی قلوبهم حقارة الاشیا
 بطلب وتجلیات الالهیة وانهما کلاشیاء فیها میفرماید که شکر بر سه درجه است
 یکی شکر عام مردمان از پیر خردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بهر دل ایشان فردی آید و
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص ^{الخاص}
 بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقلی و هر چه غیر حق است
 و در دل ایشان حیرت شود قیل لسنائی کلامک لا ینفهمه الا واحد من الالف قال لنا
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطر و قلب مجروح للمؤمنین و قلب
 مشرجه للعارفين چون حق تعالی میخواهد که صنع و صفات خود را مشاهده و پدید آید
 عالم را فرید و چون خواست که ذات خود را بنظر رساند آدم را آفرید قال الرجل للکون
 ما الدلیل علی الله قال الله قال ضباب الی العقل قال العقل عاجز و العجز لا یدل الا علی القادر
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و ویم از عقل سیوم از عشق پاناک
 نفیس مکرر است و بی مزه که نه گویند را ذوقست و نه شنونده را فائده و دم سخن عقل است
 و از مقبول عقل است و نبوغ فواید که هم شنونده را پُر فوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آید
 قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بقوة حسد لاینة ولا حرکت غیر لاینة و لکن لاینة

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهر که خود را بی قدر و توانی قیمت تر
دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و با مزه است از آنکه عاشق
قیمتی ندارد و هر آنکس که در خود نگاهی میکند و وجود خود را وزنی مینهد و راهبها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود و افسرده و مرده و گران جان است و الله اعلم
شیخ حقایق را از پستان مردان شیرین می باید که بکشد

آن ذوق را اگر فتم پستان با در آید بنهاد درد هانت آتش بر مکیب باید
و همانا آن شیر را شیخ در دمان مرید زنده دل میکندنی در دمان مرده اگر چه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام غصص
المسلوق قلبه هر که در بندگی ملکی باشد از رب نمانی کم نیاید اما هر که در آب دمان باشد کما
بروی سخت بود و زنگینی تنگ در هر چیز است که تجارت نگاه میکنی گوی با آنستیم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محرومانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میداوند
اگر چه صدقه چون آب است بگر کد ام دخت و بکدام نبات میرسانی اگر بغاسق مید
خارستان زیاده کرد باشی و اگر بصلح میدهی سبب دانا زیاده کرده باشی الصدقة
بنز زرع العوائد والفوائد الابدية والرجل فی ظل صدقة حتی یقضى لله بین الناس
یوم القيامة یا ابراهیم فضلتک بالحکمة والکرامات الظاهرة وما صفت علیک
وارسلت علیک ضیفام خواص عبادی وصفت علیک سالهم فما اطعموه فمات
فکفوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مرد و دایم هم مکنو یا علیه هذا مرد و دایم هم فلو
نظموه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عروج ابن عنق بچندین خواران سیر نمی شد
هر روز بنقادان با رئیس بودی روزی موسی علیه السلام برو گذشت و آن خورد

چند آنکه خواران را

۴ هر آنکه در بندگی واهنگار مرد و از دست رفته و منتهی است

او را نظاره کرده و دست و دست نهان را می پرده خفت نقش اگر من ترا بهفت لقمه نان
 سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
 دست بشوی بروقت گرسنگی بیا ساید موسی علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم
 و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
 و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است
 نان بهانه است آنکسان کین جالط از جان و دل برداشته و عتاب
 لن ترانی دل زبر برداشته ملک دنیا کبر بای بود و ایشان هر یکی زیر بر موسی
 روان صد گنج و گوهر داشتند عقل را مغرول کردند و هوا را حذر انداختند و فقر را بگذراندند
 از فقر آفر داشتند اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست چون سنا
 هر یک بخواه چاکر داشتند از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند و در یکی خضر
 روان خضر و سکندر داشتند معرفت الله لا یخفی علیک شیء و الله اعلم
 حکایتی بسروقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفتم این
 دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق مانده ای اولیس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
 سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و رحمت نمی شود و آن
 مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است لمن کان بالبدن مع
 الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست ان الله
 یحب المحالیا لامور الدعایح العبادة همت بلند از شناخت خیر و گفت بدینا و آخرت
 دست نیایم پس هر چند شناخت پیش بود همت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما
 بی تمام اولی ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جا بمن پوست همان گوردشوار باشد

آخر همان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی که آن الله جمیل عجب الجمال اگر یکبار
 جمال او را ببینی جمیل هیچ کس در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام
 آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تاریکی و
 ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباش -
 از مردی هر چند خود را مرده تر کنی سخن زندگان نزد تو بیش تر آید هر که او را شناسد
 اُولَئِكَ هُمُ الشَّكَّاءُ مِنَ الرَّاغِبِينَ مر از خلفان پنهان کرده است الشَّيْطَانُ يُغْوِي مَنْ يَخْلُ عَمَّا وَ
 مِنْ ظِلِّ الشَّيْطَانِ هَيْبَتِ شَيْخِ بَرْنَسِ نَدَا کرده شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را و
 بود و موت بولایت سخن مشغول بود و به نبوت دعوت مطلق میکرد و پس می بیاب شد

علامه الاولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطعم الخرنه
 الا من هواهل خیر منی سخن گفتن بهوست آنجا که مرد است از سخن مستغنی است فرمود که
 اللهم ارزقنا عینان مطالبان یتخیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله تعالی
 عباد یعرفون الناس کما یمشی لا رواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کثی
 المسخ فی الاغصاب ای دل تو در دو او که در مان نیست و غم میخورد و در مان
 که فرمان نیست یعنی در دو او در مان دان هر مکرده می که تهرسد در خواب بیداری
 آنرا کند لطیف آن دان و آنرا قریب فضل آن دان که ترا سیلی زانان بحضرت
 نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحد و کفالات لاهلها و غت می هند تا علت از
 برو که تو اشتراوی اشترا مرهم نهند و مان کنند و لیکن با شتر مگوئید که این مان بهر
 علت می نهم نه می بینی که در دو ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سر می کند
 نه بینی که کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

گر پای باز و نهادی بچپند چگشتی سگ نفس قربان نیست نه می بینی که
 برکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخورد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند
 وزیر سادات و زردبان سر در می کشد فرمود که طالب میخواید که همین لحظه کاشف گردد
 خود بتائی و انتظار مینماید میرسد چنانکه یکی درخت قیسی می نشاند و همان سال
 میخواید که میوه بدید و سایه افکند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدیدش تا ساق
 بند و نمالی شود و قوت گیرد و فاسنفظ و استوی آنگاه میوه دید و کشف حاصل شود
 قال الله تعالى من تقدم الى مثل تقدم الله ذراعا تقدم الى الله بذلك الهى بروان
 پاک مصطفی و بروان پاک یاران البکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در یوتنه نیستی شود
 و پاک مدار بدین فقر منزله است زاریار و یار آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
 باشی که تمام ازین هستی تا شریف تا لطیف تا خوش قانی شوی ابد الابد باز نیدر قعر
 الله روح اول سلام میکرد و مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از حال
 پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور تا سلام دهند است آن عطیه
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الذرق علیکم بالصوم فانه
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الا برافها اعظم الخطوب الجوع
 سمات الحکمة و نور المقله و باب العباده و مفاتح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
 البقاین ان الله مع الذین اتقوا الذین هم حسنون یعنی السلام راحت دین جهان
 بجسی دهد که پرنه کند از ایند با ناحت و اگر کسی در این با ناحت بر بخاند محسن باشد آنرا از خاطر
 عفو کند و حفظ لسانت ان اردت امانا زبانا ز دشت برنج اندرم بهر تهر

تا نبری سرم فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
 و کافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است یا زاین هر دو بر تفاق است لاجرم
 موحد و کافر تفاق است اندر نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بخواه و اعلان
 با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کینزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
 عرضه کن تا خائن از این پیداشود کینزک خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
 و غزما میکرد غلامی چنگ میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غنچه
 جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب و شام میزد
 که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی اندیشید و کینزک را جفا میگفتند
 که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کینزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
 باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریف داد و الحاله بنده
 امینان حضرت الله انبیا و اولیاء و خایان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن
 کینزک عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علین است و ما وای خایان بحجتین
 و الله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانه پروانه شبی سماع عظیم
 بود و حضور علماء و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا نصف اللیل
 سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین و لطفیر گفته باشد
 که حضرت خداوندگار را سماعی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
 گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخه
 افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت که غنچه
 شبکی جان چه شود و ربکوبی در بجران چه شود و در نیاری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سومی موران آمدند تا شود موری سلیمان
 چه شود و در دو دید و تورو روشن گردید و کوری دیده شیطان شود و الی آخره
 همانا که پروانه جامه هارا چاک زده در خاک غلطان شد و بیس ابتهال و تضرع نموده
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان سلطان
 حیران مانده و مورو را که خلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام باز
 خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان احباب یقین اید هم الله بنوره البین خدمت ملک
 ارباب الفتوح محمد سپهر آبادی که از فوت داران معتبر و منظر ملک روم بود و همچنان
 عیسی و مرچود صاحب قدم بوده حضرت مولانا اوراخی من فرموده است چنان که
 کردند که او گفت که ایام متغلات شده بود و مرا مغل خرمی بود عالی و جاش عظیم بود
 آدم همانا که از ناگاه شک مغل صوابی قوینیه را فرد گرفت خرمینا را بباد دادند و ترو
 کرده یغا کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشا ینده بود و بخادم اشارت کردم که آن
 فرجی مبارک را بر گنبدیم بنید از تا از برکت آن فرجی جاش مارا فوجی بناید حق عظیم است
 و کفایت شریفید تمام همایگان مارا از نزدیک و دور تارا ج کردند و یکی گرد گنبدیم
 یا کشت و گاه برگه تلف نشد و دانه نبردیم را بشهر کشیده سفره مساقان کردیم
 چون بشهر آدم رست بخدمت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
 همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین ایشهری منقول
 است که روزی در دیشی از تفسیر اولیای تحت قیامی سوال کرده بود و بعد از معانی
 بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و مولا
 و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوشش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را بازها بجا بگذارد و پیش عوام خلق
 نقل مکنند تا بساوی مضی نشود چه اگر ایشان را آن قباب خلاق بد نبودی در عالم
 نماندندی و بزودی میزدی و یا به ابد الابدان حق و عیبیان ملحق شدند و چه صلیت
 عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب محقق میدارد و تا حجتان میزنند
 از منکران پی تمیز ممتاز شوند لیلین الله الخیر من الطیب آنانکه هشمارند پیوسته
 در توبه و اصلاح ظاهر و اصلاح مردم میگویند و آنانکه متانند و خرابی موی ظاهر
 سعی میکنند و لا ابالی اند همانانکه طایفه عطله هشمارند و طایفه عشاق مستند و کمال
 مستانند و هشمارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
 هست پیوسته ستان آسوده اند و عطله در رحمت دنیا آسوده آن دیگر در کافری غنوده
 همچنان منقولست که روزی یاران از انحراف و طعن احد او شکایت کردند
 فرمود که حضرت موسی علیه السلام پنج کس بس حبیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
 و صبر نموده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسی گردانید
 و او را بر همه منصور گردانید و آنها یکی قارون بود که بقوت مال بادی میکرد و خشنود
 بدیده الاذنی خفیف هلاک شد و دوم سامری بود بعلم مناظره نمود و بعد از بتلاکشت
 سیوم بلعم با عور بود و بر خود می نازید برنج منجبتلا شد فثله کتیل الکلب گشت
 چهارم علاج ابن عنق بقوت دیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون
 نبهرو انهار او مفاخرت نمود و شکستگی میکرد در همان آب غرق گشته با شکستگی او
 هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند
 و امتحان در امتحان باقی است خیر لک تقدیر العزیز العظیم ط

<p>امتحان در امتحان است ای پسر بس پیر دوری ولی قایم است قول آن من آنست را یاد گیر</p>	<p>هر که گوید من شدم سرهنگ در تا قیاست آزمایش دایم است تا بالا و حلا فیها ترید</p>
<p>بچنان خدمت جلای الدین روایت کرد که روزی درویشی سراییمینی خیرت طینة آدم پیدای آرزوین صباحا سوال کرد که چرا در شب نگر و در روز نشین فرمود که اگر در شب کردی خیر جمع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی جمع نورانی بسبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب نمود تا نیمه ظلمانی کافرو شقی و عاصی شوند و نبی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند و فستق کافر و کونک و مؤمن</p>	
<p>و سطر روز و شب خویش مثال سحریم</p>	<p>جان چو روزست و تن با چو شب با بایسان فی الحال سه نهاد و روان شد</p>
<p>بچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله بوره المؤید حکایت فرمود که از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت ناگشته بشهر حلب رسیدم جمع علوم بجای را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلی شهر در مدرسه والدهم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من از سخنان لطیفه درخواست کرد و نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخر را فرمود خواندم تبصرا که بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون حدیث المثلیم فی الحال مولانا محمود آن نکته را که کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان چنان آن مانند و باز نکتهای قلبی چندانی دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نگنجد و بچنان در میان آن</p>	

ظاهر سخن را در باطن آن مخفیست معانی غریب میفرمود و لغزه را بر قیاس و من جامه چاک زده
 و در قدم مبارکش غلطان می‌شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از آن
 فطانت و فراست متعجب ماندند **محدثان** سلطان ولد فرمود که در عتقوان جوانی
 در حضرت والدیم در مدرسه فقهی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام شیخ
 والدیم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجیب معنی غریب میفرمود اما سلسله
 همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظه ولایت تعجب ماندند **محدثان**
 جلای شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اعراس خداوندگار
 آمده بودند که بسفری روند فرمود که اخوانی که آنکس فانی قید و فله و فضیله
 و لکن کونانی قیدان بیفتد قلوبکم بعد از آن فرمود که نه دیگر را دوست دارید که شمشیر
 در کین اند **محدثان** از صناید بهترین اصحاب منقولست که از نواب پر دانه بزرگوار
 غذای عظیم واقع شده بود و کاوه افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا بگناه حاضر
 آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و وقایق گرم شده بودند با
 تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ایدایم بهر جای که باشد
 می‌نشینیم و می‌خیزیم اما می‌را با باب تصوف و تکلیف لایق اند بخدمت شیخ صدرالدین
 رحمه الله علیه شارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود **صَلَّى خَلَقَ مَا مِمَّ**
أَنْفَى كَأَنَّ مَا صَلَّى خَلَقَ نَحْيِي شرح توضیح می نمود و بتصویر تمام بخدمت می‌نخست منقولست که
 روزی خدمت فخرالدین بحضرت سلطان ولد لایها کرده الحاح عظیم می نمود و حضرت
 مولانا بوی بیضت و بدو معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
 اصلا بکلام مشغول نشد و دهم **اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ** میفرمود و چون حسابی

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد و مریت ^{بها}
 و بشیار جانست و از عالم معنی پنجه اصلا ذره ادراک ندارد با که گویم و چه گویم ^س
 با که گویم چون ندارد گوش جان مهر گوش است ای امیر این خوش بیان
 همانا که ضایع شد و بسدم مرا می خیلد و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گزیند از
 نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفرنگ نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در ادراستگی ^{بود}
 بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عابر شد گفت چون کس را نمی یابم که
 سخن گویم با که گویم و از قهات خود نیز می مانم اما عاقبتش مجبور گردید همچنان روزی
 اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استغاث و قناعت معانی
 میفرمود گفت هر که از یاران ما بخوابد و دنیاوی کف شاید از وی اعراض ^{نخواهد}
 کردن چه ما درخواست را بیا ران خود بر بسته ایم سخن نعلستان نعلی و ما نعلستان ^{چنان}
^س گفت پیغمبر که جنت از آنکه ^{که} گریه می خواهی ز کس چیزی خواهد ^{در نخواهی}
 من کفیل مترابذ جنت الما و او دیدار خدا ^{بچنان} منقول است که روزی
 یکی سوال کرد که شش شستن گناه است فرمود که چون دست را بشوی آن گناه
 زایل شود حکایت ^{بچنان} از یاران صحبت و اقرا ن قربت منقول است
 که خدمت خواجه محمد الدین مراغی را کینزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
 صدیقه گفته همانا که آن کینزک و میدم کرامات میگفت که نور سبز ویدم نور سرخ ویدم
 نور سفید ویدم نور سیاه ویدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ^{ولی}
 دیانی بمن جلوه کرد خواجه محمد الدین بدو می شد که در لقا کینزکان خانه صور غیبی
 می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرت می کرد روزی بحضرت مولانا رسید ^{میفرمود}

از ان حکایت روایتی کند فرمود آری نوز در سوادیدگان است بعضی را بتفریح بدان
مستلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او در راه
نخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شایبدی بنگرد و خاتون خانگی مستور از خوجه
محبوب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشا دو تجلی کرد و غیبی بد نمودند بدان
حال مستلا شد و اینجا فردماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشید
و جوشند و خروشد هیچ نمایند تا بغایت رؤیت خاص مخصوص شود و از مقرران قریب
گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکر آنها بجا
آید **پنجمین** از محققان اصحاب منقولست که در دورا فلاطون حکیم راهی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چنانکه اصحاب بخایگاه برسم تفرج فرستندی و انواع خدمات
کرد و اعتقاد نمود و حضرت جلی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما اورا چه داینده بود از او کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشتم و سرانمای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و پنجمین
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد و من مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که قلن منکم الاکابر و اکابرها چون باتفاق همه را در دبر آتش خوانده بر دین سلام
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بود و همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشار
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ ایستاده ام می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قرینی درآمد و قرن را بنیاز برافروخته بود همانا که پلین سپاه مرا گرفت
و در میان فرجی خود کرده و قرن انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دو ک
عظیم برآمد کسی را جمال مقال نبود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که بنیاز فرجی مبارک
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و بیابان
من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آئیم و شایان فی الحال سر
تهاد و مرید شدیم همچنان منتقلست که کالبون نقاش و عین الدوله سر
نقاشان رومی بودند در آن صنعت بنظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر ک
حکایت کرد که در استنبول در لوجی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسی بمیل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر ترا
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت در پیش گرفته در آن دیو بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و ربهاتان آن مقام را خدمات کرده شبی وقت
یافت لوح آن صورت را در فضل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا
تا آن لوح روح افراد تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توفیق
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب خور
ند ایم قائم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلاً در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و
خور جمال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجا نند فرمود که تو نقش ما جانی و چنین

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم و آدم مافی الارض و السماء و شکار و است زود باشد
 که اورا بگذاری و خود را عاشق نقش بچان بهیمنی کنی از آن صورت بخیبر چه حاصل شود
 و ترا چه فائده رسد فی الحال تو به کرده سر نهاد و مسلمان شد و بچپان از حدیث
 قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منقولست که معتبر خواجہ فرمود اورا از زمین فرزند
 بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که اورا مرید مولانا کند و پدرش و انما مانع می شد
 عاقبت حج عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجہ از عجایب
 شیخ اوحالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحالدین گفته باشد که عجبا این پسر من
 بعلم خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا شایسته بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحالدین
 از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
 فرمود که بمان ما بگوید که نمی نیست و الله و الله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا
 من شد تا جذبه عنایت اورا نکشید بسوی ماند و دید شیخ اوحالدین نعره زد و جا
 چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم و دو صاحب دل پیوسته بر در خداوند
 آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در راکشادندی و در خلوت با او مصاحبت
 کردی بچپان در نقل مولانا شیخ اوحالدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زاری
 و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که بهیچکس ترا نشناخت
 و این بیت را میگفت
 در جهان آمده روزی دو بایخ نمود
 آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود
 بچپان آن خواجہ با اهل عیال
 خود مرید شدند بچپان هم ادو منقولست که در خان صاحب صفهائی فاحش
 زنی بود بنایت جمیله و اورا کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت

آنرا بجا میگذاشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تصرع
 و تشنگی نمود و فرمود که رابعه رابعه کنیزگان و را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در
 قدم او نهادند و فرمود که نهی پهلوانان نهی پهلوانان که اگر بارگشتی شما نبود ی چندین
 نفوس قاتله اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پروا ختن و ایشان را
 با انواع نواختن چیدی ندارد و فرمود که حالیا او در بیک رنگ میرود و خود را چنانکه هست
 بی رزق نیاید اگر مردی تو چنان شود و از دورنگی بیرون آتا ظاهر تو هم رنگ باطن شود
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خان
 جمیله رابعه و ارباب کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را اینجا فرمود و از آنجا
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی با نمود و
بچیان منقولست که در دروازه آقصر اضریری بود و شصت و نه روز
 پیرانی عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انخی جوانان فرزند انخی قیصر حاضر بود از
 ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریرا نداشت و بگذشت
 انخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد
 گفت اگر هزار دینار بدی که من نمیدهم بچیان بگردن خود بسته بگو خواهم بیرون د
 و آنشب همیشه تا لها میکرد و میگفت خداوند بخ آن میانی که این میان بند که در میان
 او بود از بندای بچیان آزاد کن تا شکسار شوم و جام بستان که از بند جهان جهان
 شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریرا از قید حیات نجات یافته غرق حیات
 ابدی گشت و خدمت انخی جوان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تهنیه

وادرا بتعلیم عظیم بیرون آورده مالا بدو را تمام کرد و رسم غرار بجا آورده او را دفن کرد
 حکایت پیمان سلطان الخلفای دهر سام الحق و الدین قدس الله سره العزیز
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه نجاشه ما آمد و تنها بجا می
 در آمده ده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد و در بار او فرمود بختن و روز بهار را اگر
 و چند دسته کاغذ لفظادی حاضر کردم همانا که بمغاک می علم لثنی شروع فرمود بعبودی فارسی
 هر چه املا فرمود بنشستم و با و از بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون
 تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در
 می انداخت و می گفت اَلَا اِلَى اللّٰهِ تُصِیْرُهَا مُؤَدَّوْنَ و چون آتش شعلها می فروخت قسم
 میکرد که از غیب لغیب آمدند و باز غیب بی غیب میروند جلوی فرمود که جهت تبرک میخوانم
 و رقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نه نه نشاید از آنکه ایکار این اسرار لایق است
 اخبار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و
 غذای روحانیت ایشان است **س** سخنم چو روشنت من اگر سخن نگویم ملک نشد
 گوید که بگو بخش چرائی و زانجا بیرون آمده بجام ریز و در آمد و با و می دوستار مبارک
 از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی
 روز هفتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود **س** باز آمدم چون عید تو تا قفل زندان
 بشکنم وین چرخ مردم خار را چنگال و دندان بشکنم تا آخر غزل صاحبش و بها
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و صحبت
 پیمان اعزّه بجهاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
 جلوی سام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

از نگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلبی باشد
 علی الصبح احباب شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر
 منار با سلامی زنند و او را هرگز ستمی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود و پوش
 متجرد و ایم از سر عرض محب غرض در عرض یاران چیزی نگفتی و طعنه زد می از شومی
 زبان خود بطعن سنان اهل جهان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سی و هم فرمود
 که حضرت حلبی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این است
 را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و دزد گدائی مرده پسر گشت همیشه در طعنه
 خورده بدینی همچون حی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چاقاب بر حوضه
 سخت می تابد و او را از کرم خود کرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار او
 مرد می شود همانا که آفتاب حکمت او لیا نیز در حال منکران و بدو لان بهین عمل میکند

بس کلام پاک در دلباس کور می نیاید و تا اصل نور

و جماعتی آنجا بگاه ازا هل انکار حاضر بودند ایقنا و نموده زمار را بریدند و مریدان مخلص شدند
 حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتأخرین بحر المعقول والمنقول
 الجامع بین الفروع والاصول مولانا زین الملة والدین عبد المؤمن التوقانی
 رحمه الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر مالک روم بود و او را عثمان ثانی و عمان
 سعانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
 کثر است روزی در مجمع علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه تفسیرهم المدبغنه
 روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی
 بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین یاروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
 میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگفت و دیگران میگفتند و
 در دل تردی افتاد که اینچنین بزرگ و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
 میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت را امور شرعیت نامشروع است
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاورد و دم که شمس الدین یاروینی نیز از طرفی رسید
 فی الحال ~~بسیار~~ و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
 مسله هست و دانم که خوانده که در حالت خطر و محضه مهلکه آدمی را تناول نمود و چیز
 حرام حلال میشود و جائز و مستحب و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
 هلاک نشود و برای مصلحت دین و دینی نیز و علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
 را هم حالتی و ضرورتی هست که بشایه محضه استسقا هست و دفع آن جز بسماع و قص
 و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت سبب تجلیات انوار جلال حق وجود
 مبارک اولیا گذشتی و ناچیز گشته چنانکه وجود و در مقابل آفتاب نمود ~~بسیار~~
 آن روح جسد آفتاب از هرف یکدم در کشید و اشارت کلینی ما همراهِ جهت آیینی
 و مخدور دار که ما آن محضه عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده ایم برین عالم که می بینی
 ازان نالم که میدانی ~~بسیار~~ کشاکش است در جانم کشیده کیست میدانم و می خواهم
 بیاسایم و لیکن نیست امکانم بهمانکه خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و عبارات
 بیان نمی گنجد آن علم که در درسه حاصل کردی کاری گریست و عشق کاری گریست

هزاره ها صاحب مراد بنده مولانا طایفات افتاد دیدم که

و زین الدین گفت که در سبیت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بنحو ذوق و
 بودم چون بنحو آدم سر بر قدم مبارکش نهادم و تسلط کردم و با اخلاص تمام مجذوب
 محسوس شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
 یکدیگر در هزار شش پانصد و شصت شمس الدین ابن المدرس و سید الادب مولانا
 فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که در آن زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم
 رباب خیر می گفتند و منع رباب میکردند خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آه من سرد
 میگویند و اسبدم و اندر بر سرگورشان رباب خواهند زد و نوبت وفات حضرتش
 مگر یاران در میدان قوینده و سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در سجده سماع
 کمان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمه الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
 یاد کرده سر نهادند و انصافها دادند **پانصد و شصت** خدمت مالک ادب الفضل
 مولانا صلاح الدین بلخی رحمه الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس الله سره العزیز حضرت والدم در آخر وقت وصیت
 فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
 خواهم بود و ما در فایم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و هانا هانا
 عالم غیب و قاصدان ملا اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بار و اح میرسانند تا در چه حالند
 و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و در آن گوش که من در آن حضرت شادان
 و سرفراز باشم نه آنکه از سر نشویر سر در پیش نگنم و نخل کردم و این وصیت را همچون
 حلقه زرین در گوش فلک حداثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
 بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

۱۰ تود لاجان شستی ز خرابی و زمستی سخن بدرنگی نهی بس نزاری
 همچنان از کرامت صاحب منقول است که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم بخور
 عظیم شده بود چنانکه کبلی از او میدجیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه
 خوابش برداشته بجام آب گرم بروند و در حوض دغدغی چندانی در میان آب گرم
 غوطه داد که دشمن نیاید و تمام یاران بخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند
 که زمینان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را ندیده است و کسی ندیده است و کسی لاجال
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست
 و شفا می عاجل حاصل گشته روانه شد ۱۱ توشفای چوبیابی خوش رونمایی ۱۲ سپه
 سیخ گزینند نمایند تفارا ۱۳ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صدر هر مرد
 متکبر یا قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقول است که
 که روزی در صفت بدگوهران سکر معانی میگفت فرمود که مگر عقری در کنار هجوی گشت میکرد
 از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقر بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواستیم آن سوی جویم
 گذشت که ما قوم و فرزندان سوا مد سنگ پشت گفت بیا تا گذاریم بحکم شفقت و غریب
 نوازی عقر را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون
 در میان جوی رسید عقر را هوس نیش زدند بر پشت سنگ پشت خلش می کرد
 پرسید که چه میکنی گفت بمنزای میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرم نهادی من بر تو
 نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقر بانگاه
 بجهنم پیوست و این بیت فرمود ۱۴ اقلوا النفس الخبیثه و بادوا ۱۵ ولا تفرکوها

چه فقی عقیق به جابل اربا تو نماید مهدی عاقبت زحمت زندان جایی به هربایه مهر خیر
 یقین به کین او مهرت و مهر اوست کین به بهچپان منقولست که روزی خدمت
 جلال الدین مستوفی رحمه الله علیه و لیمه عظیم ساخته بود و تمام کار را خوانده چون خوان
 بیندخت و صلامی افطار طعام کردند هر یکی بغت تمام داشت های صادق بلوث ^{منشور}
 شدند همانا که حضرت مولانا افطار کند و التفات نمود مستوفی سرحی نهاد و الحاح میکرد و خدا و
 تمهید عذر فرمود که معده ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش کشته را میماند
 که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفه گشتی کوفه چند
 خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرایسته دیاران اشراف
 فخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار و دهم بقوالان انعام داد بهچپان ^{منقول}
 که روزی جماعتی از اصحاب جدان ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
 مبارک حضرت آدم علیه السلام را بطور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
 آدم بیدی اربعین صلیحاً عجیباً در آن آب گل او کاه آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
 خلق الانسان من صلصال کافحاً یعنی فرموده است آب گل مضمین باشد و در آن آب گل
 گاهی آمیخته بودی پاشنه های نکیندی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب صنوبر
 در بخان ریخ و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان از آن جواب شافی و لطیفی
 حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان علم حلی و علم جلی انصافها و اوند بهچپان
 اولاد مدرس جلی شمس الدین ویدر الدین رجها الله حکایت چنان کردند که در اول وقت
 که مرید حضرت مولانا شدیم از بهیبت او و بهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
 و در جزه مبارک شرفی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاههای خسته بود

و مقرر کرده همانکه شبی از سر روزن ما مبارک فرود کرد که بیا آئید که درین زیر سقف خفتن گران
و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون برآمدیم
دیدیم که بدین مبارک خود خاک لطیف پُر گرد و بیاورد و در کنار بام فروخت و گفت برای من
بایست شود تا شمار بر فرایدن رحمت نشود و از فوز این رحمت با طاعت صبر نماید و بنحو و شدیم
دیدیم که خداوندگار سرمارا بر سر زانو نهاد و رحمت میفرمود و بوسهها میداد و زهری شفقت
شایانه و لداری پدانه و بنده نوازی و هر پیر وری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

پایا که تو از نادانان ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	کز آن نیست برادر چنین بگو نامی

مروست که روزی ^{خمس} یحیی الدین پدانه زیارت آمده بود و اجازت خواست که بالا
تر به سلطان العلماء قدس الله روحه الغریبه نادر و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر
از قبۀ افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینالسنده کن و مختصار فرما و تاریخ باش سر نهاد
و خدمات نمود **چنان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجۀ شمس الدین عطا
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب تقاب باب شده و اوقات تجرع
صبر با میل کردی و در حالت مستی منیبات و کرامات گشتی مگر روزی همچنان مست طاف
بر خاست بحضرت مولانا آمد و از وضع و شأن و نقل و غیره التماس نمود و مجد گرفته فرمود
که او را در حجره کرده شیخ پیش و نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نهیها
چنانکه در تذکره از احوال متکبر چون بخود آمد و بدر سر یافت و خاتونش را در جلویش نشست و دید
از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود روزی باز گفت فریاد کنان بر خاست
و جواهر را بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای نوین میریزد حضرت مولانا مذکور

و کنا گرفت و لاریها فرمود و بر و نخبود بهات اعت مسر قدم خداوندگار نهاده از سر
 آن سر بخاست و تو بر نضوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز خورد و همچنان روز
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
 بندگان من مسکنت و ندلت نمودی و تصرع نکردی نیاز از ایشان می بردم و من
 خود ایشان نیاز مندی مینوادم اما حضرت بے نیاز نیانمندان را دوست میداد و همچنان
 درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخرت
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میداد و **س** نیز گفت مرا عشق من همه نازم
 همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم چون از را بگذاری همه نیاز شوی من نیز برای تو خود را همه
 نیاز کنم و همچنان اعزه اصحاب که مقربان خباب بنخسرت بودند چنان روایت کردند که
 غره ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران نا پدید شد
 چندانکه در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوسو میچفتند
 اصلا مقامش معلوم گشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
 ماندند مگر در باغی در سه بجایه آبی که بود در آمده یوسف و ارتعکف گشته است و فرو کشیده
 و چکیسی را خبری نه بانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
 آمد بعد رسد خرامید غریب و عاشقان برخاسته شاد بها کردند و سماع شروع فرمود
 این غزل را از سر آغاز کرد که **س** بانا مدن می که ندیدش فلک نجواب
 آورد آتشی که نیر و هیچ آب **ط** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت
 حضرت مشرف می شدند و همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحال مکانی مولانا
 اشتیاق الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا باع جلی حاتم الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته ترمیرفتم و سوگند آن عظیم می خورد که
 بحق آن ذوالجلال و الاکرام که بدین چشمهای ظالم خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من بهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
 خداوندگار بکار خود رفت بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
 نتوان بود و خصوصاً که مرغان عرشی و گفت **س** مرغ باغ ملک تو منم از عالم خاک **+**
 و **س** روزی تفسی ساخت اندازد منم **+** همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
 از قلت منال و قلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم
 قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را ندی آورد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 تشنیه میزد که درین آیام گرانی غله چه خواهیم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و تو کل کن
 بحکم اشارت نبوی بردوش گرفت میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
 هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکا به قوت دارم آن بمن کافی است
 دیگری میگفت که من فاده روزه طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد و روزه طعام هست
 چون هیچ مانند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب فطار کنم
 ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و علامه **س**
 را قوت تو کل بخشیده بود که اصلاً غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت اخرا **س**
 هانا که آن صحابی عزیز نخل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا و ما به عرقی
 هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نپسندد فی الحال تصدق نموده تو
 و تو کل نمود و بقوت روحانی مویده گشت **س** **+** این تو کل کن ملرزان پا و دست **+**
 رزق تو بر تو عاشق ترست **+** اگر نوشتابی نیاید بروت **+** و نوشتابی دهد در دست **+**

تونه زنان نازبان غریز به که ترادارند بی جوز و مویر به یاران شکر با کرده استغفار نمودند
 و فارغ شدند به چنان روزی فرمود که مردم عاقل چنانی زحمت کشیدند و زحمات
 بچند دیدند تا سیم و زمره از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلاصین منفعت
 گیرند همانا که این مدخلان ناکس باز گونه سپهاسیکنند تا سیم و زمره از خاک پنهان کنند
 تا کسی از اینجا فائده نگیرد و عاقبت بهشتان عبور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده و در ریگ
 خواهد ماندن عاقبت تو رفت خواهی تا تمام به کار بایت استروان تو خام به از
 خرج از هیچ آری زر چو ریگ به تو بمیری و آن باند مرده ریگ به چنان روزی فرمود
 که مردی گشت که خاک را ز کند اما مردی آن نیست که ز را خاک کنند و شد آنکه که در هر دو
 حال به یوانیم به پیشه مردی ز حق آموختیم به یوان عشق و یار احمدیم به
 به چنان روزی بخیرت پروانه عذری میخواست که گشتی وجود در ویش و بحر
 نصرت حق بحکم خود نیست به تجری الیایح بکلا تشقه به السفن والله غالب
 علامه به هر که نوچه هر یغفل الله ما یشاء را مطالعه کند بهیچ اعتراضی در نهاد و او مانند
 و بر همه خلایق مرحمت نماید و به چنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
 به از نور آفتاب بود و به آفتاب و استخوان محسن در گور و و اما نور در زیر گور و و دیار
 اینک نور آفتاب را و گور کن باز بر آید و فرو نماید این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
 نیکیان به چنان است اگر چه یک مرد و گور و و اما نور حسان او تا بش نام نیکی
 تا ابد در شان باشد و الحمد لله لا یفنی لا ید و این کلمات ترکیب ایشان
 پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بیدار نمود به چنان شقوست که بعد از
 انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعته از فقهای متعصب و زاهدان ترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع اہستہ حرام است سنا کہ مولانا در زمان خود میکرد و اول
 مسلم بود و الحال احباب اورا نرسد کہ بحد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و منع این چنین
 بدعت بے توجیہ از جملہ واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است
 پروانہ برخاست و بخدمت شیخ صدر الدین رفتہ این قضیہ را باز گفت و آئین برود تمام
 اکابر قونیہ آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و قبول درویشان
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد و توراتی است اللہ اللہ درین باب هیچ نوع
 دخلی ممکن و خیرے گوی و سبحان صاحب اغراض و میان اغراض مناکہ آنہم بنوعی از
 اولیا اغراض کردند و آن نامبارک است و بچپان بدعت اولیای حق بمشایبہ سنت
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و ہر چہ از ایشان صادر شود بی اشارت
 قاونیت چنانکہ گفت اند البدعة الحسنۃ الصادقة عن اکمل الاولیاء کالہستۃ الواردة
 علی الانبیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ ازان فکر ت ناخوش نکر ت نمود و متغیر شد
 و آن جماعت بمعنی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعی نیست
 بچپان از کرام امام منقولست کہ روزی حرم مولانا قدسنا الدمرہ الغیرہ گفتہ باشد
 کہ حضرت خداوندگار را سیصد سال و ناچار صد سال عمر غریزہ باشد تا بسی کہ عالم را بر حقایق و
 پر معانی کند فرمود کہ چرا چہرانا فرعونیم نمردیم و نیم مارا بجا لم خاک چہ کالست تا خود مارا چہ جای
 باش و قرار است ہمانا کہ جہت خلاصی محبوبی چند درین زندان دنیا محبت گشتہ ایم امید است
 کہ عنقریب بسوی جنت رجوع افتد عالم خاک از کجا گو ہر پاک از کجا از چہ فرود
 آیم باز کنیم این چہ جاست چہ اگر مصلحت حال این بیچارگان نبود درین نشیمن خاکی
 دے قرارے نکردی و فرمودے ما از برای مصلحت و حبس دنیا آدیم دے من از کجا

جبر کمال کرد و دیده ایم به چپستان گویند که در آن ایام نقل خواست فرموده شبانه روز
 گنجی نگفت و هم کسی با مجال گفتن نبود و حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
 باز پرسید فرمود که در فکر مرگم چون خوابد بودن به بین جانهای این شیران
 در بیشه زاجل ترسان که گران شیر اجل شیران نمی میزند الاخوان به فریاد از نهاد
 برآمده چند ساعتی لایق نقل گشته بود به چپستان در آن روزها در مدرسه مبارک خود
 سیر میکرد و لغزها میزد و آبهای عظیم میکرد و گردخانه گریه بود پیش آمد و نزاری تمام با نکت
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانند که این گریه میکن چه میگوید گفتند نه
 گفت میگوید که شمار مبارکی درین ایام غریمت ملک بالاست بوطن صلی میروید من بچاره
 چه خواهم کرون تمام یاران فریاد کنان بهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش سفت
 شبانه روزی آن گریه آب طعام نخورد و بهر خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در گفتن
 پیچیده و فتن کنند و جوار تربت مبارک جهت یاران حلوائی ساختند به چپستان
 منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار و ام بوده
 است فرمود که قراضه چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلای خواهند خداوند مال
 قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ که ازین عقبه همناک رسیدیم به چپستان
 از حضرت جلی حسام الدین قدس سره العزیز منقولست که روزی خدمت
 شیخ صدر الدین با آکا برد و ایشان بیادوت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از آن
 مثال میشدند گفت شَفَاكَ اللهُ شَفَاءَ حَاجِلًا بَفَح درجاست باشد امیدست که صحت
 کلی رونماید حضرت مولانا جان عالمان است بعجبت از آنی است فرمود که بعد از آن
 شفاک الله شمارا باد بهمانکه در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر پیش نماده است

نمی خواید که بیرون کشند و نور بنور بویید و گفت لبش گرز شد و شست
اعتناق بلبه جاج خوشتر است + من شدم عریان ز تن او از خیال + میخرام دهنها
الوصول به شیخ با اصحاب اشک بران گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل
از سر آغاز کرده میگفت و هیچ اصحاب جامه دران و لغز نهان فراموشی کردند

چه دانی تو که در باطن چه شاهیه نهشیدن دارم | رنج زین من منکر که پای آهسته دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان اجاب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروج فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد و حالتی
که بهشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شمارا باشیم و شایسته و در ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان مارسل الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکمل الحجة والسلام حیاتی خیر لکم و عافی خیر لکم معناه
حیاتی لله دایه و معافی للضایه این جهان گویم که تو بهشان نما + و ان جهان
گویم که تو بهشان نما + یا ران اشکها بختند و فریادها میگردند و سرهامی نهاند
همچنان گویند وقتی که با و اهب رحلت میفرمود و حضرت کراخا تون نوچهها میکرد و جامهها را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم دای جان آدم و سر آن آدم مارا بکه می سپاری و کجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حاکم بیرون حلقه بشما نیستم کراخا تون گفت عجا بیل
خداوند کار یکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت

یکه جایست در عالم که نگشاید از صورت | بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما در عالم و تعلق است یکی بشما و یکی بیدن و چون بغایت ملک فرد و مجرد شدم

و عالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق آنرا نخواهد بود **بچنان** قذوة الاحباب
 خاجوی خدا دان سلاح الدین مشغولی خوان رحمت الله علیه چنان وایت کرد که روزی از
 حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
 شکم زمین نباشم عجا رب است گفت آری رب است و او فرموده است و همیشه رب است گو
 بوده است و این **بچنان** منقول است که در نفس آخرین حضرت مولانا بنجدت جلای
 حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای حدیث که من از همه بیشتر خواهم برخاستن **بچنان** گویند که
 حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین
 از حد گذشت و چندین خانه ها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که لرزه
 بنفین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمدادی طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه
 چرب بخوردمی بایدش و او بعد از آن احباب را وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او
 اوصیکم بتقوا الله فی السمر الحلالیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجرة
 المعاصی و اقام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و
 احتمال الجفام جمیع الانام و ترک محالمة السفهاء و العوام و مصاحب الصالحین و الکلام
 فان خیل الناس من ینقم الناس و خیل الکلام ما قل و دلی

سرز هو آفاقن از سروری است	ترک هو اقوت پیغمبری است
---------------------------	-------------------------

و لله الحمد و حمده و السلام علی من و حله **بچنان** از خدمت ربانی فقیر نظری
 سرانج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقول است که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
 پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال خا و شدت پیوسته این دعا را
 بخوان و عا نیست اللهم انی اتفلسک و اهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيراً اواذكرك كثيراً اللهم
لا تجعل لي مهنائيتي ذكرك ونحيط الى شوقك ونقطع عن لذة تسبيحك ولا تقطع عني بطعنة
وينيدي في بطرا واملا برحمتك يا ارحم الراحمين **مچپان** درویشی صاحب مد سچوست
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجهن فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغسور	الفقر من العالم كنز وعرض

درویش شہقہ بزود در قدم شیخ غلطان شدہ مرید شد **مچپان** روزی سوال کرد کہ
ہا لیا حضرت قال قدس الله سرہ الغنی **س** قلیل لا یکل یكف للمصل **ب**
وکنز تہ موڈی الى السیات **ب** اذا ملجت یكفنی رغیفہ **ب**
وملاء الکف من ماء الفرات **مچپان** دران روز ہا تمام ایہ شہر و شیوخ
دہریاوت مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریہا میکردند یکی از انجماعت سوال کرد
کہ بخلاف مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود کہ خدمت خلیفہ الحق جنید الزنا
جل جلالہ سام الدین اتاناسہ بارین سوال وجواب مکرر کردند و در نوبت چہارم گفتند کہ برآ
مولانا بہاء الدین ولد چہ میفرمائی فرمود کہ او پہلوان ست اور جہت حاج وصیت نیست **س**

ہر جا کہ نشان ضرب عشق است	در چہرہ او چہ نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لان ودعوے	کہ در سماع او چون خور عیان است

ہنگان ہند و بیرون آمدند **مچپان** فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین
امام رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حسام روایت کرد کہ او گفت کہ روز آخرین خداوندگار بر سر
بالین شستہ بودم و حضرت خداوندگارم و شیخ برین تکیہ کردہ بود از ناگاہ مروی ہوئے

پیداشد و برون و تجمد کرده در غایت خوبی صوتی بستی چنانکه از غایت لطافت او من
 بیوش شد و اما که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را بگریزد و آن جوان
 قدی توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون هست و چه کسی و چه میخواهی گفت
 من ملک العزم و الجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید بفرماید
 بنیای که است آن صحن صورت را تواند دیدن بدین بود نظر پاک بگردید و دید
 فرمود که از ان هیبت و بهوش گشته جان شنیدم که فرمود **پیشتر آید**
 جان من **پیک** در حضرت سلطان من **اَهْلُ مَآئِمَتِ سَيِّدِ اَنْ شَاءَ اللّٰهُ**
مِنَ الصَّابِرِيْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پشانی مبارک می آید و میگفت **پیشتر**

دوست یک عالم بجز از هر بر آورده به پیش	ز هر چون از کف او بود بشادی خوریم
بدرون بر فیکم و بدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارج بصورت مَرْدِیم
جان چو آینه صافی است بر دهن کردیت	حسن در ما نماید که بزیگر گردیم
این دو خانست و دو منزل یقین ملک دست	خدمت او کن و شایا باش که خدمت گردیم

و بانان از آب بر پشانی می آید و میگفت **پیشتر** گرومنی و شیرین هم مونس مرگت
 و رکافری و تلخی هم کافراست **مردن** **پنجین** در محالت بودیم که گویندگان در آمدند
 و این رباعی را آغاز کردند **رباعی** دل از تو گمان بد برد و دراز تو
 و ان نیز ضعف خود برد و دراز تو **تلخی** بدان هر دل صفای **خود** بر تو شکست
 برد و دراز تو **و تمام** احباب لغو زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری
 خانست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود **پیشتر**

دل خراب مرا بمن و خوش بمن بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بوی رانی
--------------------------------	-------------------------------

یاران ما اینجانب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو خواندم اجیبوا داعی الله فاعنوا به
 بناچار رفتست **س** هست شد این جلد وجود از عدم باز نرندان مردم شد سیر
 حکم الا هست ابد بچنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
 چند ورق بسیار و بخوابی بنایت ضعیف شده بود و دوا تم لغره بازده و جامه باراناره
 میکرد و نوها می نمود و نمی غنود و جان شب حضرت مولانا فرمود که بپاد الدین من خوشم برود بچنان
 و قدری بیاسای چون حضرت سهراب در روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلی جالم
 می نوشت و اشکهای خونین میریخت **س**

ترک من خراب شب گروست ملاکن خواهی بیاختشا خواهی بروحت کن ای زرد روی عاشق تو صبر کن فاکن بکش کسی نگوید تدبیر خون هپا کن بس من چگونه گویم کین در در او کن بادست اشارتم کرد که غم سوسی ما کن	رو سینه ببالین تنها مرا با کن مایتم و موج سودا شب تاب روز تنها بر شاه غمخبر و یان و حب و فانی باشد غیره کشت ما را دارد دل چو حنارا در دیت غیر مردن او را دوانا باشد در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
---	---

الی آخره غزل آخرین که فرمودند نیست **بچنان** سلطان العارفين جلی عارف قدس
 السره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال فوات
 بیچون حق رجوع فرمود و خطایر قدس را بر مجالس انزاشتیار کرد و خدمت مولانا اختیار الدین
 امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جم مبارک ایشان را بر سر نهادم
 و باد بر تمام و مهابت عظیم و غایت درشت می شستم و یاران محرم آب می نختند و
 آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را

همانا که چون دست بر سینه مبارکش نهادم خداوند گاه را حرکت عظیم کرد و از من بختیار
 لغزه برآمد و روی خود بر سینه بی کینه مبارکش نهادم و میگفتم همانا که بدست رست گوی
 چنان گرفت که هو شدم برفت یعنی که دم من و حرارت من همچنان متحرک شده و گمانم بودم
 از مالقت آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَلِلّٰهِ
 لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَظُنُّونَ مَنْ دَارَ الْاٰلِ دَائِرًا ۝ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست در پی
 عاشقان عشق را هم عشق سودا میکند بعد از آنکه جنازه را بیرون آورند گاه اکابر
 و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر شده رستخیزی بر خاسته
 بود که رستخیز قیامت کبری را راستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان لغزه زنان
 جامه دران میفروتنند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
 یهودی و رومیان و اعراب و تراک و غیرهم و هر یک بمقتضای رسم خود کتابها را
 برداشته پیش پیش میفروتنند و از زبور و تورات و انجیل آیات بخوانند و نوحه میگویند
 و مسلمانان نیز خمیازه و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجا محنت
 متع نمی شدند و فتنه عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
 اکابر را بمن و قیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
 بادشاه رئیس مقتدای ماست جواب گفتند که ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
 همه انبیاء را از بیان عیان از فهم کرده بودیم دروش اولیای اکمل را هم در کتب خود
 خوانده بودیم و درو دیدیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
 ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما برو مخلص و حب او میدانیم هر از
 بار از آن فزون تر می بینیم ۝ هفتاد و دو دولت شنود و ترخواران و مساز و صد کشیش

بیک برده خوانیم و روز بروز بچپان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق هست که بر علیان
تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانه ها همه از روز
و منور اند کشتی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا بچپانست و همگان را روز و شب از
نان گریزی نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شاهی دانید که او بود و از آن سخن
مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندام بچپانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمه ابلهان گمان
میرسانند و فرمیه و نوحه انگیزد و در آئینه میگردند و موفان خوشی و از بجای قامت
صلوات یقامت آن قامت را صلا می میگفتند نیست بحق گوینده فاخر مرثیه حاج حضرت
مولانا را که پوشتن فرموده بودند و روحی سرایندند بچپان نقاره زنان و آواز و فیض
و بشارت و غیره هنگام تفریح التافیه هنگام مینا ده بودند چنانکه در اول روز تا بوقت این
مدرسه مبارک گرفت روانه شدند و در راه شش نوبت تا بوقت پا کردند و باز تا بوقت دیگری
چون بخیره حضرت و تربیه منور آوردند شب هنگام گردیده بود بچپان آورده اند
حضرت جلای حاتم الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذار فرموده بودند که
مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قصصات را
درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن گناه
دوران رفت و بچپان خدمت مولانا جلای حاتم الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من گاه
پیر از شربت برکت گرفته بودم تا اگر نوبت ترکند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
زود بردست قاضی داوم تا اگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

چون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود در آمد و آن کاس را از دست من
 گرفتند و زود بر حضرت مولانا عرضه داشت و زده خورد و باز داده شیخ فرمودند که
 در اینجا در بغل بجو و حضرت مولانا حال ایان چه بوده باشد و زود فرمودند که بعد از این
 هم از دوران فراق به دوران وصال اتصال خواهد بود و بمقصود خود رو دو وصل گردید
 بهچستان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا القاء
 هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرد و همانا که چون مولانا بزرگوار کاشفت و در آن
 شیخ صدرالدین بیاد زد و خطاب کرد بسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
 و السلیم و زود زود دعای میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ کی بود و اقامت
 بهچستان بعد از یوم رشته دوستداری و جمعیت بریده گردید و وسطه قلا و مهنی
 روز به روز متواری گردید بعد از این تنظیم امور و نظم جمهور فتوزد و خواهد یافتن
 و بهچستان گردید که گفته بود دوران حال زار زار میگزیست و غریب از همه یاران
 و بزرگواران بر خاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند و گفتند که پیش از این
 معنی را بر بایان چاره نداده بودی فرمودند که از برای آنکه دو کانهای شاد و ایران نکرد و جهان
 بجای محفل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نور دیدند و در میان انبیا و روزگار
 و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء اخوان و فائز ماند و زود تحت بخت بادشاهان
 دوران دوران پایمال مغول گردید و زود زود با و سر ما را با دادند و در آن
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار جهان خاها گردید و برکت از دوران در آن
 دوران بر خاست و زور کردن و ظلم و رزیدن بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا بادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر روز علی التوالی همه امر و فقره اعلان
 عسها میدادند و در آن دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادب امیر بدرالدین
 تغلای بد بخترانه در سماع گرم گردیده بوده و چاههارا بر خود چاک زده این رباعی گفت
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد . یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
 سوگند بروی تو که از پشت زمین مانند تویی در شکم خاک نشد
 خدمت مولانا را پروانه رو و تشریفات فرموده و در آن دم استر گرم رو داده و همچنان
 هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قاضی و غیره و روز بروز دوستان بزرگوار را
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بر آن فرع مینمودند و در آن دوران یکی از
 درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی
 ای خاک زرد و دل نمی بارم گفت کامروز اجل در تو چه گوهر نبیقت
 دام دل عالمی فتادت در دام لب بند خلایقی در آغوش تو خفت
 انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الى ممالك الملكوت يوم الاحد قات
 غروب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین و سبعین و ستمائة
 رفت آن سلطان معنی بی فتور قصص قصان سوی آن دریای نور
 همچنان از احباب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاد
 جنازه میگشتند یکی را لبنگ قلندر آن بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر جوالتی
 فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده یا رباب حاجات
 کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیاد و گفت از اینجا باینر گادی نمی رسد
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گری از تو نرفته است از آنکه روستای بخیر

انشال حضرت مولانای روم و حادای الاخری

که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
 باشد که گاؤ را و از مساکین در بیخ داریم و در قطع بندیم قلندر آن گلپا نگها زدند و بای بود
 کردند شیخ عمر بنخیده که با اتفاق ناموس مارا هر دی برخواست و راه پسرده درویشی
 درویشان گفت و شتر خود را فروخت خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویش
 آمدیم بگیری فرو گفتند و صفات اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
 روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السید الشہید القاضی نجم الدین طشتی رحمة اللہ علیہ
 و محمد اکابر لطیف فرمود که در هیچ عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
 خاص گشت و خواص مردم تحسین داشتند اول کتاب مشنوی است که هر دو بیت را که قافیه
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدیه حکم میکنند
 که مشنوی مولانا است و دوم همه علماء را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
 حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را ترتیب میگفتند چون بعد الیوم یا در ترتیب
 و ترتیب میگویند مرقد مولانا که ترتیب معلوم میشود و ترتیب بزرگوار جهت نزد عاقلان و خود
 روشن است که این سه چیز عاقله بر که قوت باطن از خواص و شد

ولا برترین جستن از احمقی است ز جہل ارجوید یقین او شقے است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بود تا روز قیام همچنان
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم بیش جلای حسام الدین و کراخان
 نشسته بودیم کراخان و دید که حضرت مولانا پنج فرشته که ادلی اجنہ مشنہ و ثلاث
 و رباع پر کشاده بود و بر سر ایستاده حمایت می فرمود و همچنان خلاصه صاحب روح
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس السیرہ روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانہ مراقب نشستہ بود سوال کرد کہ حال آن عالم چیست فرمود کہ سراج الدین نہ در عالم شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک مقربے را از مقام دنی فذلی خبر نہ بود و کسی بران دقیقہ وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا قبضہ نکرد مقام ماینر باروحانیات کرام کل ہمین معنی دارد ہمنچنان بہاء الدین بگری رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخیم گذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چہند آنکہ در عالم درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی از ان نشان بی نشان نشاند و او در نشان کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی و درین حیرانی فروماندہ بودم از ناگاہ روزی در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آنجا ہنم کشاہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بے میروم ہزاران مجلس است آن سو دین مجلس از ان سو تر کہ این بیچون تر است اندر میان عالم بیچون حکایت ہمنچان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی بزرگ از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم مصطفیٰ را با خدایتعالی چہ اسرار بود و در میان چہارت فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرۃ و علت کلمتہ ہفت ہزار کلمات اسرار پر انوار بر محنت رنج بازگفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش و اختیار بہر کہ خواهی از یاران غیبا بازگو دسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

ویکسی از اخبار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را بعضی ازان اسرار اطلاع
 بخشیده و قرب ده هزار اسرار گوشل میرالمومنین علی کرم الله وجهه باز گفت باقی
 در کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بس وقت اخوان الصفا
 و یاران و فارسیده آن سرانوار که از عالمیان پوشیده بود ازیان بشنید
 فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بافتن
 و نهفتن آن اشارت کرده بود پیوسته ملک مقرب و بنی مرسل ما گفت چنانکه گفت
 من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم *
 همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار
 تو اجد می نمود و الله الحمد و المنة که حق تعالی ما را بر اسرار اطلاع بخشیده است که
 همه اخوان الصفا در حیرت و خست شدند چنانکه گفت
 خاموش کن آنرومی دستور بودی گفتی سترکیه گفت است کس گوشل اخوان الصفا
 و چون حضرت امیرالمومنین ازان اسرار یقینا لا مال گشتی شور کنان و نقره زبانا
 بصحرا میرفت و سر در چاه کرده آه میگرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
 در آن حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود همچنان غزیری سوال
 که لم یس محمد را علیه السلام و سواس میگرد و از سایه عمر میگرفت و ان الشیطان
 لیفر من ظل العرش چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر
 قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط زبان سگ نیلاید
 عذرف دریا که زوگر زاید بدان سگ نیلاید اما قدح
 آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بود و سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود همچنان در قیامت که حضرت مولانا را میدی بود و ولیه و او را نظام
 خاتون خوانندندی و داماد با فخر التماس صاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت
 مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند او را غیر از مقصد نوزی هیچ نبود و آنرا جهت
 تجنید و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشد و
 ترتیب سماع کنند علی الصبح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
 سرویش نوزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آیدیم یا جمیع اصحاب سه
 شبانه نوزی در خانه او سماع بود همچنان منقولست که در خانه پروانه سماع
 عظیم بود و اکابر زمان در آن مکان خوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
 شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بے تو خبر از آیت منزل که کند	یا فراقی صحیح را معطل که کند
بهر گشته که در شیوه تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوند گار میالید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فرامی بالید
 و تحبها میکرد همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
 شمس الدین بلخی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
 اشیرا بهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چند آنکه عذر باآورده ممکن نشد
 بجز گریستن برای خاطر خلیس ایشان سوار گشته گامی چند برداشت تا استر فروخت
 یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که انجین استر چه شد که افتاد گفت
 از گرانی بار بسم الله می سپید و ندانم که بار غنمت بسم الله را کدام جان و جانوری
 تواند کشیدن ۛ من سبک بیدم اسرار عشق و دوستی کردم

حائل وراز روی لاغ بازی به تاشد کران ترک شد آن خدای به تا بر تابد اور پشت
 هزار تازی به تمام یاران غریو کسان سر نهادند و از آن قوت باقی متجشمتند همچنان
 در میان یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی
 در مدرسه مبارک تواجد نموده و تمام جامه هارا بگویندگان بخشیده بی پیرهن عریان
 رقص میکرد از ناگاه کره ازار کشا ده شد همانا که حضرت حلی حسام الدین جت حبت
 و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشا بند و سماع شروع فرمود گویند
 سه شبانه روز در آن استغراق اذواق الهی مستغرق شده بود و این غزل را
 می فرمود

غزل

چنان گشتم زستی و خرابی	که خاکی زانمیدانم ز آب
درین حسانه نمی دانم کس را	تو هشیاری بیابا شد بیابی
بهین دانم که مجلس از تو بر پست	نمی دانم شکرانی تا کهانی
بباطن جان جان جان جانی	بظاہر آفتابی آفتابی
از آن رو خوش منونی که میخی	از آن رو و لوسوزی که شهبانی
مرا خوش سخوی کن زیر اسرابی	مرا خوش بوی کن زیر گلابی
صبائی که سخند این چمن را	اگر چه تشنگان را گو غذائی
بیاستان حیدمین بیابا زار	اگر تو مقرب و راحتا بی
جوانان خواهی کنی اندر سوا لے	جو رنجوران گه اندر جوانی
مثال برق گونه خند تو	از آن محبوس ظلماتی سبحانی
ورا در مجلس سلطان با تے	بین کردان جنان کا لجوابی

تو خوش لعلی و لیکن زیر کانی	تو بس خوبی و لیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سیفی	وگر پری بگورستان غم ابی
جوان تخت بزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن و سخت گیرد	بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت پنجمان خدمت ملک الادب فخر الدین دیو دست ملک هناد
رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب تحلیق سلی را
کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم سخن داشته بس تحسینا احسان فرمود
و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود و باد و دست
دامن های خود را برداشتم تا خاک آلوده نکرد و فرمود که فخر الدین بر طول خود
ساز تا ترا رحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفرغت پوشیدم از ناگاه
در ضمیمه گذشت اگر در روزی و طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عجله است
و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجا خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد
فی الحال از صبر من وقت گشته فرمود که نه فخر الدین آن اندیشه غلط است
و حکایتی از سر آغاز کرد مگر در ویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه در زنبیل میگردد این
از ناگاه بر در سه ای بس عالی رسید شبا آمد کرد همانا که دستی از زیر پرده پیرو
آمده کرده در هم بچپیده در زنبیل در ویش انداخت شب چون بمقام خود آمد
مجموع نان پاره را در سفره فروخت آن گرده را همچنان بچپیده دید تجب نه
از آن چنان در کاهی این بنایت محقر بود چون ایسج کرده را بشود مرغی دید
مستن در وی بچپیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخت وید یکشود پیر جواهر و لالی بود حیرت نمود بکلی از ان فقر و فاقه خلاص یافت
 و غنی شد همانا که من بست و شربا گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه العبد
 از وفات خداوندگار در توبه قط باران شد و مردم از استقامت بزرگشتند و حضرت
 سلطان ولد در سفر بود اکابر و عیسان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصورت
 بیرون فرستند و خداوند را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران ^{باران} جاری
 حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
 گشتند و مالی شهر بجهیم اعتقاد ات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفت
 و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان بگندم برداشتم که قوصر را و ابا
 را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفاء اتقا را العارفين مقبول اولیا جلای او حد الدین
 سامینوی البتاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفين جلای عارف قدس شد سره
 العزیز را و ات آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین محمول آورده ششصد تنگه شکرانه داد
 و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد و بخشایش فرموده
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است بحیث آن منقولست که چون
 خدمت فخر العارفين معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
 اقصهیری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر
 هیچ بمرودی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاده
 و گفت او را ربتی دیدم یعنی دیوانه و ثرو لیده حال نشسته و از عالم پاک شام دیده
 بسته همانا که خداوندگار قسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر

تشریف داد سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی بزرگ یاشخ سنان الدین
اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان هست
شیخ سنان الدین سید را بوسه داد و دلدارها فرمود چون بازگشته آخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشد لان بسیارند دران مان داین عتبار گفت
اگر زنده هست آن مجنون بیا که زمین محبوبه نادریا سوز
و گر خواهی که تو دیوانه گردی شال نقش من بر جامه برد
بعد از آن گفت لکل مجنون بعد حین افاقه + فمالک مجنون لیست تفتی
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفت خداوندگار جهان شوری در من ساری
که دیوانه وار به سرو پای بیرون آمده راه کوستانها گرفته تا سال بخود نیایدم دوست
که یا خود آیدم بحق او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل
اصحاب منقولست که در شهر قونییه شخصی بود متعین و اخوان او او را تاج الدین متصد
خواندندی و البته صدر نشینی و بالا خونی را خورده بود و با عالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان پهل تمرد می نمود و هانا که بے خود را بر دروزخ
ایستاده دید و بر احوال و درخشان اطلاع یافت کماکان مشاهده میکرد و دید که
یکے را با صفا و اغلال از دروزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگره میبردند چاکر کس آنجا
حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
گران و الم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصد از ان هیبت بر جامی خود
میشود و از آن بچاره التماس میکنند که حبه شد تعالی امین کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مرد را تلعین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلسله

واغلال فرو ریخت و آن بچاره تخلص گشته بسوی نیم نیم روانه میشود همچنان خدمت
 تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا میشتا بدی بیند که حضرت مولانا خداوندگار
 برابر آمده میفرماید که مولانا تلج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بچاره از زخمیر
 رسید و بنیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگاه شما ان او یا چنین دیگری
 فرماید و غیث مستغیثین گردد و تا از صحبت پاک ایشان جہایا بند و از برکت محبت ایشان
 یکجا مار سندی الحال سر باز کرده با اہل و عیال مرید و بندہ شدند همچنان منقر الا برار
 شیخ محمود بخار نقل فرمود کہ سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منی بر عادت
 قدیم بجانب آب گرم میفرستند ہانا کہ چون سول کہ فریب مفرج آب گرم بہت رسیدن
 کاروان ہان جایگاہ نزول کردند آن بلبیت ہولناک و از میان موج و بہستان آن آب
 عظیم بہمناک بیرون آمدہ و از آنجا میگذرد و شہر بہت کہ در آن آب خداوند آب بہت
 و ہر سال بہتہ باید کہ جافوزی و یا آدمی را فرو برد و خفہ کردہ بر روی آب اندازد مگر
 حضرت حرم مولانا ہمین حکایت را بخداوندگار روایت کردہ مینود کہ یعنی بکنار آب تنہا
 نباید رفتن مباد کہ چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا بسم کنان برخواست کہ زہی
 خوش خبر کہ من سالہاست کہ درین آرزوی خداوند این آنم امید بہت کہ اورا دریا ہم
 یا فرج خود را در آب انداختہ ناپدید شد اصحاب فریاد ہا کردند و ترصد نمودند تا چہ پیش
 آید لہذا از آن لحظہ حضرت کراخاتون دید کہ شخصہ ہیب از فرق سرتا قدم و روی
 غرق شدہ رویش بان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از زخمیہ
 در آمد و سرتہا دہاناکہ کراخاتون متوہم گشتہ منقبض شد بزبان فصیح آن جافوزی
 سلام داد و اعتقاد نمود کہ ما نیز از سکان و مہمان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف

در قریب ما را بایان و عرفان دعوت فرموده است و نوبت تو به کرده بودم که دیگر مردم
 زبانی بختم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم و الحال بده شمار شفیق
 بگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استماع شما ادب ندیدم تا
 خود را بحضرت خداوندگار عرض دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غزل
 و غزل گویان و ذوق کسان از درخیمه درآمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
 آب بخبرند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم است مانند
 بهر بنده ایشانند فرمود که یا تسلیح بعد الیوم چنانکه من در عالم از بنها کن سر نهاد
 و مقتدر عقدی چند مرارید شفاف غلطان غیر مشقوب در پیش کرا خاتون بنهاد و روان
 شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون از معانی آورده در چهار او نهاد و نه همچنان گرد
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدين روح السد و روحه در حضور پروانه دارکان دولت
 سلطان حکایت میکرد که انشب حضرت مولانا را در و نو قربت حق مستغرق دیدم کم
 میان او و خدا می گنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنج
 چه در عالم وحدت لا شریک له و لیس له شریک هیچ نوع شرکی و شرکی را
 مدخل نیست که ما قال صلوات الله علیه و سلم من کمال حاله فی مع الله وقت ولا یستغنی
 فیہ ملک مقرب ولا یتمسک ولا کتاب مثلاً همچنان پروانه را ازین حال بوجوب
 حالی پید گشته گریان بیرون فرست و بسے شکر آنها کرده یاران را فرستاد همچنان
 علماء اصحاب که کل اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
 مدرسه مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از اجاریه و تبا بین نصاری می آمدند
 و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سدا و امر و نواهی فرقانی که بر مرتضیٰ ضعیف

خود نهد و دست سوال کردند تا مقصود احکام احکام را در پابند و جواب اجاب را از لفظ و در بار
 بگفتار و آمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیر من الشک و
 الصلوة تنزیها من الکبر و الزکوة لتسیعاً للرزق و الصیام ابتلاء الاخلاص المطلق و الحج
 معونة للادین و الجهاد غر الا سلام و الا من بالمعروف و النہی عن المنکر و عا
 الفقهاء و صلوات الارحام منیة للعدد و القصاص حق الدعاء و اقامتہ للحد و اعطایا للیام
 و ترک شرب الخمر تحقیقاً للعقل و محاببة السرقة ایجاباً بالصلوة و ترک الزنا و تحصیناً للنسب
 و ترک اللواط و تثنین للنسل و الشهادت استنظاماً علی الحاجدین و ترک الذنات
 تشریفاً للصدق و السلام اماناً من المعاصی و الا نایة نظاماً للامة و چون این معانی
 کما ینبغی ببط کلام فرمود و یکبارگی زنا را بریدند و ایمان آوردند و در ملک مومنان مسلم
 منوط گشتند و ارادت آورده مریدان مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور
 آن حضرت تا روز وفات هر ده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند
 بهجت ان از خدمت ملک الفتان نجی احمد شاه رحمة الله علیه که سرفروخت دارا
 وار الملک قونیہ بود صاحب سیار و متمول و چندین ہزار جوہر و حرث تصرف او بتواضع
 منقولست کہ او حکایت کرد کہ بعد از وفات حضرت مولانا چون کیفانی خان بالشکر
 گران و اسباب گران بر سر قونیہ آمد و قرب پنجاہ ہزار مردم جنگی در صحرائی شہر
 فرود آمدند و قصد آن داشت کہ شہر را نہزت و غارت کند و مردم را بقتل آورد ہمانا
 شبہ حضرت مولانا را بخواب دید کہ گلابی اورا محکم گرفته می ترسانیدش کہ قونیہ
 آن ماست ترا با مردم قونیہ چکار است با اضطراب تمام از خواب بیدار گشتہ متعجب
 شدہ میخواست کہ این حال را دریابد و پچی فرستادہ میخواست کہ بشہر آید و تہکام کرد

باجرامی خواجہ دبا کا بر شہر عرضہ دارد اعیان شہر با خدمت انی احمد شاہ پیش حضرت
 ولد آمدہ باز میگوید کہ اجازت میدہد کہ بادوسہ ہزار مغل بشہر در آید و قونیہ را تفرج
 کند بہ تصرف ہمانا کہ چون بشہر آمد و در دولت خانہ نزول کرد اکابر قونیہ فوج متوجہ می آید
 و بادشاہ را تحفہا، غریب می آوردند آخر الامر انی احمد شاہ برخاست و با جوانی چند
 کہ مرصع و سپاہیان نیکو پیشکش کردہ تحفہ بسیار بند و بادشاہ بروہ تنہا اورا راہ داد
 چون ستبوس بادشاہ کرد و برابر جان نشست ہمانا کہ کیفالو خان متعجب گشتہ رسید
 کہ انی آن شخص کہ در پہلوی تو نشستہ است کیست انی گفت حایا من تنہا نشستہ ام
 کسے را منی بنیم خان گفت ہرچہ میگوئی مروی می بینم ربیعہ القدوسی زرد و چہرہ نوزانی
 دستار خانی بر سر بود ہندی در بر در پہلوی تو نشستہ است و بر من تیر تیر نظر میکند
 در حال انی بفرست معلوم میکند کہ آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاہ چہا
 ہمانا کہ صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بہاء الدین
 ولد بلخی مولانا جلال الدین است کہ درین خاک آسودہ است کینا خون گفت دوش ہم اورا
 بخواب دیدم کہ مرا خفہ میکرد و میگفت این شہر از ان ماست اکنون یا انی ترا پدر خواندم و
 ازین اندیشہ باز آمدم و تو بہ کردم کہ اہل قونیہ را زحمت نہ ہم و زبان نہ رسانم گفت عجا
 آن بادشاہ حقیقی را اعتقاد و عشیرہ مستند انی گفت یک فرزند او مولانا بہاء الدین ولد
 شیخ شہر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است
 خان گفت بس مراب حضرت او رفتن واجب است ہمانا کہ با جمیع اکابر انی احمد شاہ خوان
 بارادت آوردہ مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاہ مولوی بر سر او نہادہ غایتہا
 فرمود و ہمچنان از علاج حضرت بہاء الدین ولد را از بلخ و حقوق خوارزم شاہ

و نزول آن وقایع را که کان بیان کرد خان از جد بیرون انعامها داده بکجهم زیارت تربت
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سلع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی لغزان تو نیست
گر مال جهان هیچ کنی مشا و مشو	در تکیه بجای کنی مکن جهان تو نیست

کیفایتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان
کرده بصفا تمام مهربت نمود و امانی توبیه از نوا خلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگان

نمودند همچنان بود تا بود فصل چهارم در شرح مناقب سلطان
الفقراء اسرار الدین نورالدین کامل الحال و افعال مولانا شمس

الحق والدین محمد بن علی بن ملک و التبریزی قدس السید الغریب
منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در کتاب دکان

بودم که هنوز مرا حق نشده بودم منی چهل روز گذشته که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم
آز روی طعافتم بود و اگر سخن طعام گفتندی بچنین کردم بدست و سر باز کشیدی بچنین اگر ازل

برج مسکون کید باشد من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریم از گفتن و از شاخ
بشاخ آفتاب می سوز و خلق در دسا کن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب

در جواب و قید در قید باشد سخن من بکسی راده جواب سخت شود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر و افاضت انبیا رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین

واقف اسرار رسول است علیه السلام و من منظر انوار رسول علیه السلام
شمس تبریزی توئی واقف اسرار رسول

نام شیرین تو هر دشتاده را در مان باد
همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل و دشمن برنده
 گفتندی جهت طی زینتی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابو بکر سلمه بافت بود رحمه الله علیه
 در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک در گذشت و طلب اکملی که
 اکمل و افضل کمالان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تاسف و تضرع و تفتنوا
 مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
 و سیبله ملک اتمه ماروی لی منها شرفاً و غرباً بئراً و بحراً بدهاً و قرباً فقره و نجدت چیده
 ابدال اقاد و اقطاب افراد و اهل قوت و دستور اکابر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
 نیافت و شلخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی سیکر و مطلوب و محبوب خود را
 می جست و بهجت آن آئینه وجود را در غم سیاه پنهان کرده از نظرمیت یان عالم در جلباب
 غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
 ایشان فرموده است و گفته سه

لسو کلائی خداید میش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور لاهی لا تستطیع شفاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خواب ندیده آدم و درش	از که پرسم و صف حنت از همه پرسید گیر

و پیوسته خدیاه پوشید و هر جائی که در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
 گرد جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطه دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
 شیخ اوحدی کرمانی را رحمه الله علیه بخایگاه دریافت پرسید که در جیتی گفت ماه را درت
 اسب بنیم فرمود که اگر در گردن و بیل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبعی بکف کن
 تا ترا معالجه کنند و در نظر هر چه کنی در منظور حقیقی را بینی شیخ بر غیبت تمام گفت بصحبت

طاقت نداری شیخ بحد گرفت که البته مراد خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
 علی ملا انس در میان بازار بغداد با من نشیمنی و نه پرنوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
 بنیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم یا من مصاحبت توانی کرد
 گفت نه نتوانم حضرت مولانا شمس الدین باگلی بروی زد که از پیش مردان دوشو
 قَالَ لَكَ أَقْلٌ لَكَ رَأْيٌ لَكَ تَسْتَطِيعُ صَبْرًا تَوَانُجُ تَوَانِي أَزْهَرَانِ خَوْشِ بَاشِ كِه تَرَانِ
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریت صحبت من
 نه باید که تو و جمیع مردیان هر همه ناموس و نیار به پایله بفروش و این کار مردان میداست
 و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگيرم انگاه نه هر شیخ بل شیخ
 کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی
 نزد یکتر بود و تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تا متر بود و دلاجرم بوی روح ایشان رسید
 فرعون تمام نبود منطبق بود و اهل و لیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود سید را بگو
 روح دوستی روح پیش که اوحد الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست و لیکن آن پیشاپی
 که بعد از آنست نیست چندانکه اوحد الدین لایب نمود و صحبت قبول نکرد فرمود که از تو
 کاری نمی آید حریت لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین و دلپذیری قدس الله سره الغرین
 بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
 و آن زمان حضرت مولانا تحصیل علوم مشغول بود همچنان آن باریان عتیق که
 بحرین محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
 حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صرف
 عالم مراد یاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود و همچنان

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک قنیه
رسید بامداد روز شنبه بیت و ششم جادی الاخر سنه اثنی وربعین و ستمائز
در خانه مشکریزان زود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس مشغول بود در علوم^{دینی}
و چهار مدرسه مقبره درسی میکرد و اکابر علماء در کلاس پیاده می نشستند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه بنه فروشا
بیرون آمده بود و از پیش خانه مشکریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخواست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را گرفت که یا امام السلیمین ابانیزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از بهر بزرگداشت
و بزرگوار فروخت و آتش عظیم از باطن من بجبهه و ماغ زد و از آنجا دیدم که دودی
تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمان بود
چه جای بانی هدایت گفت پس چه حیثیت که او همه عظمت خود و ماعرفاك حق مغفك
میفرماید و ابانیزید سجانی ما عظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابانیزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیراب زد و کوزه او را که او از آن مقدار شد و
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استغای
عظیم بود و تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرک ارض الله و اسعته
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در ستمای قربت زیادتی بود و ازین
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
پردید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و پیشه میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونافو ما ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ماعرفناك حق معرفتك چنانكه نمود

رگی ز آب سیر شد من نشدم ز بهی نهی . لائق جز گمان من نیست در نیجهان بهی
 کوه کینه نقد ام بحر کینه شدم . من چه هنگام ای خدا باز کشت مرا بهی
 پاناکه مولانا شمس الدین لغره بزرگ و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرد و آمد ائمه را
 دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بدرست مولانا بروند و گویند تا بخود آمدن وی
 میر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود و بعد از آن دست او را بگرفت و روانه شد و مدت
 مدید مصاحب مجالس و محال میگردید و در هیچان منقول است که سه ماه تمام در
 حجره خلوت لیلاً و نهراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامد و کسی از بهر
 و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
 گشته بقدر لیس عظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیه بچوش و خردش عظیم درآمدند
 که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کسیت و از کجاست که او را از دوستان
 و قربات جیم و مصاحب عظیم بریده و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربود
 و شیفه احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و با انواع ترات و ناگفتنیها
 میگفتند و در تدبیر این تقدیر فروری مانند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
 است، همچنان در آن خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
 که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد مولانا شمس الدین انصافها میداد و چنان
 جنس حال و مقال از هیچ شیخ و قطبی ندیده بود و نه شنیده، همچنان منقول
 است که حضرت سلطانین جللی عارف قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد
 که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و نا غظیم از حضرت و ادم عظم الله ذکره شاگرد

التماس کرد پدرم حرم خود را خاتون را که در جمال و کمال جمیل زمان و سار و ثانی
 و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد فرمود که او خواهر من است
 بلکه نازنین پسرخواندهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسف
 بود پیش آورد و گفت ای دلنشین که خدمت و کفش کردانی شالایق باشد فرمود که او فرزند
 و پسند من است حالیا اگر قدری صبا و دست و ادبی و قات بجای آب آتھال میکردم که مرا
 از آن ناگزیر هست همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سیوی از محله جهودان پر کرده
 بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جاها را بخود چاک کرده سر
 قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر پر حیرت نموده فرمود که بحق اولی اولی آخر
 بے آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
 هماندم نهاد و مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع بان
 از آنها نیست که در حیرت بگذرد **ص** صد هزاران امتحان است ای پسر
 هر که گوید من شدم سرهنگ در **ا** اکنون می گویم یعنی الکلام و لایحیط به
 الحیط ما یعنی به لایقند **گ** گر بر تن من زبان شود هر موی یک صفت تراز
 هزار بتوانم کرد **پ** پستان صاحب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم جمعین از حضرت
 مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
 که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تجکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را بخوان باشات
 او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن بایکس مگوی مدتی خاموشی کرده سخن گفتن نپوش
 و ازین رو که سخنان مانده ای جان عاشقان شده بود و راح اوارح اهل صفا گشته
 بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو بهمت و حسرت ایشان مولانا شمس الدین چشم زخم رسید

بهچستان اجاب بقیین و عاشقان رشتین چنان روایت کردند که در مبادی حال
 حضرت مولانا سخنان بهاء الدین و لد را بحد مطالعه میفرمود و از ناگاه مولانا شمس الدین از
 در آمد گفت که خوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه نبیوع عالم فی از درون مبارکش فوراً
 کرد دیگر بدان سخنان نیز دخت بهچستان منقولست که حضرت مولانا در اول
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد و مولانا شمس الدین فرمود که
 بآن نمی آرزود و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو ثوبت فرمود و او از سر تنراق بارها مطالعه
 میکرد شبی بحد مطالعه کرده بخواب افت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
 بهنگام نلزم شوند بهم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود
 میکند که از مدرسه بیرون آید هماندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
 از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بچه پاره فقها را چها کردی آن همه از شوخی
 مطالعه دیوان متنبی بود بهچستان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
 متنبی را از ریش بگیرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
 بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لایها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته و بی
 هند واری پوشیده بهماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زایه کشوری بدم
 و اعظم منبر شدم  که در قضای دل عاشق و کفت زنان تو
 بهچستان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه بیرون
 رسیده و مسجدی مسافر شد بعد از خفتن مؤذن مسجد بجز گرفت که از مسجد بیرون آئی
 و بجای جهان شو گفت مرد غریبم مغرور و اطمینان چیزی ندارم بگذار مرا تا بیا سیم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سخاوت عظیم کرده بسی خفا نمود فرمود
 که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش بر آساید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بپری
 قوین روان شد امام مسجد درآمد و مؤذن را در حالت نزع وید چون کیفیت حالتش باز پرسید
 اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لایبهای
 بچد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شمار معلوم نگردد و بچد عذر را خواستن
 گرفت فرمود که قصی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنیم تا بایمان رود و غذا بآخرت نه بیند
 امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عیادت امام مؤذن و وفات یافته بود
 بهجت **ان** عارف نورسجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی هجدهم صحبت کرده بود در کفچه
 نشسته بودند و قلب بستان شدید بود مگر غیری از ان جماعت کلدسته التماس نمود
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد کلدسته لطیف در پیش آن غریب
 نهبا و بهنگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حق
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تهنئه پیدا کرد **مچنان** منقولست که
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ماز شیخ نفوس حنی و النور
 و سراسما و قدسی اسرار ایشاید برینمای بوسی داشت و همانا که نفس مبارک او هجدهم میجا
 و در علم کمپیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و شمس یا خدات و الهیات و حقیقه
 و بخوم و منطق و خلاقی اورا **اللیس** میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
 همه در جریده لایب فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجر
 و توجید و تفرید اختیار کرد **و** تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم

سیصد و سی از علم فراموش شد **محققان** افاضل اصحاب از حضرت سلطان
 اولوالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت
 میگذاشت فرمود که این شخص ولی است یا ران گفتند که جلالت دیوانت گفت آرس
 جهت آنکه ولی را گشته بود او را از زندان زندان و قفس قلاب رها نموده ولایت
 خود را بدو بخشید و او را روزش جلالت توبه کرده از خواص عباد شد و مرگشت **محققان**
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مریدان سه گونه حال راه یابد اول ببال دوم بجای
 سیوم به نیاز و ابتال **محققان** منقولست که حضرت جللی حسام الدین قدس
 الله سره الغریر در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
 و یاران مینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدوی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود آلتین عند الله چیزیه بده و
 بزرگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
 هر چه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا ماسون البیت و تخیل اهل حرم را بیکبارگی
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و **محققان** در ره باغی داشت که باستان
 فردوس منظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و بجهت
 میکرد و فرایند و شکر میگرد که آنچنان باد شامی از وی چیزیه درخواست کرد
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضل نیردان و بهمت مردان چنان میدارم که
 ایوم بجای بسی که مغبوطا و لایمائی کمال شوی و محسودا و خوان صفا کردی اگر چه مردان
 هیچ چیزیه محتاج و مفتقر نیستند و از کوفین منزله اند اما در قدم اول امتحان محبت
 محبوب را جز بترک دنیا نیست و پاییه دوم ترک ماسوی الدست و هیچ نوع مرید

شرید طلب بر او خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطی و اتق و صدق
بالحسنه توفیق را یث صدیق اکبر است و صدیقان را صدیق صدیق در خیرت است

بگیر نزد باقرض متروک الله است | قرضه قرض می صد هزار کان گیری

و هر میدی و عاشقی که در راه شیخ خود زبازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد هر گشتا
خلعین و دینا نماند اند و گویند از ان مجموع جز در می قبول نکرد و همه را باز حضرت شیخ

حسام الدین بخشیده چندان غایت بنایت کرد که در شرح آید و الله عارفه الا هو

و عاقبت بجای رسید و صد می شد که اصحاب المشروحه الصدرا بر صدر او سر می نهادند

و حضرت مولانا این کنوز العرش خطایش میفرمود و شمس مجله ششوی که بیت و شش

نزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان

منقول است که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی عجیب بود شصت سال

خرپره نخورده بود گفت مندر آنخوری گفت نیست ام که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرپره را

چگونه برید پس کس خرپره بریدن او را ندانند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه چهر

دارد و بد فرمود که و شش نام من بکا فرصد ساله رسد و من شود و اگر بمون رسد ولی شود

و بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که لباس کیست گفتم توانا نماند تا این عبت

غرق ادریم اگر البیس نیستی تو هم چرا غرق در سین نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه

پروای البیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاحباب جلای حسام الدین

رحمة الله علیه روایت کرد که در فویت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقوینه رسید

اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه گوشه درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه

نصفه نیست آن زمان صد و بیست بول بود بر می دیک نان کرده سیفند لطیف بولی داوند

بچپن ان ہر شبے از یک گروہی را خوردی و نیم را میسکینے دادی علی التواتر چون مدت
 منقضی شد و وجوہ خراج باخر آمد با پوشے پوشید و غم شام کرد و روانہ شد بچپن ان
 در اوایل شیخ الشبالی اغلب در بیت روزیا پانزدہ روز یا ذہ روز اظہار سے کرد
 کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون غمیت شام را مصمم کرد
 غیت نمودے حضرت خداوندگار تارخ سفر اورا بحضرت حسام الدین املا فرمود کہ ملاحظہ
 لمولى العز الداعي الى خيذ خلاصة الادواح سلا المشكاة والرجاجته والمصباح شمس الحق و
 الدين محفى نور الله في الاولين والآخرين اطال الله عمره ولقانا بالخير لقاءه يوم الخميس
 الحادي عشر من شهر شعب ال سنة ثلاث واربعين وستمائة وكونه در سالی ثانیہ
 خراج او بود و ہفت روز گروہ را و آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سریر روہی از
 حال و اینسکہ بوسی بردہ آن روز بر سر تربت نان غورش روغن فرید کرد و دیگر بگرد و گرد
 روہی نگشت و اغلب قات بر سر بابو دے و سیران کردی بچپن ان منقولست
 کہ در فراق او حضرت مولانا بقرار گشتہ لیلاً و ہنار آرا می و خوابی نہشت و مستہایر اند
 و اسرار میفرمود بچپن ان منقولست کہ روزی در ہمار خود بحدیث شنی رسید کہ
 اورا علت شاہد بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ سی حسبتی گفت صور خوبان آئینہ
 ست حق را در آئینہ مشاہدہ میکنم چپن انکہ گفت اند

در تو کہ بدیدہ صفائے نگر م	نے از پئے شہوت و ہوا می نگر م
ویدار خوشست آئینہ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا سے نگر م

آئینہ جان دول نمی بینی و خود را نہ طلبی در ویش در حال سر ہنسا و ہنسنا
 کردہ از یک نظر غایت اوہدایت یافتہ بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اور دریافت محبتان منقولست کہ روزی در بغداد از دوسرای گذر میکردا و آن
 جنگی بگوشش رسید و آمد تا یکدلمه استماع کند مگر خواجه سرا که از سرسرا و محبوب بود و بظلام
 اشارت کرد که آن درویش را برین تابرو و غلام شمشیر کشیده حمله کرد و دست او معلوم شد
 بجلامی دیگر فرموده او را هم دست برپا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
 کسے در پے او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دینا باختر سفر کرد و محبتان
 منقولست کہ از ایران قدیم وستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند کہ روزی
 مولانا شمس الدین مد عراق عجم در سماع بود مگر قلندر سے دران مجلس چرخ سے زود و بیک
 نرفت و بیکے رسید و پیچ متعجب نمی شد یک دوبار فرمودند کہ درویش آنسو تر قلندر چنان
 داد کہ میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال
 قلندر بنقیاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد و درویشان صاحب دل افتاد و غریب بر آوردند
 کہ در بغل شمس پندہ باز درویشے را سقط کرد چندانکہ در پے او دویدند پریدہ بود و محبتان
 حیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند کہ حضرت بہاء الدین ولد را قلندر
 اندر سہ لطیفہ مریدے بود او را قطب الدین ابراہیم گفتندے مریدے بود
 صاحب دل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از درنجیدہ و او را راہ ہر دو گوش بستہ بود
 چنانکہ هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد
 اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزے مولانا شمس فرمود کہ بارہا از غوغو
 کردم و صفای شدم چرا و تنگی خوش باش محبتان آن حالت از دینی رفت از ناگاہ
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نہاد و کلید شہادت
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین رسول اللہ مردم غلو کردند کہ او را

مگر شش پشیدی کرده او را نزد مولانا شش چنان لغزه برد که در حال آن مرد بمرد
 مردم بازاری تمام بچپاره و اسر نهاده و بنده شدند هانا که دست قطب الدین
 گرفت و از میان بازار بکشتا بریزون آورد گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله است
 گفتن که مردم زر را به سکه نمی دانند بچپان غریبه روایت کرد که روزی
 جماعتی در باب تحريم حشيش سخن میگفتند مولانا شش فرمود که یاران ما بشد که گرم می شوند
 آن خیال دیوست خیال فرشته خود اینجا خیز نیست خاصه خیال دیو عین فرشته
 خور و رهی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند و نگ
 باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبک نیست گفت هر آیت
 را سببه می شد آنکه وارد میشد این سبک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی خوردند
 و اگر نه کشتن فرموده هر آیت بقدر حاجت فرود آمد و بسبب نزول فرمودی آید
 چون صحابه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
 خاطر بنا بر کسر آیت یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
 الا یتدبر من باب فرود آمد و بچپان چون حضرت مولانا بهاء الدین ولد را
 به مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره الغریز مرید کرد و فرمود که بهاء الدین من
 حشیش نخورد و هرگز لواط نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و ذمیم
 بچپان منقول است که در عهد مولانا قدس الله سره الغریز مگر در حج
 مشایخ صوفی گفت باشد که در نیا نازنین بهاء الدین ولد بلخی مشایخ تبریزی
 بچپان شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
 دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی آن باشد و جب باشد بریکه که متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ
 گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم هست و ایمان ازین عالم نیست
 پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم باشد و از آن عالم باشد که لا سَلَامَ بَلَاغَرِیْمَا
 چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد و السلام بمحبتان خاصه صحابه
 مولانا شمس الدین ولد مدرس خطاب شکاه روایت چنان کرد که از درویشان واصل
 جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیهه خویش چگونه مرد بود و فرمود که کامل
 تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که اوقات
 کامل تبریزی بس وقت سلاطین و اُمراء می آمد و آلات مجلس را می ستد بیرون میرفت
 کسی را زهره دیار نبود که چیزی نگفتی اکابر پیشا و ل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
 سیف الله میگفتند از آنکه از هر که بخشدی و یا کشته و یا مجروح روح کردی و صد هزار
 کامل تبریزی در دیار او قطره بودی بمحبتان پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
 تبریزی فرمود که یار راستین آنست که بمحرم باشد در محل مقامات و مکرمات و
 زشتیهای یار و از هیچ خطای و خلیله نه رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه نهد و چنانکه
 حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و تقایص بندگان خود غنی گیرد و بغایت تمام
 و شفقت شاهانه زرفشان می دهد یاری و محبت بچلت این است چنانکه فرمود
 بمحبتان مگر روزی فوج زنان از در گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
 فرمود که در میان این جماعت نوز می درخشید و آن پاره نورمانا که از کان انوار
 حضرت مولانا بود و چون تقصص کردند دیدند که بلکه خاتون بود این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را راضی اند عنه را بخاند آوردند و بهایش کرده عطا
 عظیم فرمود **پیمان** حضرت سلطان دله حکایت فرمود که روزی حضرت والد
 در صبح مولانا شمس الدین تبریزی بهالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
 و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیادم و از بیرون در چرخه او سر نهادم
 و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم او صاف عظمت شمارا
 بسیار کرد گفتم والله والله من از دریا عظمیت پدرت یک قطره نیستم اما
 هزار چندانم که فرمود با وجود حضرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
 گفت مولانا فرمود خود راست و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
پیمان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تکی
 مولانا اعظم الله ذکراه پیش من هزار دینار خمره باشد و از آن متعلقان و هر که ره
 یا بدین شیخ او باشد زیرا درسی که بسته بود باز از او شد و الله که من در شناخت
 مولانا قاصرم دین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تا وایل که من از شناخت مولانا
 قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا
 را بهتر که ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید **فَلَا يَوْمُ الْقَائِمِينَ** همین صورت
 خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که وای این چیزی هست آزا
 طلبید از فرمود که سخن هست یک نفاق و یک راستی اما آنکه نفاق است همان **هَلْ لَكَ**
 در دال ایشان در آرزوی آن است که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه
 رست است بی نفاق است که روان بسیار آرزوی آنست که کاشک و زمان او بود
 و سخن او بشنودی اکنون ضایع کنی که اخلاص و هر که را بیشتر بود به عالم حق بیشتر بود

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست و حق تعالی است اکنون
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب مولانا است زیرا که
 روی آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان راست هیچ کتابی سعید
 از پیشانی دوست نیست الا مر کس دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند بعضی
 نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشر دوست اند و اگر کسی برو متکلف شدی پس هر دو
 چون سی پاره است جامع این سی پاره حق تعالی **پشتان** از حضرت سلطان
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدیم از خداوندگار سوال کردند که ایانیر ^{الله} چه
 علیه گفته است که **رَأَيْتُ اللَّهَ عَلَى صُورَةِ الْكَافِرِ** این چون باشد فرمود که این معنی دو حکم دارد
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میسید یا خود خدای تعالی پیش و بصورت امر و صورتی شد
 نسبت مثل باینید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی رازنی بود کیمیا نام
 روزی از خوشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بنزان اهل مدرسه
 اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را ببینید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
 عظیم است چون زنان کار را بستی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
 درآمد و او در خگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون و سخن است
 دست بازی می کنند و کیمیا خاتون بهمان جامها که پوشیده بودند نشسته است مولانا
 در عقب ماند و زنان یا بران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در درسه طوافی میکند
 تا ایشان در دوقی و ملاعبه خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آمد
 داد که اندرون در آمد و بچکس را ندید مولانا ازان رسته باز پرسید که کیمیا
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصورشده بر احوال با نیرید بسطامی علیه الرحمۃ چنین بود
 باشد که حق تعالی بصورت امدوس برو مصورش شد

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی	تو چه دور کردی صورت همه عشقی و یلانی
---------------------------------------	--------------------------------------

بمچیتان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا
 با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در گوشه خلوت صحبتی کرده و آن شب
 با تهاب عظیم بود خلایق بر بام هایشان خفته ایشان را حالتی وحیرتی روی نمود
 بانا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بچا بگان همگان مرده اند و
 از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا
 از رحمت این شهب قدرتی نصیب نمایند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
 ای سلطان آسمان زمین بجزمت سرباک مولانا شمس الدین همه را بیدار کنی بخش
 فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و در عدد برقی جبین گرفت و چنان باریگی شد که
 بر اما یاری مانند هر یک از پوششی گرفت میگرفتند و مولانا شمس الدین تبسها کرد
 خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
 شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه نمیباید
 و او بسیار بیهمامی کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان
 مطلع نشود و درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که
 از دیدهای بادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود **إِنَّ اللَّهَ أَوَّلُكُمْ أَخْبَاءُ**

ترکیمت شناسد که اوست کس گروست	و گر گیت نداند که ناپدید است
-------------------------------	------------------------------

بمچیتان از کمل یاران منقولست که روزی فقههای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند کہ شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک
 مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود کہ تا کہ خورد چہ اگر مشکے شراب را در
 دریا اندازند و یا ریزند متغیر نہ شود و او را مکدر نہ گردانند و ازان آب خوردن و وضو
 ساختن جائز باشد اما محض کوچک را قطرہ شراب بیگان نجس کند و بچنان چیز
 در نمکدان چشت حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست کہ اگر مولانا شمس الدین می نوشد
 او را چہ چیز با مباح است کہ حکم دیا دارد و اگر چون تو عواہر نوش کن جو نیت ہم حرام است

این نباشد و بولدے مرغ خاک	بجز قلم راز مردارے چہ پاک
نیست دون القلتین و محض خورد	کہ تواند قطره اش از رہ برو
آتش ابراہیم را نبود زیان	ہر کہ فرد دست گومی ترس ازان
گردلی زہری خورد و نوشے شود	وز خورد طالب سیمہ ہوشی شود

بچپستان از حضرت سلطان ولد منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
 زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود کہ با اینہمہ حال اگر زنی را بر بالای عرش چاہند
 و او را ناگاہ نظرے بدینا افتد و در روی زمین قضیبے را بر خاستہ بیند دیوانہ و
 خود را پرتاب کند تا بر قضیب افتد از آنکہ در مذہب ایشان بالاتر ازان چیز
 نیست بعد ازان فرمود کہ شیخ علی حریری کہ در دمشق می بود مردے یومہا بہر
 قدم و روشندل ہر کہ را در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرہ کہ شیخ
 می پوشیدہ بچپان شاخ شاخ بود و در وقت سماع ہمہ اعضا ش پیدا بود و گر بہر
 خلیفہ را ہوس سماع اوشد از بس کہ صفت حال او می شنید چون از در مقام
 درآمد تا اہل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامہ پوشید

خبر ارادت او بمصر خلیفہ رسید بنایت بخید و آہنگ قتل او کرد چون خلیفہ روی شیخ را
بید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفہ را ہم ارادت آن شد کہ اورا بہیند
شیخ را بخانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سہ نہاد میخواست کہ دستپوش
شیخ کند شیخ نہ کرد خود را بر تاب کردہ بدستش داد کہ مراد تو آن نیست و سہل شروع کرد
خلیفہ را از ان حال اعتقادش یکے در ہزار شد **بچپان** منقول است
کہ منکوہ مولانا شمس الدین کیمیا خاتون رنے بود جمیلہ و عقیقہ مگر روزی بی اجازت او
زنان اورا مصوب جدہ سلطان ولد بہسم تفرج باغش بردند از ناگاہ حضرت مولانا
شمس الدین بخانہ آمدند اورا طلب داشت گفتند جدہ سلطان ولد با خواتین اورا تفرج
بردند عظیم ناپسند و بنایت بخش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درو کردن گرفتہ
بچون چوب خشک بحرکت شد فریاد کنان بعد از تہ روز نقل کرد چمنان چون ہفتم
او گذشت باز بسوی دمشق روانہ شد و راہ شعبان سنہ اربعہ و اربعین دستمانہ
بچپان انما اسرا حصہ لہم اللہ یغنیہم الا انو اد چنان روایت کردند کہ روزی
حضرت مولانا فرمود کہ روزی مرا عرض خواہم ملکوت و سلوک سالک جبروت و ست واد
بود چون با سنان چہارم رسید کردہ آن فلک را تیرہ رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معمورہ آن عالم نور از غیب نقاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم کہ آقا
بزارت سلطان الفقیر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعہ
آیات سہادت چون بچرخ چہارم باز رسیدم پیر عظم را بمکرز خود بفیض انوار و اشعہ
صفا مشغول دیدم **س** چون حدیث روی شمس الدین رسید **س** شمس چہارم
ز آسمان سہ در کشید **بچپان** روزی جنازہ جوانی را با تنقیر ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوجهای میگردند و خبری مینمودند از ماه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد چهرت را کجای میزند که سالها
درین فکر و حسرت خون جگر میخورم و آن دست نمی دهد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از وجانی برم بے رنگ و بو	اوز من دلقتی ستاندرنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرند بسیار و عیان حال خود را زبان بودی باظهار اسرار مرگ
اجازت رسید که چها گفتم و چها نمودی **تجلیات** منقول است که روزی مولانا
قدس الله سره الغزیز فرمود که چون خداوند بجان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسے بخجندی دعا کردی و گفتمی که خدایت عمر دراز دها و مال بسیار دهد **تجلیات**
روزی حضرت ولدر روایت کرد که وقت مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خرپره میخواست بسته خیزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست بارایر
ایشان می زد که ای مردگان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشفهای شد
و از عالم غیب غریب چیزهای دیدند و خرق حجب می کردند **تجلیات** حضرت ولدر
فرمود که روزی حضرت پدرم در غفلت شان مولانا شمس الدین از جد بیرون مدتها
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع برضا
مریدان و چیزهای دیگر در بیان نایده چندان گفت که تمام یاران حیران شدند
و این بیت را گفت **س** شمس تبریزے که کامش پر سرار و اح بود

پاسنه تو سر بنه برجایگا و کام او و من از غایت شادی که شیخ راعلی الملاء
الکرام مع و اکرام کرد و آن بحره مولانا شمس الدین زقم و سر نهادم و سر مبارکش

بوسید بر دیده خود ماییدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
 من تعجب نموده فرمود که بساؤ الدین بجد لطفا میفرمائی و دلداریهایی میکنی چه چیز این
 قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چو نت گفت حضرت پدرم چنانی عظمت شمارا
 بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و برفیق سردر بندگی
 شانه خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منتت بر جان این بنده مخلص خواهد بود و ن گفتم

چیز جهان سلام و پیروزه تو	ز نبیل زمان گداس در پیروزه تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزه تو

فرمود که بهار الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست اما اولاد
 ثم والد صد هزاران بچشمش الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست
 در پر تو آفتاب عالمگیر است

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهد
 عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزرگ پامی مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
 او که رسد همچو شان اکابر و صاحب کبار رضوان الله علیهم جمعین از حضرت مولانا
 عظم الله ذکراه روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
 که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیز را
 آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله
 مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا يَكُونُ مِنْ لَحْمٍ فَبَيْنَ اللَّهِ فَلْيَكِلْ
 فَبَيْنَ عِندَ اللَّهِ و اما آنچه بخداست أَنْ تَقْرَأَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِأَمْرِهِ و اما آنچه بازگشت
 بخداست وَ إِلَى اللَّهِ تُجْعَلُ الْأَمْوَالُ وَالْيَهُ تُرْجَعُ الْأَمْوَالُ إِلَى اللَّهِ وَالْيَهُ الْمُحْيِي

هر که خود را شناخت بحدی خدای خود را شناخت بقیدی - هر که تن خود را شناخت
 بجفا خدای خود را شناخت بوفای هر که تن خود را شناخت بخطای خدای خود را شناخت

بمچپان شیخ محمود صاحب قوان ولد بخار حجتہ الدین از یاران قدیم روایت کرده که در روز
 اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت
 عظیم است و محبت بحدی تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطر و مغز گرد آورند
 و آن معانی بزرگ شمار از و طرازی بخشد و گفت و الله و الله بدست قدرت چنان بادشاهی
 افتاد ه ام که اگر خواهد بپرستم میرساند و اگر نخواهد بپرستم فرو میرود چنانکه فرمود

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دل داری	که شب می نویسد زهی نویسد باز فرداری
قلم را هم ترا شد او قلاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

بمچپان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت
 ایشان هر که بدروغ خبری دادی گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم و در
 دستار و فرجی مبارک خود را بمشراپتار کردی و شکر آنها دادی و بی شکر با کردی و
 شگفتی روزی مگر شخصی خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چنانی بشت
 نمود که توان گفت و هر چه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بونی بخشید
 عزیز از یاران گفته باشند که او دروغ خبر داد و هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود
 که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجای جامه جان
 میدادم و خود را خدای او میکردم حکایت بمچپان متقدمان اصحاب و مقدمان
 احباب طوبی لکم و حسن مآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرالدین
 وزیر حجتہ الدین علیه السلام عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

و حکما و امرا و عیسان بجمہ حاضر بودند و ہر یک در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های مشگرت میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کجی لبان کج مراقب
گشته بود از ناگاہ برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد کہ تا کے ازین حدشن
سے نازید و برترین بے اسب سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان
شما از حدی قتلین یعنی زنی خیرے نگوید و تا کے بعضاے دیگران بسیاریدے

پاسے استدالیان جو بین بود	پاسے جو بین سخت بے تمکین بود
---------------------------	------------------------------

و این سخنان بگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیرہ سخنان مردان زمان است
ہر یک در عہد خود بسند مردی نشسته بودند و از دور و حالات خود معانی میگفتند
و چون مردان این عہد شنایند اسرار و سخنان شما کو ہشان خوی کردہ از شرمساری
سرور پیش انداختند بعد از ان فرمود کہ از دور آدم ہر فرزندے کہ از عالم قدم و
عدم قدم بخطہ وجود ہنسا و از انبیا و اولیا ہر یکے را علیحدہ منصبے و کارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جہدے کن کہ ہر دو یا شے ہم محل وحی حق و ہم
کاتب وحی خود باشی کہ لا انا انابشر و لا نکلک و سبب نزول این آیت حضرت مولانا
معلوم است کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شب عاشور را با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
موفقت کردہ بود در ان شب ہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہیج نمی خورد و امیر
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم درو نظر کردہ
اثر ضعف دید فرمود کہ کنت کاحدکم آیت آمد کہ قل انما انا بشر و مثلکم فرق
اینقدر است کہ یوحی الی **س** تو بہ بین حیوان بجائے از ملک ہماروی ہم بزر
و ہم فلک + تا بظاہر مثلکم باشد بشہ + تا بدل یوحی راتے دیدہ و

بنی برحق را وحی مجید برآید و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که کَلَامُكَ يَفِيْدُ
 مَلَاِكًا مُّقَرَّبًا وَكَأَنَّهُ يَنْطَلِقُ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ شَارَا لِمَعْنَى رُؤْيَى نَمُوْدَه است
 و بدان که رُؤْيَى نبوده است عالمیان را رُؤْيَى بسوی و کرده اند و این رباعی را گفت

ای کر سئد وصل تو شیران جهان	ترسان ز خرق تو دیسان جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانکه حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز ساع
 عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر گنجی همچنان
 در صحن مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علمم خواندن
 آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تانفس چرون او همچون بارون و موسی
 منقاد و ذلول شود و تذلل و سکنیت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاؤ برای آن
 کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه دانه پذیرد و بجز
 خار و خشک انواع جو و یار یا حین عرسا و بد و از آن کلبا کلبا بزند چنان علم ترا مطیع
 منفادت تواند کرد پس آن علم عا و حجت باشد آدمی را علم که تو ترا ستاند
 چهل ازان بر یزد و صند بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره الغیر
 روایت کرده که بدو نزد حضرت پدرم را در خلوت خود حالت السامخ شده بود
 و تا چند ساعت بر صدی در آن استخراق مانده بود بعد از آنکه از عالم ولد باز آمد
 بطریق نیاز ازان حال استفسار کردم فرمود که بپاؤ الدین شخصی را دیدم و بعد از
 که ساهی بسیار ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و باین لاغر و گردن باریک
 و چهره زرد و زاری میگرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با ایشان تفریت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
 میکرد که آنها بآدمی حاکم و حیرتم بخش که ازینها هیچ سودی نیست همین لحظه
 بگوشت و گوشتی که حضرت مولانا شمس الدین مادرش است گردنهای می گردد و تفریح
 خلایق میکنند اکنون آن جایگاه رونما آن بادشاہ عشق ترا بدین حال ببیند
 برین زاری و زاری تو بخند و تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که چو آن
 آنی سرزند مانند آن در ویش دریش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روان
 شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا ازینست
 نزار نزار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد و حال او تبسمی کرد
 همان ساعت در باطن او نور و مری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم پیدا آمد
 در چرخ درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت همت و نهایت
 همت عارفان کامل است و الله ینفق من یشاء و یخیر حیث یشاء

یک نظری بیش نیست آن فقیرای پسر | برودت آن نظر سومی اثر است پسر

بهجت ان خلفای عظام عظم الله قد دههم از حضرت مولانا روایت کرد
 که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
 را قدس سره العزیز مطالعه میکردم و لا یزال بایست که در آستینم بود و حضرت
 مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک
 منتهی ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه تراطانی با جماعت
 نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بجام صورت باز آمدم می بینم
 مولانا شمس الدین نزد آمد و فرمود که چرا باز مطالعه آن شروع کردی گفتم حاشا

زمانی است که بمطالعه آن مشغول گشته ام فرمود ووش در مدرسه قراطائی با بخت
 نشسته بودی و مطالعه آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکر نیست و ذکر است چه اگر
 در فکر نبود هم در خوابت نمودی بعد از آنکه حضرت شمس الدین چند آنکه در قیام
 حیات بود بدان معانی پند و ختم به چنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند و فرمود
 که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان و اصل از کمال او قاصر مانند
 و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان از ان عاجز مانند من او را کمال بیانم
 و کامل مکمل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوسه بنایم و قدرته چنانکه
 اُنْبِیُّ الْاَکْثَرُ وَالْاَبْرَصُ وَالْحِیُّ الْمَوْتِ و در قدرت کُنْ فیکون

کے سخن قابلیت نگوید ۛ قابلے کو مشروط فعل حق ہے

ہر شیچ محدود می ہستی نامدی ۛ تمام یاران سہ ہنارند

و آن قدرت عظیم را آفرینہا کردند ۛ خداوندی

شمس الدین تبریز ۛ و رای ہفت چرخ

نیلگون است ۛ ہر آن شکل کہ شیران

حل نکردند ۛ بروی جملہ بازی

فنون است ۛ بزریران

تقدیر رام است ۛ

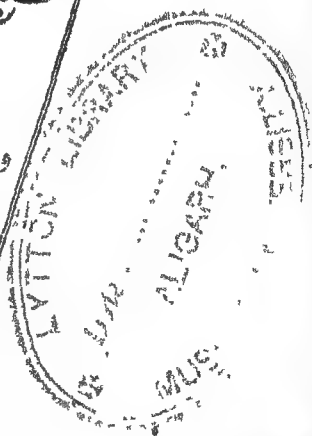
اگرچہ نیک

نست

خروج

اعذار بابت اقتصار

برناظران کتب پوشیده نماند که فی الاصل این کتابستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولانا جلال الدین رومی صاحب شادی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیز است بر آسمان عرشان و نور است از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوعنه و منجده آن عشر کامله
ترجمه چهار کس که بشایه عناصر ریه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرت
و بالفعل در طبع این مجموعه و لنواز باقتضای ضیق ذات الیه
بر همین حد اقتصار نمود شد و اگر نیست این بنده
عاجز پر نیاز به شیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندین عین
معانی تفصیح سبانی تمامها و کما الیما بحلیه
طبع مخفی شد و تجلی خواهد شد
و یاسد التوفیق
و المقدرا المسکین محمد
قسم الدیر خانم
مدیر پستینه
ایمپریال



اعتذار بابت مختصار

برناظران کتاب پوشیده نماز که فی الاصل این کتاب
مستطاب مشتمل است بر تفائیل حوال و بطائفه قوال ده کس از
بزرگان خانواده حضرت مولانا جلال الدین رومی صاحب شنوی شریف
قدس سره لطیف که هر یک از ایشان تیریت بر آسمان عسل
نورسیت از انوار رحمان ضی الله عنده وضو عنه و جملة آن عشره کاتب
چهار کس که بمشابه عناصر رباعی کتب اندا اینجا اختتام پذیرفت
بفضل در طبع این مجموعه و نواز یافتنای خبیق ذات الید بجهت
مختصار نموده شد و اگر نشین این بنده عاجز بر نیاز به پیشرفت خداوند
قادیر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چندی این عروس محاسن
بتصحیح مبانی تمام و کمال با بحلیه سبع متحلی شده متجلی خواهد شد
و بالله التوفیق والمختار المسکین محمد قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه اجمیر شریف

95.

30 $\frac{7}{73}$ <i>Wm...</i>		
30/4/75		

